باسمه تعالی شأنه

این مجلد شامل چندین رساله نفیس چاپ نشده که بعضی مختصر نیز بوده و از مؤلفات سید صائن الدین علی بن محمد بن محمد ترکه (بضم اول) که در ریحانة الادب ۱/۱۴ مذکور است و او در جامع معقول و منقول و در کلام و تصوف ماهر و در جفر و اعداد و بعضی از علوم غریبه دیگر نیز توانا و وارد و در عداد مشاهیر حکما محسوب شده و به اینکه گویند و در سال ۸۳۰ یا ۸۳۶ بدرود جهان گفته و با لغات عربی و پارسی بسیاری نیز دارد و منسوب دارند ۱- اسرار الصلاة ۲- شرح فصوص ۳- شرح قصیده ابن فارض ۴- مفاحص ۵- نفثة المصدور که دو کتاب بدین اسم داشته و تقیید اول و ثانی از هم دیگر امتیاز یافته و اصل مرام او در هر دو مدافعه از خود و جواب از اعتراضات اهل حسد بوده و مع اینکه همه اینها ناشی از بی اطلاعی یا اغراض نفسانی و غیر اینها انتهی کلام ریحانة الادب آنچه مورد احتیاج بود که اینجا نقل شود.

نگارنده گوید از جمله تألیفات مؤلف کتاب التمهیدات است که بعربی و مطبوع ۱۳۱۵ است و در ذریعه ۴/۴۳۴ بنام تمهید القواعد ابن ترکه و از مؤلف شیخ صائن الدین علی بن محمد بن افضل الدین محمد ترکه تعبیر فرموده و از روضة الصفا تاریخ وفاتش را ۸۳۰ نقل کرده، و از قول صاحب ریاض شیعی بودن مؤلف را آورده است و مخفی نماند که وفات وی در سنه ۸۳۰ نبوده و شاید ۸۳۶ بوده که بعنوان تردید در ریحانه آورده است زیرا که تاریخ تألیف کتاب اول این مجموعه ۸۳۱ است و اینک فهرست این مجلد،

کتاب مدارج افهام الافواج فی تفسیر آیهٔ ثمانیه ازواج



متوجه باشند که اغلب این رسائل نسخ کمیاب بلکه بعضی منحصر بود و تاریخ نوشتن از ۹۰۴ و قبل از آن
بوده و از این حیث هم قیمت آن بسیار افزوده بشود

سید ... ۷ رجب ۱۳۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سپاس بی‌حد و قیاس خدا برا و درود
بی انجام و نهایت برگزیدهٔ او را محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین در اثنای
آنکه بکنج بیغولهٔ عزلت و زاویهٔ فراغت و عزلت همی نشسته بودم از نسیم صبحگاهی به پیام آشنایان نوازش‌ها را
مثالی رسید از سر کوه شکوه و عظمت و اشارتی آمد از جانب شهباز نشیمن خلافت و ولایت و اسعد
کار منتظران عدل و هدایت یعنی نامهٔ آمد از سلیمان محمد نسب و رضای مرتضی قدم مشتمل بر آنکه
در آیهٔ کریمهٔ قوله تعالی و تقدس ثمانیة ازواج من الضان اثنین و من المعز اثنین الی آخر الآیة چیزی
می باید نوشت که منطوی بر سخنان مفسران ظاهر باشد و معانی که علماء ربانی گفته باشند و آنچه
خاصهٔ وقت باشد بر آیت امتثال فرمودهٔ بزرگان زمان از قلم و از کمر خدمت بر میان جان
بسته در تسطیر سواد آن شروع نمود و بقدر استعداد خود با وجود قصور رتبش و مساعدت زمان
با کمال فتور نشاط آنچه رو نمود به سنبادی بنان بر صحایف اعلان و صفایح عیان کشید و بندی چند از
جادر عزت و جلال این مخدرهٔ خانوادهٔ حقیقی را که تا غایت دست زده نگشاده است گشود و جمال
با کمالش را آراسته کرده بر منصهٔ شوق با لغات انسانی در جلوه آورد باشد که پایهٔ قبول قلوب
ارکان زمان و زمین یابد و ملحوظ نظر طالبان و هوشمندان وقت گردد سر بکشد انجم از سر گردون بکر دنی
گر بگذرد بخاطرشان یاد چون منی و چون عمدهٔ سخنان علما درین آیه تا غایت نشنوده بود بهمین دو
مقاله اکتفا نمود یکی در بیان آنچه مفسران کلام ربانی جزاهم الله خیرا در آن بیان نموده اند و دوم در
بیان آنچه آشنایان عالم حقایق و معارف بزبان استعداد در خواست اکتشاف آن نموده

و متشابه

و متشابه **مقالهٔ اولی** در بیان آنچه مفسران در معانی این آیهٔ کریمه ذکر کرده اند و آن مشتمل
بر دو وصلست وصل اول در حکایت سخن ایشان و دوم در بیان نکته‌ای چند از طبقهٔ علوم ظاهر که
درین باب از ایشان فوت شده **وصل اول**. باید دانست که محل ارتباط سخن در آیهٔ مذکوره از
اینجاست که فرموده و هو الذی انشأ جنات معروشات و غیر معروشات والنخل والزرع مختلفا اکله
والزیتون والرمان متشابها و غیر متشابه کلوا من ثمره اذا اثمر و آتوا حقه یوم حصاده و لا تسرفوا انه لا
یحب المسرفین و من الانعام حمولة و فرشا کلوا مما رزقکم الله و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم
عدو مبین ثمانیة ازواج من الضان اثنین و من المعز اثنین قل آلذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت
علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصکم الله بهذا فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر
علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین چون قرآن مجید کلام تام ملک علامست باید که رابطهٔ انتظام
آیات و اجزاء او بوجهی باشد که معنی ظاهر آیتی بی ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد او تمام مفهوم نگردد تا عقد
نظام سخن در مدارک روشن و متبین گردد و صورت تمامی هویدا باشد و اگرچه معانی اصلی او در هر
حرفی مستقلا ثابت و متحقق است و کذلک مثنی و ثلاث و رباع و لکن سیاق سخن از چیزی میکند
که روشنتر باشد از برای همین ما قبل و ما بعد آیتی که سوال کرده بودند در آورد تا فهم آن تمامه
آسان شود درستی کلام خاستن این سخن تا عقد او تمام نه بینی نداشتش در آیتهای گذشته
سخن در حال طایفه از مشرکانست که بمجرد هوای نفس و فکر ورای عقل کوتاه پیش خود چیزها را حرام
کرده اند و رسمهای شنیع و قبیح می نهاده اند و گردن فروتنی و اذعان با انبیای زمان خود پیش نیاورده
بلکه سرکشی نموده و پای از جادهٔ بندگی بیرون نهاده اند و از جمله رسوم شنیع یکی آن بوده است
که گویند که دختران خود را در طفولیت می کشته اند از غلبهٔ غیرت جاهلیت و غلو ابهانه که داشته اند
چنانچه آیتی که مشیر که اینست بدان و لازم میکند و آن اینست که قد خسر الذین قتلوا

اولادهم سفها بغیر علم وحرموا ما رزقهم الله افتراءً علی الله قد ضلوا وما کانوا مهتدین و ترجمهٔ فارسی
او اینست که بدرستی و راستی که زیان کردند آنانی که فرزندان خود را کشتند از جهة سبک رایی و بی عقلی
وجهل بدین که خدا رزاق جملهٔ است و حافظ و نگهبان همه و حرام کردانیدند بر خود آنچه خدای از برای
روزی ایشان آفریده بود بسبب افترای و دروغی که بر خدا بسته بودند که چنان نموده بوده اند که خدا
حرام کرده است بدرستی که این طایفه گمراه شدند و درین گمراهی ماندند و راه نیافتند این زمان چون
بدی حال آن طایفه روشن گردانید تخصیص حرام و حلال هر چیز را چنانچه هست بیان میفرماید بدین
وجه که او آن خداست که پدید آورد درختان بلند سایه گستر و پست خوش منظر با درختان بر دار
بسته مانند کرم و آنچه بساق خود راست میتواند ایستاد چون دیگر درختان و همچنین پدید آورد
نخل خرما را و کشت زار هر جنسی و دانه که غذا را شاید در حالتی که خورش اینها جدا و طعم هر یک مخالف
دیگری بود و همچنین زیتون و انار را پیدا کرد در حالتی که مانند یکدیگر بودند و غیر مانند بعد از آن چون
بیان آفریدن خورشها و نعمتها گونا گون کرد اشاره بغایت و حکمت آن میفرماید بصیغهٔ امر که مخصوص
اهل عقل و بلوغ باشد که بخورید برها این درختان چون بر دهند گردد و حق آنرا بمستحق رسانید و در
هیچ کدام از حد اعتدال تجاوز مکنید نه در خوردن و نه در صدقه دادن و اسراف منمایید بدرستی که
خدای مسرفان را دوست ندارد اینها در مرتبهٔ نباتی بود و بعد از آن میفرماید که همچنین پیدا کرد از چهارپایان
وحیوان آنچه بلند و زورمند است از برای بار کشیدن سفر و آنچه پست و بی زور است از برای
فرش جای و خانه و این مرتبه را نیز اشاره بغایت و حکمت میکند بطریقهٔ اول که بخورید از آنچه
خدای روزی کرده شما را و در پی شیطان مروید که بدرستی که او دشمن آشکار شماست یعنی دشمنی
او روشنست نه پنهان و اشاره بدانست که جمعی خوردن حیوا را حرام کرده بودند چنانچه در آیات
گذشته بدان اشاره فرموده در آنجا که گفته هذه انعام وحرث حجر یعنی حرام تا بدانند که حرام داشتن

آنچه خدا احلال کرده پی روی شیطان کردنست تا اینجا سخن در مقدمات آیتی بود که سوال کرده اند
چون اینها معلوم شد و دانستی که از مرتبهٔ حیوان این دو نوع آفریده یکی از برای برداشتن و یکی
از برای گستراندن و فرش ساختن این زمان میفرماید که این بردارنده از حیوان و گسترانند هشت
زوج اند که بیان خواهد کرد با آنکه چون گفت بخورید از آنچه خدا روزی کردانیده است یعنی این هشت
زوج را بخورید بدین دو گونه ردی و بلوی این عروس جملهٔ وحی حجّی را اهل تفسیر ظاهر جلوه داده اند
اول آنکه نصب ثمانیه بر بدلیت حمولة و فرشا باشد و دوم آنکه نصب او بفعل لیث کلوا باشد چند وجهی
دیگر این گر بر نموده اند ولیکن آنچه در نظر هوشمندان می آید این مردواست و وجه دوم بسیاق سخن
آینده مناسب تر می آید چون امر فرمود که این هشت نوع از حیوان بخورید بیان تفصیل آن
ضرورت میفرماید و دو نوع از آن مقدم میدارد یعنی گوسفند و بز و میگوید این هشت نوع از گوسفند
دو تا و از بز دو تا و بیان تحقیق دقایق هر لفظی درین مقاله نمیگنجد چه التزام آن شده در اینجا که حکایت
سخن مفسران ظاهر کند و اگر نه ادب بیان اقتضا چنان میکند که فایدهٔ عبارهٔ زوج اولا گفته شود
و بعد از آن خصوصیت این دو نوع یا وجه تقدیم ایشان ان شاء الله در مقالهٔ دوم بیان
امثال این سخنان خواهد آمد چون این دو نوع از حیوا از جهة مزید اهتمامی که بدیشان بود مقدم
داشته خطاب میفرماید بمحمد صلوات الله و سلامه علیه که بگو ای محمد بدان طایفه که حرام داشته اند و
نموده اند که خدا احرام کرده و همگنان چنان پنداشته و سؤال کن از ایشان که آیا نرها از این دو نوع را
حرام کرده است خدا یا مادها را یا آن چیزی که رحم و شکم مادهای آنرا گرد آوری کرده و نگاه بن
و سبب این سخن در لباس سوال پوشانیدن آنست که مسلک بلاغت در مقابلهٔ خصم و راه نمود
در صنعت خطاب بسوی الزام او آنست که سخن خصم را اثبات انکار نمود بعد از آن صورتهای
وقوع آن هر چه ممکنست از وی یک یک سوال کنند و در خاطر او بطلان آنها روشن گردانند تا تمام آن

صورتها روشن شود که باطل است چنانچه درین محل مذکور که اگر چه نه حیوان واقعی بودی البته محل حرمت
یا ذکور بودی یا اناث یا جنین که هنوز صورت هیچ یک در و متحقق نشده باشد و هیچکدام واقع
اند برای این میگوید خبر کنید مرا که کدام صورت واقعست اگر شما راست گفتار بید درین که خدا احرام
گردانیده است چو ازو چون این هشت نوع چهار بیان شد چهار دیگر بیان میکند که از اشتر
دو تا بگوای محمد و بپرس که نرها این دو را احرام کرده یا ماده ها یا آنچه شکم و رحم ماده ها گنجانیده در خود
یا خود شما آنجا حاضر بودید چون خدا وصیت میکرد شما را بحرمت اینها یعنی چون سخن انبیا نمی شنوید
و باور نمیدارید باید که شما را علم از ممری دیگر حاصل بوده باشد و چون از ممر سمع ایمان نمی آرید
باید که بطریق مشاهده بوده باشد چون سیاق بدین رسانید که این سخن از ایشان و نفی موجه
آید که حاضر بوده باشند در زمان آنکه خدا احرام کرده است میفرماید که پس کیست ظالم تر از آنکس
که افترا بر خدای میکند دروغی را تا مردم را بدان گمراه کرد الذی انکه دانند آنرا ابو رسی که خدای
تعالی راه نمی نماید گروهی را که ظالمانند چه بعد الظلم ایشان آن افترا دروغ بوده است که از بهر
جهل بر خدا بسته اند اینست مؤدای آیه چنانچه مفسران بیان کرده اند ولکن امام فخرالدین رازی
که در میان ایشان بمزید علم عقلی ممتاز افتاده نمی پسندد این توجیه را و میگوید حلت و تحریم شاید که نه
ذکورت باشد و نه انوثت بود بلکه صفتی باشد که طاری شود مانند کونها سائبه و بحیره چنانچه در آیات
گذشته سخن آن معلوم شده است پس سخن با خصم تمام نشود و فساد آن ظاهر گردد و توجیه آیه
بر وجهی باید کرد که صحت آن موقوف به باشد اولی آنست که حمل این کلام نه بر استدلال کنند بر خصم
بلکه مجرد استفهامی باشد بر سبیل انکار و حاصلش آنکه چون شما به نبوت انبیا ایمان نمی آورید و خود نیز
حاضر نبوده اند و علم تحریم ندارید پس تحریم از شما چون صورت بندد و پوشیده نماند بر واقفان آداب
تحقیق و دوات ستکشفان غوامض کلام از سر تدبر و تدقیق که تا تفصیل خصوصیات هر عبارتی و قیدی

اجنبی

اجنبی که در نخست بیان کرده نشود آن سخن منکشف و منحل نشده باشد و بدین وجوه اجمالی که اقناع خود
و مقلدان بران مسو اند شد اطمینان دردمندان کوی طلب و هوشمندی صورت نمی بندد چه آنکه دعوی
تحقیق نموده بغیر از توغل در اجمال هیچ مزیدی بر بیان معنی ظاهر نگردانیده و همین شیوه دأب اهل
تألیف می باشد که در غوامض مطالب و معالق حقایق که در خزانه معلومات ایشان سرمایه بیان
آن مفقود یابند عجز خود را بصورت اجمال بپوشانند و آن نیز نوعی از شید ست این طایفه را
بنای مدرسه و خانقه جو بر شید ست . بیا بکوی خرابات و راه میکده پرس ولکن چون بیان دقایق
عبارات قرآنی و حل رموز تنزیل آسمانی بی حکمت حقیقی نبوی که اصول آنرا روشن گردانیده
صورت نمی بندد و این طایفه آن دستگاه ندارند درین باب معذورند بلی در بعضی از دقایق
ظاهر که علوم رسمی ایشان مبین آن میشود و بواسطه عدم تدبر و تیقظ بر آن نپرداخته اند و ذاهل
شده معذور نباشند و از برای انموذج چندی از آن دقایق در وصل آینده می آرد تا هوشمندان را
علو رتبه قرآن و بارگاه حشمت پناه او معلوم شود که بزرگان و فاضلان جهان در آنجا آنچه دانسته اند
بزبان دان و حیران مانده اند از کمال هیبت و ابهت این درگاه . صد باد صبا اینجا در سلسله میرقصند
اینست حریفا ای دل تا باد نه پیمایی **وصل دوم** در بیان آنچه فوت شده است از اهل تفسیر
یعنی معینا ظاهر متقدمان ایشان بواسطه آنکه اخبار و آثار رموز اطوار سلف عظام و صحابه کرام
را در هر آیتی جمع کرده نموده اند و آن در تحقیق حکم قرآنی و استنباط معانی بلندش دخل بسیار دارد
شکر الله سعیهم تفسیر نموده اند و متأخران ایشان نیز جلی دقایق لطیف استنباط نموده اند تخصیص
جامعی که از درجه اصل لغت عروج بر خواص تراکیب و دلالات اوضاع خفی و طرق وضوح
و خفای آن یافته اند و کیفیت استنباط احکام اصلیه و فرعیه بدان ضم کرده اند جزاهم الله
خیرا لکن چون دستگاه علوم آلی و عقلی در خزانه معلومات ایشان جمع بوده و بدستیاری آن آلات

بسی دقایق شریف و معانی لطیف از طی عبارات و اشارات قرآنی مستنبط میشود با دنی تدبری ایشان
غافلانه گذشته اند بی هیچ بهره بود ۞ مانند آن گرسنه که بر خوان پادشاه عمری نشسته باشد و گویند ناشناس
نر آینه واجب نمود چندی از آن در سلک بیان کشیدن تا یک طبقه دیگر هم از مدارج ظاهر بر کسان
روشن گردد و عظمت بارگاه جلال قرآن نیز روشن شود که علما فضایل پناه با وفور سرمایه دستگاه
بحریم سرادق آن راه یافته اند و بی نازنینان عذرا در آن حوالی بوده که نظر ایشان بر آن نیفتاده
باز از اتهمت و هیبت این درگاه باز از حجاب غرور هستی خود شان ۞ حجاب و پرده ندارد نگار مهوش ما
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ۞ اولا درین عبارت که وهو الذی انشا جنات معروشات
وغیر معروشات اتفاق چند ایشان درین آیت که مراد انگور است و کرم او و قرآن بسیار برین
متفاصند چه در آیه وهو الذی انزل من السماء ماء که هم درین سوره وارد شده همین بیان در آنجا
متعرض انواع خمسه از نبات شده است بعینه و نوع انگور را بعبارت و جنات من اعناب یاد کرده
پس درین هر دو آیه در تعبیر از نوع عنب بلفظ جنات ادا سرفاید البته باید که کاشف معنی این شدی
بیان آن کرده و ثانیا کشف از وجه تفصیلی که درین آیه بخصوصها نموده باید که کرده شود یعنی معروشات
وغیر معروشات و ثالثا تفرد این دو نوع دیگر بعبارت والنخل والزرع و وجه انضمام ایشان یکدیگر و رابعا
بیان تعبید ایشان باختلاف اکل و خامسا تفرد آن دو نوع دیگر بعبارت والزیتون والرمان و وجه
انضمام ایشان یکدیگر و سادسا وجه تعبید ایشان مرد و متشابه و غیر متشابه و سابعا بیان ایشان صیغه
خطاب امری درین معرض و ثامنا تعبید آن امر خطابی بظرف اذا اثمر و تاسعا بیان آنرا حقه بوجهی
کرده و ظاهر براین وارد نشود و التزام تعسفات بعیده نباید کرد و همچنین لا تسرفوا نیز و عاشرا
مرتبه حیوانرا بعبارت ومن الانعام حمولة و فرشا بنا کردن و ذکر آن دو صفت خاصه از میان دو وز
اوصاف حیوان لابدست از بیانی شافی و حادی عشر اختصاص خطاب امری درین مرتبه بکلوا

رزقکم

رزقکم الله و ثانی عشر ترتب نهی و لا تتبعوا درین مرتبه بر خطاب امری بمنزله لا تسرفوا در مرتبه اولی و ثالث
عشر دخل شیطان درین مرتبه و عداوت او در مقابله نهی جهت سود در منزله اولی و رابع عشر خصوصیت مرتبه
ثمانیه در بیان اعداد حیوانات و مراتب ایشان و اختیار لفظ ازواج اینجا و خامس عشر اختیار این
دو صنف ضان و معز و وجه تقدم ایشان و جهت انضمامی یکدیگر و سادس عشر ترتب خطاب قل بر
تفرد این دو صنف به ذکر و وجه تعیین صورة استفهامی و سوال از خصم و سابع عشر بیان تخصیص
صور ثلثه در سوال مذکور و وجه قیودی که در هر صورة کرده شد و ثامن عشر وجه التماس اعلام از
خصمان کردن درین دو صنف مخصوص و تاسع عشر بیان این دو نوع دیگر در یک سلک کشیدن
یعنی گاو و اشتر و وجه انضمام ایشان یکدیگر و عشرین وجه تخصیص صور ثلثه درین مرتبه بر مسئلا
بذکر و احد و عشرین ترتب سوال شود و حضور درین مرتبه بازا التماس اخبار و اعلام در ان مرتبه
اول این چند و یک سر نخست که اگر یکی از ینها در کنج خفا بماند و روشن نشود معنی این آیه
بتمامه مخفی ماند و طالب متیقظ که گردن ادراک او از قلاده تقلید آزاد باشد قبول نتواند نمود و
حال آنکه پیشتر اینها بطبقه علوم ظاهر هوشمندان عالم انصاف روشن میتوان کرد اگر لوح
آیینه سان سینه از هر کدورت پاک کنند ۞ ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار کاینه ایست جام جهان بین که آه ازو
بیان دفعها که ذکر رفته محتاج تذکر مقدمه است که پیشتر معلوم شود حال آنکه سخن درین آیات
در باب طعام وارد شده و همچنین صفه او و اولا ناگزیر این مقامست که بیان افراد و جزئیات
آن کرده شود تا در تفصیل احکام و اوصاف که مطاوی آیات مذکوره مشتمل بر آن خواهد بود
بر بصیرت توانند بود و طالب فهم آن و از دقایق فنون و اشارات خفیه که در طی لطایف عبارات
آیات درج فرموده بی بهره نماند طعام عبارة از چیزیست که صلاحیت تناول داشته باشد
وطبع یا عقل حکم بخوردن آن کند و آنرا چند نوع تقسیم هست که هر یک اخراج افراد او میکند گوناگون

اولا دو قسم میشود نباتی و حیوانی که قسم معدن از مولدات صلاحیت تناول ندارد مگر از برای
دوا و آن نادری باشد داخل درین بحث نخواهد بود و نباتی منقسم بچهار قسم میشود چرا که هر
تناول نمودند یا آنست که جزو خورده میشود یا جزو نمیشود بلکه تغیری در مزاج او پیدا میکند و بس و آنکه
جزو میشود یا بکلی جزو جسم او میشود یا بعضی جزو میشود و بعضی تاثیر میکند آن قسم اول را غذا میخوانند
و ثانی را دوا و ثالث بباید دید اگر آنکه جزو میشود بیشترست آنرا غذای دوایی خوانند و اگر آن
کمترست آنرا دوای غذایی خوانند و صورة جمعیت درین اقسام غذا دوایی دارد و آن نیز دو قسم
میشود چرا که جزئیت و تاثیر او خالی نیست از آنکه مخصوص بجسم کثیف و بدن محسوس است یا شامل
بدن و روح حیوانی هم هست و این قسم اخیر از همه اجمع خواهد بود بالضروره و اما قسم حیوانی
تقسیمی دیگر دارد که حیوان مادام که بر صورة حیوانیت صلاحیت آن ندارد که طعام شود مگر وقتی
که آن صورة از و سلب نمایند و او را ذبح کنند پس تقسیم او در حالت حیوانیت از دو بیرون
نتواند بود چرا که انتفاع از صورة حیوانی او خالی نیست که مخصوص سفرست یا در حضر نیز استماع
او متصورست و قسم اول را علوی ذاتی هست و قسم ثانی را نوع شرفی چنانچه تحقیق آن در
مقالهٔ ثانیه بیاید انشاء الله و هر یک ازین باز منقسم بدو قسم میشود چرا که اثر قابلیت غالب
بر طبیعت او یا حکم فاعلیت پس درین بحث حیوان چهار قسم باشد و اگر صنف ذکر و انثی را
اعتبار کنند هشت شود چنانچه در آیهٔ کریمه تحقیق آن می آید چون این مقدمه بر لوح حافظه
نقش بست شروع در دقایق ابیات را وقت آمد پوشیده نماند که نوع انگور در میان مطعومات
نباتی مخصوص بوفور جمعیت و کمال جامعیت اولا از روی اطوار و آثار سابقه و لاحقه و ثانیا
از روی طبیعت ذاتی و مزاج اصلی خودش پس او را مناسبت بسیار بلفظ جنت باشد از برای
آنکه جنت از روی لغت بستانست و آن عبارة از صورة جمعیت اشجار و اظلال و انهار خواهد بود

اما بیان جمعیت اطوار سابقهٔ انگور آنست که اول مراتب او که کرمست در میان درختان صاحب
سایه گسترده و ظل ممدود واقع شده که یکی از امهات نعیم جنت اوست چنانچه فحوای فرموده
و ظل ممدود بدان اشاره کرده و آن مخصوص عریش کرمست که در غیر او صورة نمی بندد و یکی
از معانی و جنات معروشات که مخصوص این طبقه میشود اینست و اگر منبسط بر زمین میشود
نیز صورة ترتبی که او دارد از روی لطافت حضرت پوشانیدن تمام کثافت زمین و هوای
سطح انبساطش در هیچ درخت صورة نمی بندد چنانچه فحوای و غیر معروشات بزبان طبیعه بدان
دالست و دوم در مراتب اطوار سابقهٔ او گل اوست که بوی روح افزایش بجان ملایم
مشام دماغ و دل آمده که شرح نتوان داد و سوم آن مراتب غوره است که با وجود وفور
خواص در اشربه و ربوب و جوارشات طعامی که از و حاصل میشود بلذت او هیچ ترشی دیگر نیست
و اما بیان جمعیت آثار لاحقهٔ او آنست که در دوشاب و مویز و سرکه و خمر ظاهر میشود حاجت بیان
نمیدارد که هر یکی روی و سرروی جمالی دارد   این قدر هست که در زبان شرع همگی معانی جمالی
از ظلمت حرمه بر جبین یکی ازین آثار نهاده شده و اگر اشتقاق کبیر را که بعضی از بزرگان وجوه
دلالات آنرا اعتبار کرده اند دخل دهند از لفظ غیر معروشات استشعار همان معنی میتوان
کرد و لیکن چون مناسب این طبقه و لایق نیست که سخن در آن سرود تحقیق پایان آن نمیکند و گویا
هم از آثار آن ظلمت که درین سیاق با وجود تصدر بر دیگر انواع بصورة اسمی مخفی شده و مانند دیگر
اقران باسم خود مذکور نگشته و اما بیان جمعیت طبیعت انگور آنکه او غذای دوایی واقع شده و تمام
او شامل روح و جسم میتواند بود و در مقدمه معلوم شده باشد که این نوع اجمع انواع واقع شده
و ازین سخن متیقظ را وجه دقیقهٔ اول و دوم روشن شد یعنی چرا بصیغهٔ جنات معبر شده است
و بیان وجه تفصیل او و آنکه چرا باسم مذکور نشده و سبب تصدر بر دیگر اقران این رمان نیز

دانست که چهار نوع دیگر از نبات مانده است که درین بیان مذکور شد یکی آنست که وجوه مناسبت او با انگور از روی غذائیت ممزج و ترتب لواحق متحقق است و یکی دیگر انکه غذا مطلق اوست یعنی نخل و زرع بس رابطهٔ انضمامی ایشان غذائیت باشد و وجه تصدر نخل روشن شده دیگر از متفرقات قضایا که در اصول حکمت و طب روشن گشته یکی آنست که چیزی صلاحیت اکل و تناول دارد از مطعومات که او را غذائیت باشد و اختلاف مرتبه نیز درین باب دخلی قوی دارد و از بجاست که اگر در مزاج معتدی میشود احتما از جوانی ضروری میکرده و اکتفا بهمین بنایی پس وجه تقدیم آن باختلاف اکل روشن شد و ازین سخن پیان وجه ثالث و رابع معلوم میشود هو نمیدرا دو نوع دیگر از نبات که مانده سرو و از قبیل دوا و غذا اسی اند جهت انضمامی میان ایشان همینست و همان نسبه که بین النوعین السابقین هست درین هر دو نیز متحقق است و تفاوتی که آنجاست هم بهمان اعتبار و لکن میباید دانست که در هر چه دوای غلبه دارد قانون حکمت در تناول و استعمال آن چنین است که اگر در حال صحت باشد رعایهٔ محافظت آن کند در مماثلت و مشابهت باید کوشید یعنی هر چه مشابه مزاج متناول باشد و اگر در حالت مرض باشد و در بند ازالت آنند بضد و غیر مشابه باید مشغول شد پس فایدهٔ نبید این هر دو به تشابه و غیر تشابه مفهوم گشت و ازینجا وجه و تقیهٔ خامس و سادس روشن گشت و لیکن یک دقیقهٔ دیگر اینجاست که این هر دو بعبارت ثمار مذکور شده اند و هر سه سابق بعبارات اشجار و اصول و نکته درین همانا آنست که چون درین دو نوع تشابه و عدم آن معتبر است و این معنی در وقت اتمام مزاج صورهٔ استعلام تواند یافت و در سه نوع سابق چون اختلاف معتبر است و اختلاف در اشجار بیشتر مشاهد میگردد تنبیه بر این معنی را آنجا بهمین معبر شد و دیگر انکه در صدد سخن ملحوظ اشارات وعد صنوف نعم آن بود چنانچه تنبیه کرده شد پس چون سخن مشحون باصناف

نبود

نبود خفیه و هر گونه اجمال و تفصیل و لطائف همه بود جای آن شد اولا که تنبیه بر خصوصیت ماکول درین میان کرده شود بوجهی که اشعار بتمیز نیز آکل باشد تا میند آن شود که جای امعان درین معانی باشد که چیزی از فوائد هر گونه فیود در یابند از برای همین تغییر اسلوب سخن بصورت خطاب امری فرمودند که مخاطب ذوات اهل عقل و تمیز باشند نه مطلق انسان و تعیین ماکول از میان انواع نباتات مذکور فرمود یعنی بر میوه و آن را نیز باطلاقه نگذاشت بلکه تعیین زمان اکل فرمود یعنی خوردن هر میوه در حین اول شگفتن از روی حکمت که در هر فنی حکمت حکیم علیم آنچه سبب صلاح مزاج می باشد می آفریند و هم دران وقت موافق مزاج می افتد اگر آنچه مقتضای حق آن میوه باشد بجای آرند و ایشان نمایند از رسیدن آن بکمال در وقت چیدن و تناول در وقت اشتهای نه بر سر غذا اولا و اشکر نعمت گزاردن حاصل انکه اصل تغییر یعنی و آتوا حقه یوم حصاده بر زکوة واجبه فرود آورده اند و بسی اعتراضات بر ایشان وارد شده و التزام هر گونه تعسف در جواب آنها نموده اولا انکه ایجاب زکوة در مدینه بوده و این آیة مکیه و ثانیا انکه در روز حصاد هنوز در سنبله می باشد غله و مقدار معلوم نه چگونه زکوة دران وقت توان داد و ثالثا انکه جزن مراد بحصاد قطعست نه درودن باید که بر سایر محصول اشجار زکوة واجب آید و در اول التزام آن میکنند که تعلق وجوب در مکه شده بود و در مدینه امر بادای آن شده و این تعسفی بعیدست چرا که درین آیه امر بادا نیست و در ثانی نیز همین میگویند که تعلق وجوب در وقت حصاد بوده و این هم تعسفست و در ثالث نیز تعسفی التزام نموده غرض که دلالهٔ آتوا حقه بر معنی عامست چنانچه معلوم شد که ادای حق هر چیزی آنست که مقتضای کمال او را اعطا نمایند و آن شامل صدقه و تطوع هست و هدیه و ابتدای ثمره تا اوان کمال خود و خوردن در وقتی که بشاید پنجاه عدول ازین معنی ظاهر کردن با وجود کثرت فوائد و التزام مثل آن تعسفات نمودن بغایت بعید و بدیعست

از اهل تحصیل تخصیص کو عطف و لا تسرفوا بدان قرینه ایست بس ظاهر بر نفی معنی زکوة چه زکوة را انتهای
معین در حکم شرعی ست که قابل زیادة و نقصان نتواند بود و اسراف در او صورة نمی بندد و ازین
سخنان بیان وجوه و نکات سابع و ثامن و تاسع مفهوم و معلوم شد زیرا که او چون از مطلع آیه بازده کو
جنت و نخل و زرع و سائر انواع نبات را درین لباس نموده و مرتبه حیوان را بلفظ انعام ذکر
کردن مناسب افتد و اگر چه مرتبه حیوان از اوصاف مشوعه ست ولکن آنکه مبدا نفع سالکان مقامات
کمال و نازلان مستقر ارشاد و خدعه تواند شد همین است که مؤدای امر فرموده حمولة و فرشا
بدان دلالت میکند و دیگر آنکه چون محل نزاع درین جا مرتبه حیوانیست در آیه در اول تنزل
بنظام خصم کرده در اشتغالی که او نیز به حلیت آن قائلست شروع نموده بنا سخن از انجا میکند و
بعد از ان بخطاب امری که مشعر بعقل و تمیز ست در محل نزاع خوض مینماید یعنی هر کرا عقل و تمیز
باشد داند که حل و حرمة بامر انبیاء مرسل و نهی ایشان منوط تواند بود و محل وقوع اکل درین مرتبه
بصورة ابهامی می آید که مما رزقکم الله است از برای انکه در مرتبه حیوان ماکول را عینی متعین است
و بی آنکه عبد تصرف در او کند اولا ذبح و ثانیا طبخ و بی شک هر یک ازین دو تصرف موجب
تغیر اوست در عین حیوانی که لطیفا و بصورت مرغ ماکول میشود و کثیف بوضعی دیگر بخلاف
مرتبه نباتی که عینی معین دارد و در نهی بر عکس واقع گشته که نهی اولا لا تسرفوا آمده و وعیدی که
مترتب بر او میشود نفی محبت ست و این هر دو در اجمال و ابهام خود اند و نهی در اینجا تفصیل
متابعت خطوات معتبر گشته و وعیدش عداوة عدو تشخص که شیطانست و تمام تحقیق این سخن در
طبقه دیگر مبین کرده و این امر را مستردف بنهی و لا تتبعوا خطوات الشیطان میکرداند تا تنبیه باشد
بر آنکه حکم بر حرمة اشیا که نگفته انبیا باشد متابعت خطوات شیطانست یعنی مدارج قرب او که علت
قریبه ضلالت آن مدارج قرب اوست و صورة آن خطوات مقدماتیست که بنظر و فکر خود در مقابله

وی

وحی انبیا ترتیب دهند و تحقیق امر شیطان و دخل او درین مرتبه و اسناد رزق بالله نه طور این
طبقه است که مقدمات او از حکم الهی روشن میکرده و در اینجا شرط منشی قلم آن شده که پای از
مسلمات علوم ظاهر بیرون ننهند و در مقاله آینده ان شاء الله تحقیق آن باید از مطاوی این سخنان
بیان وجه نکته عاشر و حادی عشر و ثانی عشر و ثالث عشر مفهوم گشت منتظر را ه
آنکه او گوش هوش اگشته بمقولات سرکشی نبود تا اینجا سخن در آیتی چند گفته شد که پیش از ان
آیه واقع شده که سؤال کرده اند از برای آنکه تا بنیاد سخن درین آیه که محل بحث شده روشن
کرده و بنا سخن بر آنجا تمام سر انجام تواند شد ه بنائی را که بنیاد دست فکندی
توانی کردش آهنگ بلندی ه بیان سخن در آیه گذشته بدینجا رسیده بود که این دو مرتبه از طعام
یعنی نبات و حیوان حکم حلت ایشان متعاکس واقع گشته از انرو که در مرتبه امری و نهیی وارد شده
ار مرتبه نباتی افصاح بتعیین ماموربه کرده که کلوا من ثمره ولکن نهی این مرتبه در کمال اجمال و ابهامست
یعنی و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و در مرتبه حیوانی بعکس این واقع گشته که امر او افصاح بماموربه
ننموده بلکه بصورة ابهام ادا فرموده که کلوا مما رزقکم الله ولکن نهی او مشعر بتعیین و تفصیل مراتب
منهی عنه و وعید واقع گشته که و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین ازین نکته مستنبطان معنی را
مفهوم شود که طرف نهی که حرمة صورة اوست در مرتبه حیوان قوی واقع شده و ازین جهت که
بسی مردم بحرمة حیوان قائل گشته اند چون این مقدمه بر لوح ذاکره نقش بست بدان که از برای
رهنمونی این طائفه که بحرمة حیوان رفته اند این آیه فرود آمده و بیانش انست که از برای دو صنف
مذکور که سالکان مقامات عرفان شهودی و معتکفان صومعه معلومات نظری و وجدی بدان
محتاجند چهار طائفه از حیوان آفریده شد که اگر اعتبار مخالفت ذکر و انثی کنی هشت زوج باشند
و بی شبهه در حالت حمولة از برای انتفاع مذکور و جهت حضور این دو طائفه از اهل کمال کرد

حرمت حوالی اوضاع ملابست ایشان نکشت پس اگر حرمت طاری شود از روی تفرقه باشد که ضد
جمعیت مذکور خواهد بود و این تفرقه که طریان او موجب حرمت میشود طریق استعلام آن باید
طائفهٔ نظر و وجد بوده باشد یا راه سالکان مقام شهود و حضور چه اگر راه دانستن چیزها بغیر
از وحی انبیا منحصر درین هر دو است و چون طریق اختیار اگر دون نمی نهند یا ورتی دارند این
طائفهٔ مذکور باید که راه دانستن ایشان یکی ازین دو باشد پس اگر راه سالکان کوی نظر و وجدست
حال آنکه چیزهائی که مخصوص ایشان شده کو سندست و بر چنانچه معلوم شده باشد و تفرقه که این
دو طبقه را طاری شود که موجب حرمت گردد و صفت لازمهٔ مفتقره تواند بود که آن عبارت از نری
و مادگیست چه دیگر صفات که لازم نباشد تا موجب تفرقه و تقسیم در طبقه نشوند اتصاف
بدانها موجب حرمت نخواهد بود چون سخن بدین سرحد رسید باید دانست که تفرقه که
از ممر طریان این دو صفت شود منحصر در سه صورتست چرا که در یکی تفرقه و کثرت صورت نبندد
و اول مراتب کثرت که قابل طریان تفرقه تواند شد مرتبهٔ دو است پس آن تفرقهٔ مذکور یا در صورت
دو نر باشد یا دو ماده یا نر و ماده و این قسم اخیر بعبارتی مؤدی گشته در آیه کریمه که خواص
دقایق آن عبارات در طی طبقات آینده معلوم گردد و لیکن مؤدای مفهوم این قسم بزبانی
که اهل این طبقه فهم کنند همینست و چون انحصار روشن گشت خطاب بحضرت رسالت آمده
که سؤال کن ازین هر دو طائفه که سبب حرمت کدام صورتست ازین صور سه گانه درین چهار حیوان
که دو از آن طائفهٔ اول معلوم کردی و گاو و اشتر از آن طائفهٔ دوم است و بیان اوضاع
و ارکان اهل کمال بر آنست و طائفهٔ اول فرموده که خبر دهید بعلمی که شما را حاصل شده ا
که معلومات این طائفه قابل اثبات و تعبیر میتواند شد و از آن طائفهٔ دوم که اهل شهودند
امر نفرموده بلکه بعبارت ام کنتم شهداء اکتفا فرموده بنا بر آنکه معلومات این سلک پیشتر در صورت

بغیر

تعبیر و اثبات نتوان گنجانید در عبارت می نگنجد عشق عشق از عالم عبارت نیست ازین
سخنان و دقایق نکات آیات از رابع عشر تا آخر فهم میشود و هر که قوت تدبر در آن باشد لهم
بزبان اهل این طبقهٔ مذکور توانست گشت و موقوف شده بود از بزرگانی که در صدد تفسیر آمده
از دقایق آیات و نکات مهمه همین بود و لیکن در آیه که سؤال بر آن واقع شده چون بنا سخن بر
اصول عددی نهاده شده که علم آن از دقایق حقایق حق حقیقت تمام تبیین مؤدای آن و حل
معاینش از مرتبهٔ اخیر توقع توان کرد از خانقاه و مدرسه ابناطع مدار همت درین عمل طلب از مفتی تگن

مقاله دوم در بیان طبقات معنی آیه بحسب تفاوت مدارک و مراتب هر طائفه از سالکان مسالک
معانی و حقایق و آن شش طبقه است و چون غرض از بیان معنی آیات گذشته تبیین بود که اصل
معنی آیتی که سؤال کرده اند روشن شود تا بنا طبقات دیگر معانی و حقایق بدان توان نهاد و آن غرض
سرانجام یافت بعد ازین سخن مقصور و محصور بر آیه مسئول خواهد بود انشاء الله تعالی **طبقهٔ اول** صوفیه
ظاهرند که هرچه در آفاق دیده اند در انفس سیر میکنند و طلبکاری آن صورت عینها نا دریابند و از تجربی
پایان معنی همین درجه قناعت نموده اند و شروع در بیان معنی آیه بر طبق عقیدهٔ اهالی این طبقه
موقوف مقدمه است که پیشتر روشن گردد بر مقتضای نص فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم روشن و مبین است نزد ارباب عقول سلیمه و طبایع مستقیمه که هرچه در عالم کبیر آفاقی محقق است
صورت آن در عالم صغیر انفسی ثابت میشود نزد دریافتگان جهان یافت و یابندگی
هرچه دیدی همه در منزل دل یافته ام توجه داغ که من رنجه و آیا فتنه ام و این نوع از طعام
که در آیات بیان آن شده در عالم آفاقی بنای بدن جسمانی بر آنست در عالم انفسی همان در نوع
ثابت و متحقق است و بنای بنیهٔ اصلی بر آنست و همچنانچه نوع اول که عبارت از اجسام نباتست
غذای کثیف در او مبدأ احتیاجات منتقو باشد و در جبلهٔ او بغیر از جذب موافق و دفع مخالف نباشد

واین رو مبدا قوای شهوانی وغضبی شود درین عالم نیز همان نوع غذا می باشد که از زمین سرشت
کونی خود دشمن سر و بد کثافت ظلمانیت بر او غالب باشد و چون بخورد سبب استیلای قوای
نفس میشود مانند خیالات نفسانی و اصناف موهومات آمال و امانی و چنانکه نوع دوم یعنی اجسام
حیوانی در او مبدا حیات هست و منبع زندگی از هر فردی روانست و غذاییت او جامع است
میانه کثیف ظلمانی و لطیف نورانی درین جا نیز همان غذا معینه هست که مبدا حیات دارد و نور
روحانیت بر او غالبست مانند حقایق دینی و معارف یقینی و بواسطه آنکه نوع اول از روی ظلمانیت
مقتضی ملائمات نفسانی میشود در حلالی آن حلالی ندارند و اما در نوع ثانی جماعتی که در شرک
شرک و پرستیدن تعینات اصنام گرفتارند در ظلمات رسوم و عادات که نه خود بانواع عیب
وعوار مبتلا و ممتحن اند از جانب نورانیات که نمایش هر چیز چنانچه هست میکند مستوحش و متنفر
می باشند هر آینه بحرامی این نوع رفته اند ⁂ هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ⁂ چون این مقدمه را در صدد
تذکرا آوردی این دیگر باید که بر خاطر باشد که سالکان راه سرچشمه آب زندگانی و جویندگان حیات
جاودانی هر چند بسیارند و لیکن از چهار صنف بیرون نیستند اول مرتبه آنست که بدن تعینات کونی
او روی بضعف و نزاری نهاده هیکل جنبه اصلی او فرخ مانند بحکم ⁂ وابدی الصبی منی حنی حنینی
سر از بیضه بیرون کرده طالب انس محل حیات و قابل تغذی بروحانیات نورانی گردد و ملکه از ظلمت
آباد هلاکت مآل حدثان خلاص شده بنور حیوة ابدی را غذای خود سازد و دوم مرتبه آنست
که قوت عروج بر مراقی این دولت او را میسر گردد و غلبه این نور ذرا او بجایی رسد که سررشته حدوث
ذل خاک او نظام عز حیات ابد و کمال سرمد یابد و همین غذای او گردد و اول را مرتبه تعلق گویند
و ثانی را تخلق ایشان و ثبت که فرخ جنبه انسانی از قرب معشش خود پرواز نکرده باشد و بعد از آنکه
قوت پرواز آن پیدا شده او را دو مرتبه دیگر هست یکی آنکه از درکات حضیض بعد خلاص یافته

بیان

بیامن اجنحه اعمال و احوال و تحریک قوادم و خوافی آن بعلو قابلیت اصلی فائز گردد و از وقتقد بعدی
باشد و دیگر آنکه از این مرتبه بکمال علوی که دارد پرواز کند و از موطن تقابل علو و سفل بگذرد و آنجا
که موطن قربست نشیمن سازد و از همان بهره ور باشد و اول را مرتبه روح خوانند و ثانی را قلب و اگرچه
بعضی برعکس آن رفته اند ولا مشاحة فی الالفاظ و لکن همانا این مطابق اصول محققین افتاده و اینجا
یک سخن دیگر مانده که بیان معنی مثابه ازدواج و صورة نکته که در سؤال قبل الذکر آمده از آن ممکن
مسکر دو و آن اینست که سالک هر مرتبه این مراتب نیابد و در متصف نتواند شد و دو صورة دارد
هر یکی این مراتب مذکوره در حیطه نمایش او چرا که اینجا صورة مراقی عبدند و ترقی او از دو گونه
است یکی بقوه قابلیت و مساعی سلوک و عمل خود دشش دوم بجذبات قاهره فاعله
و در هر مرتبه از این مراتب تا سه صورة رو نماید آن مرتبه مستقر ایالت سالک نتواند شد اولا
تالی دو جذبه فاعله که یکی تخلیه شواغل سابقه کند و یکی تحلیه مشاعل لاحقه را باشد و ثانیا دو صورة
از اعمال قابله که یکی ظرافت قبول نفس مرتبه بخشد و یکی ظرافت قبول آثار و احکامش و ثالثا
صورة مناکحت فاعل با قابل و مزاوجت ایشان بیکدیگر تا جنین مرتبه لاحقه در رحم قابلیت
قابل صورة بندد هرگاه که این مقدمات را در گوش هوشمندی و ذاکره متقنظ جای داده وجه تفهم
دقایق آیات روشن و مبین باشد اولا خصوصیت عدد مثابه از آن سخنان بس روشن و
هویداست و اختیار لفظ زوج از برای آنست که اول اثری از آثار حیات انس است که
مزاوجت صورة آن واقع شده و چون بحث در مراقی کمال حیات خواهد بود هر آینه این لفظ
ازدواج انسب از احاد و افراد و غیره باشد و دیگر دقایق را بعد از تبیین مقدمات مذکوره حاجت
توضیح نمانده که هر چه در طی این مقدمات روشن شده همانا در طبقه اول بیان آن شده باشد
من نگویم که از این لفظ چه میخواهم وزان حق ⁂ که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ⁂ طبقه دوم

حکما رسمی اند و جاعتی که بقوه نظری عقل پیرامون حقائق حکمی برآمده چندی از ظواهر آن دریافته اند
و هر چند این طبقه از اول پیشتر افتاده و سیاق کلام درین مقاله چنان آمده که تالی اعلی از مقدم
باشد ولکن چون جاعتی که بپای سعی و درد و مندی پیرامون خریداری معنی بکشته و بیکردند
از اتفاق زبان طبقه اول بوده هر آینه آنرا مقدم داشته جهة تتمیم نظم کتاب و بیان تتمیم معنی
کلام تمام در هر باب بدین طبقه نیز تنوص رسانید تا از فحوای اوتیت جوامع الکلم بطانت
همه مدارک سینه افصاح نموده باشد ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
و بیان این وجه نیز موقوف ذکر مقدمه خواهد بود که چندی از اصول و مصطلحات این طائفه
را معلوم کرده اند تا صورت تطبیق آیه بدانها متصور تواند شد حال آنکه لطیفه بشریه انسانی
که نزد این طائفه معتبر بنفس ناطقه است او را دو نوع غذا در عالم کون و فساد معد گشته یکی
ادراک جزئیات و محسوسات و چون این نوع را فنا و نیستی لازمست هیچ نسبت به سرشت
زندگی پیوست نفس ندارد و دوم ادراک کلیات عالم معنی و چون تطرق فنا و زوال بدان
صورت نمی بندد که جهان زندگانی و حیات جاودانی آن سرمنزلست هر آینه آن مرتبه بحیوان
تعبیر نموده شد در عبارات تحقیق اشارات اهل کمال بر مقتضای وان الدار الآخرة
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و چون جمعی دیده ادراک ایشان بسبل رسوم تقلیدی و عیش
اعمال عادی مبتلا گشته است و در تاریکی کثائف هیولانیات و محسوسات جسمانی خو کرده
قوت ادراک انوار عالم حیوان که عبارت از کلیات و عقلیاتست ندارد و نتوانند هر آینه
آنرا حرام خوانده اند تا محمول بر عجز ایشان شده و هر کس که مشغول بادراک آن گشته آنرا
مذموم و ملام داشته ٭ الناس اعداء ما جهلوا ٭ هر که چیزی را نداند دشمن باشد بجان
و چون عقل در مراقی این عالم حیات بعالم رسد او را چهار مرتبه است در اصول این طائفه

ک

که مرتبه مسرح ادراک حقائق شراک عقلست و از آن مخصوص معتکفان رند ابای از وحدت
که جناح خود و بجناح ایشان را هنوز قوت پرواز و انتقال از اولیات و ضروریات بنظریات
پیدا نشده و آن دو مرتبه را عقل هیولانی و عقل بالملکه خوانند که از فرش ظاهر محسوسات
و ضروریات تجاوز نداشته اند و دو مرتبه دیگر آنست که باز ادراک ایشان بلند پرواز
شده آنچه در قوت قابلیت عقلست که دریابد همه را بالفعل حاصل کرده اند و بدان مرتبه که مبدأ
فیض کائنات از انجاست پیش ایشان متصل گردد و استفاده کمال خاص او از آن بکنند
و این هر دو مرتبه احتیاج بسیار کیفیت باشد مرتبه در حوزه او و اول را عقل بالفعل و ثانی را
عقل مستفاد خوانند و چون اوضاع این طائفه بحسب صورت مناسبت با اوضاع شرعیه مشرعه
که حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله و سلامه علیه نهاده ندارد هر آینه این معانی در مراتب
مذکوره بعبارات منزل قرآنی جهة مطابقت و طریق فهم و دلالت خفی افتاده ولکن مناسبت
معنوی روشن و هویداست چه هر کس که این مقدمه را فهمیده گشته و این سخن را نیز که هر مرتبه از
آیه در عقل ورود دارد یکی آن رو که حسب مراتب عقل و فعل اوست که صورت حکم واقع گشته که تمام
بیان علم اوست و یکی دیگر آنکه البته مبدا انفعالی در عقل از مبدا فیاض باید که باشد که آنرا
ذکاوت ذهن خوانند تا پذیرای آن جزم عقلی تواند بود و چون اول بحسب اثبات و اشعار که
مسلک این طائفه بر آن واقع گشته مقدم افتاده و مقدمتین صورت اوست پس او را استحقاق
تقدم خواهد بود و مبدا انفعالی مقدمتین اگر چه بالذات مقدم آمده ولکن از روی اشعار و اثبات
موخرست و جمع هر دو موجب تولد نتیجه خواهد بود که چون این سخن بدان مقدمه که تذکر نموده
منضم کرده اند هر آینه سائر عبارات و اشارات آیه مسئوله را معانی مطابق بزبان این طبقه
فهم کند و بیابد اما وجه تشابه چون مبدا فعلی و انفعالی در هر مرتبه دخل و بهمان عدد باشند و اخبار

لفظ زوج از برای آنکه چون مقصود از بین اعداد مراتب علیت و علم و تعقل و انفعال صورت نمی‌بندد
و پوشیده نیست که لفظ ازواج را دلالت بر این معنی روشن‌تر از افراد و آحاد و غیره خواهد
بود و همچنین سایر الفاظ را علی الاجمال معانی مطابق هست با دنی تدبر یافت خواهد شد حاجت
زیادتی اظهار نمانده هر چند امثال این معانی اجمالی را در سلک تفاصیل بلند معانی ارجمند
کشیدن حرف در سلک لولو نظم داده است و لیکن چون مستبصران زبان فکر و نظر در میان
طلبهٔ زمان بسیار بوده و ذائقهٔ فهم ایشان همین معنی ادراک می‌کنند و از دیگر معانی بلند بی
بهره است ضرورت از برای تنزل بفهم ایشان این معنی در سلک انتظام منخرط گشت تا
این طایفه نیز ملتذ گشته در طلب افزایند ✤ ملامتی نتوان کرد و ره ستائی که پیش شد و تنگ نام گشت و داغ
طبقهٔ سوم محققان صوفیه‌اند آنانی که راه بمسلک تحقیق برده‌اند و از منهل و مشرب عالی
ایشان آنچه زکرده از آن بهره ور شده و هر چه یافته‌اند از پیامن ذات دور آنچه آن استان
یافته‌اند ✤ من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ✤ و لیکن
وجهی از بین آیهٔ کریمه که زبان آشنایان این مسلک در او گویا باشد موقوف چند مقدمه است
اول آنست که سخن چندانکه بلیغ‌تر معنی او بلندتر افتاده در جان پیان آنرا بلباس رمزی
تواند آشکارا کرد که از مدرک عامه دورتر باشد و از فهم ایشان پوشیده‌تر چنانچه در آیهٔ سابق
دلالهٔ نفی جنس مرفاتر را اثبات جنس غیر مرفاتر را در مرتبهٔ ثانی و دلالت استقلال عدد
مرتبهٔ حیوانی و تخصیص او متابعاتش را بر استقلال محب و تخصیص او غیر آن متابعات را و هر چند امثال
این معانی نزد آشنایان زبان رمز و متعارف بغایت روشن و هویداست و لیکن سخن
درین کتاب بیشتر با وحیلان کوی درد و نو نیازان بازار شوقست ✤ بابار نوازم که همین نکته
با او بزبان او سخن باید گفت ✤ و مقدمهٔ ثانی آنکه نسبت اختلاط و امتزاج میانهٔ دو چیز مراتب

بسیار

بسیار دارد چندانچه رشتهٔ مناسبت قوی‌تر باشد آن اختلاط بسر حد ممازجت و مقاربت
نزدیکتر افتد و بقدر سستی رشتهٔ مناسبت و تخلل در وجوه موافقت و مطابقت آن اختلاط بسر حد
مجانبت و مباعدت کشد پس اگر مطابقت مخصوص طرفی باشد مغایرت بهمان صورت بندد چنانچه
جسم را با حیز و اگر جهات مطابقت بیشتر مغایرت هم زیادت‌تر باشد مانند مکان بنسبت با
متمکن و ظرف بقیاس با مظروف و لباس با لابس و نهایت آن نوع اختلاط آنست که منتهی بامتزاج
شود و صورت مزاج از آن پیدا شود چون صورت سکنجبین از امتزاج سرکه و عسل و خاصیت مزاج
معجون از ادویه و قند و در مزاج نیز مراتب بسیار باشد و آنرا عرضی وسیع هست چنانچه در حکمت
طبیعی از آن بحث کنند و نهایت آن مزاجیست که غذا را با متغذی شود در حیطهٔ تصرف
او از آن رو که آنست که بسر حد اتحاد منتهی گردد و آنجاست که درجهٔ خاتم مرتبت سرا
زمین عبودیت بر فرمند و مراتب غذا نیز متفاوت می‌باشد چندانکه جهات مطابقت میانهٔ غذا و
متغذی بیشتر باشد میان مزاج که حاصل امتزاج ایشان شده بوحدت حقیقی بیشتر خواهد
بودن و مدارج محبت نیز بحسب آن مختلف گردد ✤ گر بپای دوستی خواهی که گردانی بلند
تیر در دوران باو یکی گردان و هم بیرون یکی ✤ چون این سخن معلوم شد باید دانست که نسبت نزدیکی
که عبد را با حق منصور میشود این مراتب بعینه دارد پس عبد را با حق در مراتب نزدیکی درجات
بسیار خواهد بود و چندانچه قابلیت در تعلق احکام حق و اتصاف بآن بیشتر باشد او بدرجهٔ مقاربت
نزدیکتر خواهد بود و بهمان قدر که ماده قابلیت عبد قاصر ماند از مقابلهٔ ابعاد در قبول احکام و اظهار
اعیان شان دوری بدان قدر او را از حق ثابت گردد و در اصول تحقیق مقرر شده که بغیر از حقیقت
انسانی هیچ حقیقتی دیگر آن سعهٔ قابلیت ندارد که در مقابل مرآتی او را قسطی از قابلیت تحقق باشد
که بدان نسبت عبودیت او ظاهر گردانند پس حاصل سخن آن شد که این نوع نزدیکی که در مزاج

غذا و مغتذی صورت می بندد در هیچ فرد از افراد انواع عباد صورت نبندد مگر در افراد انواع انسان
و نزد یکی دیگر انواع خواه مجرد و خواه مادی از قبیل نزدیکی جسم بحیز و مکان بمتمکن و لباس با لابس خواهد بود
اینچنین است که ما هم زخمی ز عشق · همه خواهند که باشند ولی نتوانند و هر گاه که ذکی را بر ذاکره
ذوق فهم این مقدمه منکشف گشت بر وجه چند دقیقه از نکات آیات مذکوره که در حل آیه مسئوله دخل بسیار
دارند روشن و مبین گردد اول آنکه وجه تفاوت میان این دو مرتبه از غذا یعنی نباتی و حیوانی و
تخصیص انشا اول بحیثیت هو نه و دوم تفصیل مراتب نوع اول و وجوه تعیش او لا بعلوی و سفلی
و هر یکی از آن بدو قسم و وجه تعبیر از بعضها بصورت شجره و تخصیص ایشان همه باختلاف و تا بیا تعدد
در علو و سفل و تفصیل آن نیز بدو نوع و تعبیر این قسم بصورت ثمره و تخصیص صنف متشابه و غیر متشابه
سوم وجه ترقی از مرتبه اختلاف بتشابه و چهارم ترتب امر کلوا بر این مرتبه و امر اعطا حق آن
مرتبه در حین تصرف قطعی و حتمی و غیره و در ایجا وجه انضمام نهی بر این امر و خاصه اشعار با ثبات
مرتبه محبت متشکلان امر و منتهیان نهی مذکور بصیغه نفی محبت از غیر منتهیان چه اقتضا ذاتی امر محبت
کمانست ؞ آن نه عشق است که از دل بزبان می آید و ششم وجه تعبیر از مرتبه حیوان بعبارت و من
الانعام و تقدیم تقسیم حمولة و فرشا که سوداى آن محل تمکن سالک و ساکن خواهد بود و جای استقرار و
اطمینان مردود و هفتم وجه ترتب امر کلوا درین مرتبه بر همین تفصیل و بیان ابهام ماکول در ایجا و تعیین
آن در مرتبه اول بغیر آن وجه که در معنا اولی معلوم شد که چون حکم قرب درین مرتبه غلبه نمود اقتضا
عزت و حرمت جانب ماکول کند و ابهام در تشبیه را دلالت بر آن و هشتم وجه صورت ترقی این مرتبه
و غلبه مذکور در فعل بعبارت رزق از انشا و در فاعل بالله در از اسم و نهم وجه صورت همان ترقی
در نهی مترتب بر نفس امر و دلالت آن بر استیلا حکم تقلید و مبالغه درین مرتبه و تفصیل افراد
خطوات و دلالت آن بر تنوع صور تقلید است چنانچه مشاهده است از اهل روزگار و دهم وجه اشعار

محق

محقق و تشخص محب و محبوبیت ماموران و منتهیان مطلقا درین مرتبه از عبارت انه لکم عدو مبین
چنانچه مقتضای این موطن خواهد بود ؞ بیکبنک من قال المسمی انما فدعه مصونا بالجلال محجب
و مقدمه سوم آنکه باید دانست که این غلبه امتزاج مزاجی که درین مرتبه متحقق گشته دو گونه خاصیت
در اهالی شهرستان کمال انسانی و سیاحان و کرم روان بوادی عز و جلالش که خلص خواص عالم ایشانند
پیدا میکند از آن رو که ناگزیر وقت ایشان همان خاصیتهاست و از برای هر یک از این خاصیتها جدا
مخصوص آفریده شده اولا در طایفه اولی که ساکنان زمین سرشت و نهاد اصلی خود و ذوق و خوبت
حرکت و صعود بر مراتب و معارج کمال انسانی ندارند یکی پاک کردن این زمینت و نظافت ارض
انبساطش از شوک تشویشات خارجی و همواری اوضاع بکوی و بلندی او تا شایسته استقرار
و تمکن تواند بود و از برای این خاصیت ضان آفریده شده است و دوم چیزی بر مجمع زمین و
متمکن گستردن تا گرد و کدورت طبیعی او بر دامن لطافت متمکن نشیند و آن چیز باید که هم از زمین
حاصل شده باشد بلا واسطه او بواسطه و از برای این خاصیت معز آفریده شده است و ثانیا
در طایفه دوم که نهاد ایشان نوید حرکت و عروج بر مراتب آن کمال باشد همان دو خاصیت بصورتی
دیگر ظاهر شده و از برای هر یک نوعی از حیوان مخصوص شده که آن خاصیت از مزاج امتزاجی او تواند
بود یکی آنکه تحملی که قابل استقرار سالک تواند شد در حین آن حرکت مهیا میگرداند و احمال و اثقالش به
مبدا رود و بمنزل میرساند و از برای این خاصیت ابل آفریده شده و دوم آنکه در حین این سکون حرکت
آثار و سلوک استقرار اطوار از مدارج بعد علی گذشته بتقریب شهودی حسی فایز میگردد و از برای این
خاصیت نوع تقرب پوشیده نماند بر واقفان اصول حکمی که هر یک از غذا و مغتذی را در حین امتزاج
و طریان جهت وحدانی مزاجی دو صورت بر مجالی ظهور پیدا میکرد یکی فعلی و یکی انفعالی که تا این دو صورت
بر روی تقابل و تماثل هر یکی پیدا نشود هیچ هیئت مزاجی صورت نبندد بنا بر این اصل هر مرتبه که درین امهات

اربعه مراتب غذای محقق گشت او را دو صورت متحقق باشد یکی فعلی که باسم ذکر موسوم است و دیگری انفعالی که
بمانی مسمّی خوانندش و هر یکی ازین مراتب را نامی بحسب عرف این طبقه هست اوّلا در مرتبهٔ اول صورت فعلی
ذکوری او صورت اعمال و افعال جوارح ظاهری عبدیت و روی انوثی ایمان و اذعان بتوحید فعلی حق
در مرتبهٔ دوم اعمال و افعال مشاعر و جوارح اندرونی عبدیت و ایمان تعلقی بتوحید وصفی حق و صورت
ذکوری مرتبهٔ سوم سیر و سلوکست در طی مقامات طریقت و انوثی ایمان تخلقی بتوحید ذاتی حق و در
مرتبهٔ رابع اظهار آثار و اقوال و اذکار کمالات جمعی انسانی و ایمان تحققی بتوحید ذاتی حق هرگاه که
این مقدمات بر ذاکرهٔ هوشمندی منتقش گشت سایر دقایق آیات که بعبارت زبان این طبقه بر منطق
روشن و مبین کرد و از وجه تبیین تمامیه از ازواج ثمار هرقل و هر چه تحقیق این موضع است موقوفست
ذکر مقدمه ایست که پیشتر معلوم شده باشد هر چند تحقیق معنی مزاج و سریان حکم غذا در وقت امتزاج معلوم شد
و لیکن بوجهی که خالی از خلل اجمال نیست و آنست که مسلک عامه بر آن واقع شده چنانچه مؤدای امر کلوا
بر آن دلالت میکند و امّا آن وجه که موجب از کمال تفصیل تواند بود اینجا آنست که مؤدای مسلک ختمی
کشف آن کند و زبان دمکی نمایش بیان آن چنانچه فحوای قل متصحح ازانست چه در طی او روشن میکرد انچه
آنچه مبهم بود در مسلک اوّل از انروکه ازواج حیوان اربعه که غذا طوایف مذکوره در مدارج چهارگانه کمال
انسانی واقع گشته در عبارت عامه محل آن بصیغهٔ اثنین و اثنین و در مسلک خاصهٔ ختمی تفصیل صورت
اثنین نموده و مواقع امتزاج آن در سه صورت بر سبیل انحصار عقلی روشن کرده اند و یکی ازان صور ثلثه
را که سلسلهٔ تفصیل و تحقق بدو منتهی گشته بصورت تمام امتزاج مخصوص کرده اند بوجهی که تحقیق معنی
حریت درین مرتبه مزاج کمال امتزاج حیوانی که محل بحث همان بود از مطاوی عبارات لطایف
اشارات او هویدا و روشن شده اند شد چنانچه در طی طبقات آینده زبان تفصیل بیان آن گویا
خواهد گشت ان شاء الله ❁ درین این گفتم از اطوار این سخن . باقی بروزگار تراخود خبر شود

طبقهٔ نهم

طبقهٔ چهارم ظرفا صوفیه اند که بحسب قرابت اصلی و وراثت علمی متحقق بتمام تمام انجام ختمی که عبارت از
محبّت گشته اند و بزبان اعراب بیان آن مرتبه سخن میگویند همانا از مطاوی طبقهٔ سابقه مفهوم شده باشد
که مزاج تمام امتزاج انسانی در هضم اغذیه تخلل احوال حیوانی بجانبی قوی بیکل افتاده که سرانجام ذیل این
امتزاج بسر حد اتحاد می پیوندد که در آنجا تحقق محب و محبوب و تشخص ذات ایشان صورت می بندد و هر چند
این قوم نه کو مقتضای حقیقت انسانیست و لیکن از افراد آن حقیقه کسی مصدر نمایش آن میتواند شد
که او در انسب قرابت و وراثت بحضرت ختمی باشد صلوات الله و سلامه علیه اما سابقا مانند ابرهیم علیهم
که مؤسس بنیان و قواعد حرم ختمی اوست از انروکه او بود که وفا بمقتضای جنبه انسانی توانست نمود
چنانچه نص فرموده و ابرهیم الذی وفّی از ان افصاح مینماید و ازینجاست که او در میان
پیغمبران که بقرب ذاتی حق متحقق گشته دعوت باسماء شبوتی او مینماید و ابرهیم بوده این نوع قرب
متفرع بر آن مزاج تمام امتزاجست که میان غذای متخلل و متخلل فیه متحقق میگردد و همین قربست که
مسمّی بخلّت ❁ و تخللت مسلک الروح منّی و بذا سمّی الخلیل خلیلا و تمام تبیین این سخن
آنست که همانا در آیات سابقه مفهوم شده باشد که در مرتبهٔ نبات و مزاج غذایی او نوعی از تعارفست
میان غذا متخلل و متغذی متخلل فیه ظاهر میشود که از نتیجهٔ جمعیتش تو غنچهٔ محبت سر زدن بنیاد میکند
و بیرون می آید چنانچه مؤدای فحوای انه لا یحب المسرفین که نهایت سوق کلام آیه در باب نباتست
آنست بزبان اشارت بدان دلالت کرده چنانچه وجه آن معلوم شده باشد و در مرتبهٔ حیوانی
که آن مزاج تمام امتزاج میگردد البته آن قرب بیشتر زیاده میشود هر آینه آن غنچه شگفتن میگیرد
و اندرون و بیرون آن در تجالی رنگ و بو هویدا میشود و تمیز محب از محبوب و تشخص ذات
هردو روشن میگردد چنانچه مؤدای فرموده انه لکم عدو مبین که سیاق کلام آیه در باب حیوانات بود
منبئست بهمان زبان دلالت بدان میکند و از جملهٔ مقتضیات این موطن یکی دورباش غیرتست

وخار خرمنست که نظر حول نشان اهل شرک بران می افتد و قوة قاصرهٔ ممتنان در گلستان ربیت
آیین این جمعیت بهمان مسرسد وازان نمیگذرد ✱ لیکن کسی که بدین کل قانع شود بخاری و اول
کسی که علم اظهار بر این موطن زد و مشاعل اشعار بر افروخت حضرت خلافت پناه ابرتمی بود از سابقان
زمان ختمی و از لاحقان کمل خلص اولیا که زبان همگی بیانشان ازان خبر میدهد چه بیان متابعت و ستاره
و وراثتی که مترتب بر آنست میدانند و از قرآن جمعی او بهره می یابند و میرسانند ✱ بارها کرده ام و بارها کردم
کرمن دلشده این ره نه بخود می پویم   چون این مقدمه بر خاطر سمت خطور و جای حضور یافت
پوشیده نماند که هر یک از محب و محبوب که در این مرتبهٔ مزاج امتزاج حیوانی متشخص و متحقق میگردند دو
صورة پیدا میشود ایشان را در مراتب کمال خود چه محبوب از آن رو که محبوبست او را اولا صورة استقرار
بر سریر تمکن و فرش استغنا و تفرد و دیگر لباس احتجاب بحجاب عزت و حجاب و فراشان قهر و عظمت
از اول ضوء نور محبوب هویدا میگردد و از ثانی آن نور مع عزه جنابه و علبة اوامر اطهاره فی طی حجاب
ابواب و اسباب تواریه ✱ سلطان صفت همی رود و صد هزار دل   در پی چنان که در پی سلطان رود سپاه
و اما محب از آن رو که او را صفت امکانت و احتیاجست و تحمل اعباء اعمال شاقه و بریدن بوادی
صد و ظلام و دیگر در خاک مذلت افتادن و بعارض قابلیت خود مشغول شدن و همگی قوای فعلی خود را
بکاوش آن مقصود گماشتن و از اول او را قطع منازل بعد حاصل میگردد و از ثانی وصول بدرجه
قرب و هرچون چهار صورة این مرتبهٔ مزاج تمام امتزاج حیوانی ظاهر گشت و بی شک هر یک را
دو جهة ضرور تست یکی خصوصیت قابلیت این صورة و ظرف کون و خفایش و آنست که معتبر
بانوثت میشود و دیگر خصوصیت صدور آثار و ظهور احکام فعلیش که معتبر بذکورة میشود و البته
معنی مزاوجت و مؤالفت لازم کل واحد از این افراد خواهد بود و بدین معنی ثنایه ازدواج بر این زبان
برموشحه هویدا گشته باشد و لیکن از روی عموم حقیقت انسانی و صفوف افرادش چنانچه مودای ام

کلو

کلوا ازان افصاح نموده ، و اما از روی خصوصیت ختمی که تمام تفصیل جمعی و فرقان قرآنی از زبان
همگی بیانش روشن و هویدا میگردد چنانچه مؤدای ام قل است در طی منقول همایونش مبین میشود
و بیان آن محتاج ذکر مقدمه است که امتزاج تمام مزاج حیوانی که بحث در آن واقع شده از دو گونه
صورة می بندد یکی در هیئات غذا و مغتذی و آن وقتی صورة تحقق یابد که حیوان را از کسوة حیوة منخلع
گردانند و در قدور ترکیبات مغتذی منطبخ سازند و چندانکه نه حیوان باشد و یکی دیگر در هیئت توالد
بیان ذکر و انثی و این در وقت کمال حیوانیت و بلوغ او صورة می بندد و در حقیقة هیئت تام
امتزاج زاجی در هر مرتبهٔ حیوان این کیفیت نه اول مرکب که این مقدمه مبین گشت پوشیده نخواهد
بود که چون وقت خاص زبان ختمی در ادا آمد چه بیان سفر ما به آنست که مرتبهٔ تمامی از ادا عبارة
عربی معرب می آید از این رو این مرتبه را از امتزاج حیوانی که صورة تمامی در این مرتبه او دارد
در صدد تبیین می آرد و جهت حرمت او روشن میگرداند بطریق استفهام تردیدی در سه صورة
محصوره که دو صورة اول و ثانی باطل باشد و ثالث عین مقصود و این عرف منذ اول مسلک
خطاب و استدلالست که عقلاء عالم بران میروند اما بیان بطلان صورة اول و ثانی روشنست
چرا که این نوع امتزاج میان ذکر و انثی امکان تحقق ندارد و بیان آنکه ثالث عین مقصودست
هم چندان خفایی ندارد چرا که آن صورة مزاوجت ذکرین است با انثیین و انعقاد ماده حمل
در رحم انثیین و در اینجا دو صورة از مزاج تمام امتزاج حیوانی که ذکرش رفته متحققست و اثبات
دو صورة از برای آنست که محبیت و محبوبیت در هر یکی ملحوظست چنانچه معلوم شد اگر دو جانب
بزبان این طبقه مزاوجت تامه بنا شد و اما بیان جهة حرمت شک نیست که حکم حرمة بر این نوع
مزاوجت وارد گشته اگر از اهل تکلیف و تمیز باشد چنانچه شرع همگی نهی از قانون آن تعبیر
نموده و این قدر کافیست در وجه بیان عظمت و قوت این مزاوجت و تمام تبیین این بحث آنست

که وجهت محبت حقیقی ملکه است چنانچه مودای حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی
الصلوة ازان افصاح نموده پس هرگاه که این مراتب چهارگانه مزاج تمام امتزاج محبت نتاج حیوانی را
در صورت تفصیل نمای ملکه در آورد و بوجهی که مشتاق بمواصلت اصلی و قرة عین ذاتی گردد که صورت قرین است
هرآینه از اعراب این مرتبه نقصی نموده باشد * تحبس در مراحل نظر یک اشارت واز ادکمون سنت حبس لمعات

طبقه پنجم وافنان زبان هدایت بیان انبیاء مرسلند و کاشفان صور منزله الهی و علوم شرحی
صدری ایشان که هرچه هست ازان هویدا میگردد و آن راه وایا قرابت که دیده بصیرت
او روشن و بینا شده باشد و چشم جسمانی را آنرا ادراک آن تواند کرد و ابند که هرچه در عالم حس
هویداست بوسیله ابعاد هیولانی و اضواء نورانی ادراک قوه باصره بدان میتواند رسید دیده
بصیرت نیز در عالم معنی بوسیله مناسبات عقلی و نور ذکاء قدسی حقایق را در حیطه ادراک می آرد
پس واجب کند بر هوشمندان کوی دردمندی که داعیه نیاز ایشان بسوی دریافتن این زبان قوی
باشد که اولا در کوی آن نوع مناسبات سیران نمایند و از علوره محسوسات خارجی به فضای فسیح
و هوای دلگشای معنی بر آیند و آشنایی تمام با اهالی آن جهان پیدا کنند آنگاه امید فهم این زبان
از ایشان دور نباشد و بی شک تصویر این سخن در صدر آیه کریمه کردن سبب زیادتی تیقظ گردد
هوشمند را مفهوم ظاهر فرموده و هو الذی انشا جنات معروشات و غیر معروشات اینست که او
آن خداست که پیدا کرده و پیدا فرموده درختان بردار بسته و بر زمین گسترده و در پیچا چشم جسمانی درخت
کرم می بیند که تاره بر عریش و دار بندی بند نداور او تاره بر زمین افکنده میگذارند اما دیده بصیرت
از اول درختی فهم میکند که انتفاع ازان عام باشد و نه مخصوص بمالک و چندانکه ثمره نباشد در
وقت خاص بلکه عموم سوختگان عالم افتقار و احتیاج که از تابش آفتاب حوادث کوان در تپش
اضطراب باشند در فایده و نفع آن شریک توانند بود که از سایه تمام گسترده ظل ممدود او بهره ور گشته

آن

آن تابش و اضطراب را براحت و استراحت مبدل کرده اند و از دوم درختی فهم میکند که انتفاع
او مخصوص بمالک باشد یا کسی که از قبل او باشد در وقتی معین که میوه او رسیدن گیرد پس
هرگاه که مبصر دیده بصیرت را بر ابعاد این مناسبت گماشت و در نور چکانست نه در ظلمات هیولی و
دیاجیر جسم بعد ازان در سراپای درخت کرم کرم آثار صلوه منزله قدسی نگاهی از سراهان و تدبر
چنانچه مورد بدانست کرد البته بخاطر ملکوت ناظر او در خواهد آمد که مراد ازین جنات دوگانه که صفت
فرموده توانند بود که صورت کلامی و صورت کتابی قرآن منزل باشد از آنکه بر مقتضا فرموده
اصلها ثابت و فرعها فی السماء اگرچه ثبات آن صورت در دل و جوارح مومنان رسته شده است
و تمکن فراخنای شاخهاش و ظهور آثارش در آسمان علویت و معروشات از او کلام باشد از آن
رو که صورت کلامیست که سرگشتگان بیابان حدثان و سوختگان آفتاب احتیاج تا بسایه استعانه
او التجا می نمایند و بوسیله کلمات او اظهار ما فی الضمیر میکنند براحت عیش میرسند و از اضطراب
احتیاج بضروریات معیشت و تمدن طبیعی خلاص می یابند و نفع او مخصوص بطایفه معین نیست و بحضور
زمانی مخصوص نه و غیر معروشات صورت کتابی میتوانند بود که از نظر عامه مردم افتاده در خاک بی اعتباری
و ناکسی در بازار کتاب فقد استعداد رایه کان دبیر تعلیم و تعلم نمی برد و مذاقی درین سودا بسر
نمیکند مالک متصرف انتفاع او میتوانند شد و صورت انتفاع وقتی معین و طایفه مخصوص دارد چون
هوشمند برین عالم دیده در گشت بر وی پوشیده نماند که درخت برومند صور منزله قرآنی از دو قسم اند
یکی آنست که شاخهای بارور او چنان بلند واقع شده که دست ادراک آدمی بچیدن آن نتواند رسید
و انتفاع از او مخصوص جمعی باشد که بعد ازآنکه سرمایه استعداد گوهرداری او در بازار کسب کرده باشند
هم اصول و جذوع او بدست ادراک و قوت بازوی فهم و زیرکی چنان توانند نمود و او را در حرکت
آورد که میوه رنگ ریزان گردد و بر ایشان افتد و آن یک عبارت از مقطعات اوائل سورست و قسمی

دیگر آنست که چندین بار او را حاجت دست دراز کردن نیست و او خود مهیاست از برای نفع و بار
او بر او است و آن عبارة از موصلاتست که همه کس در انتفاع و فهم ظاهر آن مشارکند و قسم اول را
تعبیر بنخل فرموده هم درین آیه و هم دران آیه که میفرماید وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا
جنیا و وجه دلالت نخل بر آن قسم از دیدهٔ هوشمندی زیرکان و فهم ایشان مخفی نخواهد بود چنانچه از قسم
دوم که تعبیر بزرع نموده و اینجا دو نکتهٔ دیگر مانده است اولا آنکه چون این دو صورة ظاهرهٔ قرآنی
را که بدان اشارة کرده بنزد درخت میشود که معنی او صورة ثمره و برست که بهره ور ازو توانند شد عبد
با محاً اشجار و اصول ازان تعبیر بود و چون از صوب صورة بطرف معنی انتقال بودن طرق بسیار
دارد و شرابی ازان بهر حدی از عالم معنی سر دود و بر حدهای آن بواسطهٔ کسی که فضای نفحت کشای
آن عالم دارد مختلف واقع گشته از برای همین بعد ازانکه این اقسام را بعبارهٔ اشجار تعبیر نمود مقید
باختلاف اکل کرد اینها همه در صورة محسوسهٔ قرآنست که خاص و عامی از و حظ میتوانند یافت
و لکن صورتی دیگر دارد لباسی که پیکر نمایش او از عالم معنیست و از دیدهٔ ادراک ساکنان جهان حس
پنهان و مخفی افتاده و گویا اشارة بدین صور ثلثه است دران آیه که میفرماید و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من
الجن والانس لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها اولئک
کالانعام بل هم اضل و در بسی از آیات بعبارات مختلفه ازین صور ثلثه تعبیر فرموده چنانچه بر
آشنایان زبان قرآن پوشیده نخواهد بود پس چون ازان دو صورة تعبیر نمود سوم را بغیر آب
شد از لفظی که او خصوصیت آن تواند کرد و چون او دو طرف دارد یکی ظاهر او که عبارت از
صورة عددیست که عموم عالمیان باستعانت او ضبط ضروریات تعیش و تمدن میکنند و اتصال
آن و یکی دیگر طرف باطن اوست که هرچه از حقایق الهی و کیانی در دیدهٔ همت می آید همه از نور
نمایش او چنانچه مشاهده واول از روی مفهوم عقلی عبارة از وحدانیت که مرکب عدد انحصاص
کثرة

کثرة و لطائف غیر محصوره باشد و ثانی ازان روی زبان مناسبات عقل عبارة از چیزیست که مشتمل
بر همه انواع تواند بود و از برای همنت که اول را در عبارهٔ زمان آورده و ثانی را بعبارهٔ دیت هم
چون ازین نوع مذکور هیچ درگذشتند سرآیه مستعد و شایستهٔ آن شدند که مخاطب بامر کلوا گردند که توجه
آن نوع خطاب بسوی اهالی عقل و اختیارست و چون توجه عموم مردم بطرف صورة قرآن می باشد و علو
که تعلق بهمان دارد از برای تنبیه ایشان تصریح تعیین ماکول نموده بگفته من ثمره یعنی توجه بطرف معنی
باید که کنند اهل عقل و اختیار لکن وقتی که زمان بار باشد بارگاه ۴۰ او را نه هر وقت چنانچه موعود است
در کتاب و سنت بیان آن مذکور و مشهور و چون طبقات معانی قرآن بسیارست و مشارب طالبان
متفاوت افتاده و هر طائفه ازیشان مناسبت بطبقهٔ خاص دارند که ادراک همان توانند کرد و اگر ازان
طبقه تجاوز نمایند سبب تنفر گردد و موجب فساد مادهٔ شوق و طلب گردد و هم آیه در اعطای نعم معانی
و تفریق آن بر طالبان از احکم بسیار دست کسی آن کار چنانچه حق اوست تواند کرد که آن حکمت
داند و رعایت قوانین و آداب او تواند فرموده و انوا حقه ازین معانی تعبیر فرموده پس هوشمند و آنرا
نیز دقیقت خاص که طی وقت اول درج است و یوم حصاده بدان اشارتست پس ازینجا معلوم
شد که زمان انتفاع بحقایق قرآنی دیگرست و زمان رسانیدن بمستحقان دیگر و در لفظ حصاد
اشعاری بدین بخصوصیت آن زمان کرده و لکن کسی را قوة فهم آن باشد که وجه دلالت حرف فی مسئلا
بر و روشن گشته از دقائق آن باخبر باشد و آن مسلک بواسطهٔ آن که قدمی دور افتاده از طور رسالگانی
که سوال از آیهٔ کریمه کرده اند درین کتاب نمی آید ؀ هر سخن وقتی و هر وقتی نشانی دارد و انجانکه
دیگر در کاریست تا تمام دقائق آیهٔ کریمه را حجاب از چهرهٔ هویدای گشوده گردد و بنماید پیشترک
سماناً دانسته باشی که طبقات رموز بحسب بلندی سخن در خفای افزاید و چون بنای اصل سخن در
آیهٔ کریمه از مرتبه بنائی کرده و درجات غذای آن و خصوصیات آن معانی درین طبقه و تطبیق حرو

مناسبات هر یک نوع غذائی پذیرفته تا آنها روشن گردد و پای فهم و تدبر طالب بر مستقر اطمینان تمکن
تواند شد و دومین او از تردد و تزلزل خلاص بیابد حال آنکه دو نوع غذا که مزاج ظاهر چیزه انسانی بدان
تقوم می پذیرد یکی نباتیت و معلوم شده باشد که او را در آن باب رتبت تقدمی هست که مزاج تا بکمال
قوت نمی باشد از انجا تجاوز نتواند کرد و اگر بنماید با نحراف منتهی میگردد و سببش آنست که کمال نمو و
تقابل اخلاطی که غذای تام را می باید که باشد از و متنوع و انشاء و بس طبیعت را در هضم او احتیاج آن
قدر قوت نخواهد بود که در هضم چیزی که او را بقابل تام باشد چنانچه هر جزوی از متغذی مشغول بتحلیل
جزوی از غذا گردد تا او را در حیطه مزاج خود در آورده چنانچه در نوع دوم صورت وقوع یافته یعنی مرتبه
حیوانی چون این سخن بدرک تنقیط رسید و در یافته شد مر آینه فهم آن معنی آسان باشد که تا بحین حیان
کارخانه غذا و تغذیه و تولید مثل در عالم ظهور وجودی اینست که در مرتبه نبات صورت تحقق می پذیرد
و تمامی شرفات این بنا آنست که در مرتبه حیوان ظاهر و هویدا میگردد و پوشیده نخواهد بود که در
عالم شعور علمی همین دو مرتبه محقق است آنکه بمنزله اولست صورت اجمالی و آنکه بمنزله دوم است
صورت تفصیلی معلوم باشد پس بنا بر این سخنان روشن گشت که وجه بیان صور آیه اشعاری قرآن
مجید که جمال اجمال آن مخدرات را پیش نموده در لباس رموز غذای نباتی جلوه دادن و نمودن از وجوه
مناسبات عقلی خالی نبوده است خصوصا که اصل حب که کمال تفصیلش در سنابل آیه این
صورت مذکور به پیرون می آید و این حرف فهم دلالت اجمالی از لا یجب المسرفین بر اثبات نفس
محبت و اسناد او بهو روشن و مبین میگردد که سرایت حکم اجمال در همه روشن و هویداست و چون
امر غذائیت درین مرتبه از کمال امتزاج و حیاطت قصوری دارد و از برای همین آنچه غایه کمالی غذاست
که تمام تخلل و اتحاد است بر او مترتب نگشته و این معنی در نوع دوم صورت تحقق میتواند یافت از
برای همین چون از نهایه کار مرتبه نباتی پرداخته آگهی داد شروع در بیان مرتبه دوم میکند بعبارت

ومن

ومن الانعام ازان رو که اشعاری بنعت میکند و صورت لفت آنست که دانی باشد غادیه اشتهار را
و تمام فرو گیرد و با هضم متغذی را و معده گوارش ادراد این در حیوان صورت میتواند بست چنانچه معلوم
شده باشد دیگی از آثار کمال حیاطت و تمام سرایت غذا آنست که تخلل کرده در میان تمام اجزا متغذی
بغایتی که او مختفی ماند و متغذی هویدا و ظاهر پس او در زیر متغذی باشد و ازینجاست که بعبارت حموله
و فرشا تعبیر این نوع نموده چه طائفه از متغذی که در نظر اعتبار آیند دو جنس ستند مشکلان زاد به
اکتساب معارف علمی اند و سالکان مسالک شهودی عینی و آن غذا لطیفه اولی را صورت فرش
خواهد داشت و طائفه دوم صورت حموله و چون از پرتو نور صورت سوم از صور آیه اجمالی که درین مرتبه
مذکور گشته روشن و متبین شده که صلاحیت غذائیت همین نوع حیوانی دارد که رزق مقدر الهی
نسبت بنوع انسان و نزدیکان ایشان که صلاحیت خطاب دارند داده است ازین رو امر کلوا را
مترتب بر این وصف فرموده و چون معلوم شد که حب حب در امتزاج مزاجی مرتبه اول صورت
اجمال دو برگی پیش نگرفته مر آینه درین مرتبه که این امتزاج بمرتبه تمامی تخلل رسیده آن حب بمرتبه
بلوغ خود رسیده در سنابل کمال تفصیل بر منصه ظهور آید و اشواک اظهار نشانها لباس صورت
کونی محسوس خود کرده اند که دیده کوته بینان عالم حس جز آن نبینند چنانچه در سنابل حبوب
حسی مشاهد و معاین است و ازینجا منبسط را روشن گشت معنی نهی که ظاهر شده تفصیل خطوات
شیطان که همان در نظر کوته بینان عالم نقصان می آید و از تشخیص شیطان و اثبات آثار و خطوات
او بعد از تهیه غذا و نسبت رزق با مر تعلق امر بغذا و نهی بمتابعت آن آثار و روشن و مبین میکرده
کمال تفصیل حب مذکور بلبوب و قشور و اشواک ذو آثار که سر آمده شجره اظهار نش اوست یک نکته
اینجا از تفاصیل احکام محبت و اطوار عجایب آثار شرع نده که ناگزیر این مناسبت فهم آن کردن و
تدبر در آن نمودن همانا چند نوبت تمرد از اقتضا ذاتی این موطن عزیز بیان شده که پنهان داشتن

واخفاست که ✿ ایاک آن خفی تذکرنیها وچندانچه در مجالی تفصیل پیشتر در می آید محجاب
کون واختفا پیشتر مکشوف شد واز ینجاست که در مرتبه اول با وجود توغل در اجمال صیغه از صیغ محبت
وارد گشت ولکن بعبارت نهی که مدلول او کمال اجمالست و درین مرتبه با آنکه در صدد تفصیلست هیچ
صورة از صیغ او ظاهر نگشت ولکن بعبارات دقایق اشارات ✿ حواجنا تقضی الحوایج بیننا
فنحن سکوت والهوی یتکلم چنانچه عرف تخاطب وتحاور اهالی این موطن عزیز و جای احمی به
آنست بس دقایق تفاصیل ایمان فرموده اولا از نهی مترتب بران امر که مامور با کل ما رزقکم الله است
وثانی تعلق این نهی بمتابعت آثار و خطوات شیطان مخصص وثالث تاکید انه وعدو لکم ورابع
تصریح باسم عدو ووصف او بمبین چه مرکبه دا در بیان رفع مقابلیست که مدلول او میشود واین
مؤکدات واوصاف را در مقابل صورة عکسی خواهد بود ولکن غرضت مقام آنست از اظهار مثل این
کردم زنی زطرهٔ جانان بسوز تست ✿ فکری کن ای صبا زمکافات غیرتم وازجملهٔ تفاصیل مهمه
اینجا بیان ابهامیست که در غذایی فرموده که امر بخوردن آن شده چه داب عرب وادب امثال آن
اشارش آن می باشد که هرچه کمال اهتمام بشان او دارد اولا بلفظ مبهم ادا کند تا ذهن مخاطب
متوجه کشف مبهم شده از غیر او خالی ماند بعد ازان شروع در تفصیل وتبیین آن مبهم کند چنانکه
در اینجا که مارزقکم الله که مامور بخوردن اوست بلفظ مبهم ادا فرمود تا ذهان اهل تخاطب
متوجه تفصیل وتبیین او گردد و آن عبارة ثمانیه ازواج است که از برای تبیین ما مور به ادا کرده
باید که اذهان را متوجه کشف وتحقیق آن کنند هر که خود را از اهل خطاب میداند وداخل اهل تمییز
✿ درین خطاب کنایی چه نکتهاست شرحت ولی تو بر سر مضمون نمیشوی چکنم وبیان این مجموعه
از دو گونه سویدایی وارد اولا از روی اجمال که جمال شخص جمیلش را بر جمال غرت نشسته از دور
بنماید و آن عبارت از صورة عددیست که ظاهر مرتبه سوم میشود که ظرف لبابی قرآن کریمست

وتمام

وتمام تفصیل معنی مراد از و بیرون می آید واز پرتو نور او ظاهر گردد چنانچه لفظ ثمانیه از وی که دلالت
بر مرتبه از مراتب عدد میکند مشعر بدانست ودوم از روی تفصیل تفصیلش است که از بار کبریا وغرت
فرود آمده بندی چند از جا در جلال گشوده کرده اند وتتمه از جمال با کمال او را بجسم مال پرده سرای محبت
وبیان مقدار آن آستانه در دمندی نماید وبیان آنرا از مقدمه ناگزیر خواهد بود که خصوصیت مرتبه
ثمانیه از ان اولا روشن گردد بباید دانست که هر مرتبه از عدد او را صورتیست ومادهٔ اما صورة
او خصوصیت آن مرتبه است که خواص جدا دارد واحکام مختصه ومادهٔ او وحدتست ولکن این
ماده را تقومی ضرورتست که مبدا تقوم او گردد ومصدر خصوصیت صورة شود وتا آن متقوم
بوحدت این مرتبه ضم نگردد تقوم جنبه او وصورة نه بندد و آنست که بمنزلهٔ غذا میشود و درین مبحث
که سخن ما در انست وهر مرتبه متقومی جدا دارد که صورة او بدان قائمست مانند پنج که تا عدد چهار را
نکنند سابقا که واحد را تقدیم کند آن تخمین صورت پنج نپذیرد پس هر مرتبه از عدد آنچه پیش از وست
غذای مقوم او خواهد بود چون این سخن برذاکره ذهن وهوشمندی جاگیر شد این یکی دگر را جای
باید داد که واحد در مراتب عددی که تنزل میکند انک مخصوص بکمال جمعیت میشود این مراتب
متفاوتست وازین روحیثیت انسانی را از زبان عرف این طایفه بدو تعبیر نمایند چنانچه وجه تحقیق
آن در کتاب فاحص مبین گشته واز ینجا روشن میشود وجه تعریب ثمانیه از ازواج درین مبحث
از ان وجه که سخن در غذای میرود که تمام حیثیت انسانی را متخلل گشته فروگیرد وخود در طی تخلل او
مخفی مانده او را ظاهر گردانند تا رها بر مستقر نفوذ جای تمکن او از خود داده تا نازل منزلهٔ او گشته
گردد وتارهٔ بر مطایای سلوک هم جای سکون او را مهیا گردانیده سایر اعمال واثقالش را
بار کرده محمول شود و پوشیده نیست که مرتبهٔ ثمانیه حیثیت با تنعم مرتبه مقوم غذا دارد بر وجه کور
چنانچه تحقیق تفصیلش هم در نص آیه کریمه خواهد آمد والعجب که ازواج را اینجا واحد تعیین بیست

جون صورة احصائی هردو را بکبرمد واما بیان تفصیل مذکور آنست که از افراد انسان آنچه معدة
استعدادش را قوة بهضم غذای مذکور باشد از دو گونه بیش نیستند یکی آنکه در مقاعد امکانات و
ساکن تنگ بیتم شده بجزف علم نظری و وجدی کرفی الجنة فرش نازل منازل کالست قناعة
منحایند و دوم آنکه همان فرش ابرسطایای منازل نور و حست بسته جنگ جد و اجتهاد محکم کشیده در
آنجا سنقر سکون در عین حرکة از برای خود مهیا کرده اند و بدان طی مهابه را مستعد و مهیا گشته
بقرب فاخر کردند و از برای هر یک این طایفه گرامی دو نوع نزل در ضیافتخانه کرم و رزق الهی
بدستیاری مقدر مهیر و مهیا گشته از برای طایفه اولی اولا ضوء نور تولد مثلث که در مرتبه ثانی
بیان در نماز و انس آن شده بود و سایر حواس جسمانی از پرتو آن بهره مند شده و آنست که در آیه کریمه
معبر بضمان شده و نزل دوم همان نوزت مع زیادة العلم والشعور چنانچه مقتضای غذای حیوانی
و کمال تخلق اوست و سایر مدارک و مشاعر بشری از آن بهره ور باشند و آن معبر گشته و لهما
هر دو بنزل فرش مشوند آن طایفه را که ساکنان منایک تنگ و قناعت اند از آنروی که ایشان را
از کدورات ارض کثافت جسمانی دور مکرده اند و از خاک مذلة او بر داشته بسطوح صنبله
ملون خود می نشانند و از برای طایفه ثانیه نیز همین دو نزل مقدر و مهیا گشته اول بر داشتن لمعات
انوار سابقه فرش است که بر بار کبر قابلیت اصلی خود بندند و بر آنجا نشسته طی مراحل بجا کنند
و آنست که در آیه کریمه معبر بابل شده و دوم آنست که ثوران حرکت آن قابلیت حکم برعت
سیر کرده از مهابه بعد خلاص گشته بقرب شهودی رسند و آنست که معبر بمعز کرد ایده و هر یک این
مانده دو میشوند از روی نقصان آن نوع کمال از فایض و فاعل حقیقی و از روی قبول قابل که هر
یک این مراتب را نسبت با قابل وجهی خاص هست که بسرعة قبول و بطوء آن مختلف کرده و صاحب
آن تمام بدان وجه می پندارد و همچنین نسبت با فایض و فاعل نیز وجهی دیگر دارد که اثار بران

مترتبت و دیگری بدان وجه تواند دید آنرا این صورة هشت نوع غذا که موادّ ثمانیه از ذات
ظاهر گشت ولکن بزبان عموم افراد انسانی از اهالی عقل و شهود که مسلک دیگر اجتناب از اصل ختم
بر آن افتاده چنانچه موادّ ام کلام اشعر بدانست فاما آنچه زبان خاص حی خجسته این مبحث
آنست که در طی امر قل واقع گشته و بیان جمال اجمالش اینست که کلام اعلام نشان در صورة
استفهام جهل انجام تعبیر نموده از تفاوت جهل و علم در او و تحصیل وجه تفصیلش آنست که ثمانیه مذکوره
در طی اجزا تفصیل نهای ثلثه بوجهی در آورده که اعراب از سبع المثانی نموده با تفصیل صور قرآنی
اولا و همچنین صورة قرآنی ثانیا بر وجه اکمل چنانچه موادّ قرآن عظیم است اما بیان وجه تفصیل
فرقانی او آنکه بحسب هر طایفه ازین دو طایفه تفصیل مراتب سبعه بتمام ایشان نموده هر یک جدا در
لباس قولی اشعاری و علمی شعوری و تصدر فرموده قل در اول هر سبعه اشاره بدین تواند بود و اما
بیان همچنین صورة قرآنی بر وجه اکمل آنکه از مزاج کمال امتزاج حیوانی در هر طایفه دو طبقه دیگر نموده اند
طبقه امتزاج غذای مذکور اعلی و اتم و این چهارم نیز خواهد بود مترتب که اعلا آن مرتبه شهود غیب
اولا آنچه غذای طایفه اولی مسواند شد چه در سخن با ایشان سه صورة که در عبارة استفهام نزده
آورده اند که ذرعا اختیار بران واقع است چنانچه در طبقه سابقه معلوم گشت باشد مشعر با مزاج
ذکر بن آن غذاست با اثنین و انعقاد فراجی وحدانی که از هر یک در رحم هر یک مسود لیس
دو مرتبه مترتب از اینجا روشن شد و ثانیا در آنچه غذا طبقه ثانیه واقع شواند شد به همین بیان
بعینه هر گاه که این سخن را ادراک تعمق رساند پوشیده نماند که مرتبه اجزا رابع واقع شده
از مراتب مزاج تمام امتزاج که در حریم حرم رحم مثل نهای ظاهر شده و مراد بشعور علمی غیر از مثل
نمودن نیست و چون این نمایش در مرتبه رابع واقع شده هر آینه این نمودن و اعراب او
تمام و اعراب او تمام و کمال خواهد بود و ازین روم تبه شهود عینی بر او مترتب گشته و اما بیان

وجه انگیخت آنک اشعار بوجه حرمت و عظمت و تنبیه بر زلل اقدام خصم که در صدد مقابله و معادله
نموده چه این نوع امتزاجست که بر اهل حجاب حرام کرده این شرع تمکین نمای ملکی که دست
استغاثه بدامن تدبیر کلمه کامله زنند تا بمکانت او از دورباش حرمت و نکایت نفاذ آثارش بسلامت
بگذرد زنهار که پردهای تقلیدات و عادات از پیش دیده تیقظ و هوشمندی بر دارند و
آنگاه امعان تمام درین وجه نمایند شاید که چیزی از لطافت جمالش در نظر ادراک آید
سخن بحر لیست مملو از در خاص بهر حرفی قعر و موج غواص **طبقه ششم** محرمان حرم سرای ختمی
دو افغان زبان معنی نشان ایشان از کمل اولیاء محمدی و حکماء قدیم که تلامذه انبیاء الله صلوات الله
وسلامه علیه و علیهم اجمعین همانا از سیاق سخن در طبقات سابقه معلوم شده باشد که مدارج غذاء
حقیقت انسانی و مزاج تمام امتزاج او که رشته معارجت و معارفه در آن بسر حد اتحادی چهار
چهار مرتبه است و از آنست که مور و عموم افراد آن خمسه متوالد شد چنانچه ام الکواکب اینکره
بر هر دو مرتبه از مزاج دلالت کرد و بی مرتب بر هر یک بهانه مغایرت فرد و اشاره نمود با خصوصیت
امتیازی هر یک چنانچه مؤدای آن به السنه طبقات معلوم شده باشد و دو مرتبه دیگر از آن
مزاج آنست که مسلک خصوص اهل حقیقت و کل آن افراد چنانچه ام القری بنگرد و بر هر دو دلالت کرد
و استفهام انکاری که در اینجا بزبان خاصه اهلش نازل منزله نفی واقع شد و منقول قول همان
دلالت بر بهانه و علاقه هر یک میکند با وجود تفاصیلش چنانچه شمه در طی طبقات عالیه مفهوم گشته باشد
هر که در خانه بود فهم نمود و آنکه او خارج است خارج ماند مؤدای این سخن را اگر در عبارات اهل ادب
نشان شرحی آوردیم هر چند نسبت با جمعی طباع وحشی نماید ولکن زود معنی بمقصد میکرد
جو گل نازکی زدم در پوست خنده سخن باید شکوفه و پوست کنده حال آنکه اصل امر غذا در مغارت
امتزاج او از تولید مثلث و مبدا ظهور تولید مثل در تنزلات وجودی از مرتبه نبات شد این او

مزاج

مزاج غذای نیز همانجا بنا داشت و این تولید در هر مرتبه دو مدرج دارد یکی در منشر ظهور خود و یکی دیگر
در منازل و مراحل اظهار بر دیگری چنانچه در مرتبه نبات که اول لا قوت غاذیه جذب جماد کرد
و صورت شکلی نبات را تولید نموده در او پوشانیده و دوم قوه نامیه که سر حیی از نبات که در
زمین قابلیت مخفی گشت البته بروز نمود و صورت امثال خود بر مجالی اظهار متولد گردانید ولکن
چون درین مرتبه نتیجه جهت که سر تولید و توالدی که هست اثر حرکه اوست تمام بروز ننموده
چنانچه مکررا معلوم شده باشد سر آینه صورت مثلث در ابوین ظاهر گشته درین مرتبه و صورت
مزاوجت و مناکحت مخفی مانده و از اینجاست که دورباش حرمت پیرامون قدر او گشته از آنکه نباتات
لا حقیقة و لا زعما و توهما مگر در صورتی معین جهت خاصیت و اثر آن عین فنا در مرتبه حیوان و هم
زمین مزاج تمام امتزاجش چون گلبن محبت شکفته گشته است و محب و محبوب متشخص شده سر آینه
مزاوجت نیز در صورت مثلث ظاهر شده اند و کار خانه مزاوجت و مناکحت تمام انجام آمده
ازین رو جمعی بحرمت این نوع امتزاج قائل گشته اند و مزاج غذای او را مانع آمده چنانچه جمعی از مرتاضان
صوامع زهد رسمی در ریاضت عادی بر آمدند و سرشتگان مسالک کمال انسانی از تناول آن منع کنند
فی الجمله چندان که صورت مثلث درین مزاوجت روشن تر میشود فرمان عزت دورباش حرمت را
بیشتر میجنباند ابتدا در پایان دو مرتبه اولست از ظهور عینی مزاج که مسلک عامه واقع شده
چنانچه مؤدای ام الکواکب است و نهایت ازدواج بصورت اجمالی خود آغاز در مرتبه اخیر که حیوانست
اظهار نموده از آنکه مقتضای آن ام کلیت و اجمالست فاما چهار مرتبه دیگر که مسلک خاصه واقع
گشته هم از مزاج تمام امتزاج حیوانی از مرتبه شعور و اشعار چنانچه ام القری مؤدی افصاح آنست بتفصیل
آن نهایت ازدواج بر وجه اتم ارزو نموده اند بوده از آنکه مقتضای ام اینجا اظهار تفاصیل علمی و عینی
اوست و از اینجاست که تصریح بصورت مثال الدین در طی او ظاهر گشته و ثبوت اجمالی مرتبه اول را

در منزل اوجین که عبارت از ذکر و انثی باشد ضرب منزل باید کردن در مرتبه و همچنین آن صور را
بوجهی جلوه سعد به که سوب از تفصیل سبع المثانی و مشعر بجمال اجمال قرآن عظیم است از انروکه
زنده زنانی چهار روه را در فرق مشک آگین آن دو سنبله که از آن حرم طلوع نموده بجمال
اجمال زین قرآنی محرمان حرم برای قرب از روی رحمت می نماید * و بنهایت در هیچ جا نیکو
کراز دو دیغ و بیت آفتاب و مه تاریک و تمام تلخیص این سخن بزبان اهل بیان صورت احصای
کتاب که مسالک اولوالالباب است روشن میتوان کرد اگر کسی را ذائقه فهم این گونه سخن کار باشد
زکوی مغان رخ مگردان که آنجا فروشند مفتاح مشکل گشای و این بعد از انکه چند مقدمه از
اصول احصای بر خاطر حاضر کرد انند آسان میشود و الا این حال انکه اصل اول که در طی سبع
المثانی بعبارت عربی ختمی سعدود گشته یعنی لام الف که اول صورتی امتزاجیست که امتزاج جمیع
قرآن عظیم و از موصل فهم قرین کلام کریم روشن میشود اکثر او را دو صورت هست اولا اجمالی
و آن لاست که در صدر کلمه توحید بعبارت عربی خاتم او واقع شده و ثانی تفصیل و آن الالست که
صدر اسمای سوب در زبان عرب سوب او میباشد و بهر تقدیر اولی را جلی صور احصای او ۱۳۱ است
داکر ذائقه ذوق کسی اشتهای تفصیل این سخن داشته باشد در ساحت چند مبین است از
آنجا چند مقدمه ثانیه اینست که صورت تولید مثل که بنای بحث بر آنست درین زبان بدو
عبارت مؤدی میگردد تضعیف و تنصیف و مقدمه ثالثه انکه مرتبه رابع در هر سلسله از ظهوری
و شعوری صورت کمال های آن سلسله واقع گشته از انروکه سبکه قبول عشره کامله بر لوح سویدای
او منزل اند بوده هر گاه که این مقدمات روشن گشت معلوم شده باشد که صورت سوبه کامله ای
اصل اول که صدر مزاج سوب واقع گشته ۲۲۶۸ و از انجاست که امر تولید مثل درین مرتبه عددی
سیاق و نظام حیثیت طرحی گرفته بوجهی که مزیدی بر آن متصور نتواند بود از انروکه مرتبه ابتدای

مای

مای که آخر و اعلای مراتب درین سیاق است اول مراتب نقد و پذیرفته و اشعاری عشری
صنف آن و وحدانی اصلی که اول دارد لست صنف عشری محصل سخن انکه سر طبیعت تولید
در او ظاهر گشته در سه مرتبه بر طبق سه مرتبه از حرفه که محل بحث کاشف آن شده و سر تولیدی از ان
در مرتبه واقع گشته مطابق همان تولیدات مذکور و این را صور امتزاجات حرفی بسیار است
و لیکن هر کلا این امتزاجات که تولیه اشعاری او یعنی مبهم ظاهر کله واقع شده درین بحث مدخلی
دخل داره و آن دو صورت میتواند بود یکی انکه ثنویت و کثرت که طرف ظاهر است در ان مخفی
باشد و یکی دیگر انکه غیر مخفی بود و این هر دو صورت را درین بحث آورده هم بعبارت کلامی و صورت
کتابی و هم بعبارت احصای لبابی و انکه ثنویت ظهوری در او غیر مخفیست یعنی رحم تعلق بقصد
تولید دارد که مؤدای آن اشعار اسمای خواهد بود و اظهار آن و لهذا در حدیث آمده که خلقت
الرحم فاخذت بحقوی الرحمن از برای آن بعبارت ارحام که مؤدای احصای او ماده نور است
ذکر کرده و ازین رو در تعبیر صورت احصای که در آیه آمده او مقدم واقع گشته که اول ابواب
این مرتبه حیوانی در آیه تتمیم ثنای تفهیم حوزه دو فرشاست و بعد از ان ثمانیه و بعد از ان انواع
اربعه و لیکن چون آن ثنویت نه بعبارت احصای بعدو دست ضمنی واقع شده بخلاف صورت
اول یعنی رحم که ثنویت ظهور در او مخفی افتاده که اول ثمانیه آورده و ثانیا اثنین و ثالثا انواع
اربعه معدود از انروکه مفهوم گشته باشد همانا در طی ابحاث گذشته که ثنویت ظهور مراد جهت
که ثمره درخت محبت اقتضا ذاتی او اختاست و از اینجاست که مراتب سه گانه غذایی
و تولید مثل آنچه این ثنویت بکمال هویدائی پذیرفته یعنی ذکورت و انوثت با تمیز اختیاری و
عقل حرفه براد مرتبه گشته و این حرفه را نیز بزبان شرع حکمهای سه صورت آشکارا شده یکی
انکه بمجرد استعانه بکلمات کامله پذیرای حیثیت داشته باشد جا بجا اعیان و ازدواج که هیچ

ونکاح حلال میشوند وثانی انکه بدین استغاثه حلال نشوند ودر مرتبه این مراتب سه گانه صوری از آن است در نباتی خمر ودر حیوانی بیشه وخوک ودر مرتبه ثالث اصول وفروع یعنی امهات وبنات ودر مرتبه اول قابل تحلیل میتواند شد در حین اضطرار عبد ولکن مرتبه ثالث که بهیچ وجه قابلیت تحلیل ندارد صوفیان دانسته اند از کرامی همه خیست دلق بود که در خانه خمار بماند پس این مرتبه خواهد بود که صورة کمال حرمة واختفا دارد وابنست که اصل بحث است وتمام این بحث کسی میتواند بسر آورد که در سر این معنی الا لکل ملک حمی وحمی الله محارمه بر مستحرانی که محرمان پرده سرای خاصند کرده باشد ووقوفی تمام داشته باشد بر اصول این زبان که حقایق حسنی بدان موداکشته بعد از آن توقع انکشاف آن وعیر آن تواند کرد واز غیر این زبان توقع انکشاف مثل آن حقایق نتوان کرد زنهار نکنند کو سر جام جم از کان جهانی دگر تو تمنا زگل کوزه گران میداری باید که یقین دانی باشد برین که این نخستان حقایق پیمان ثمره از گلستان معانی آیه کتاب کریم است وجرعه از خمخانه رحیق مختوم که زمان انا فتحنا نشان محکم کند با بوی مست وساقی پرده پیمانه را درکام شوق تشنگان وقت ریخته باش تا سر او شود پیدا باش تا کار او رسد بظهور متوقع از دردمندان سر کوی هوشمندی که چون درین طبقات متناسقه نگاه کنند ودست ادراک در اغصان این درخت برومند زنند باید که بهمان مرتبه که ذایقه فهمشان خوش کند اکتفا نمایند وبر طبقه که اعلی از آن باشد دست درازی نکنند که چون ذایقه فهم آنرا هضم نتواند نمود البته متنفر کردد وسبب انکار شود وموجب فنا وتحقیق باشد عیاذا بالله چه مادام که شخص در هاویه انکار گرفتار نشده باشد در دایره اهل نفاق وکفر داخل نگشته امید آن توان داشت که بمیامن نسبه ایمانی که بحضرت محمدی صلوات الله وسلامه علیه داشته باشد واکرچه مقدار حبه من خردل هم باشد بنود دستگیری کند واو را خلاص کرداند واین نسبه صورة از دو بادیه پذیرد وطبقات علم کتاب ختمی محمدی نبوت

آن

آن نسبه ونور از دو باد او فهم نماید پس شرط احتیاط آن باشد که با نکار رتلی نماید در آنچه فهم او بدان نرسد کوللتر بدرجال وللحروب رجال واز دوازده از دهان واراده اهل کمال پای همت بیرون ننهد که شرط این ارادت اگر پرورش یابد قوت ادراک کمالات کل در او پیدا شود پیران سخن بتجربه گویند گفت زنهار که این نسخه بنگران دکان تعصب واستبداد ننماید که همه راز زبان دارد هر کسی در کار تقدیر ازلی رزق مقدرست صوری ومعنوی واز آن تجاوز صورة نخواهد بست با مدعی مگوئید احوال عشق ومستی تا بیخبر بمیرد از درد خودپرستی چه این عقدست که از جوهری مبصران بازار کمال ختمی ووارثان علم کاملش که بحسن متابعت بدرجه مغازه رسیده جائز میراث خاص او گشته باشند واهلیت آن پیدا کرده که از خصائص زمان خود بهره وری توانند بود بسته شده رسم جوبان دکان شیخت ومفتخران صدر مجالس نابش در عنا ابی این نقش غیب وزیر کان مدرسه وخانقاه را بنزد یاد وخطی نخواهد بود مگر از تقه تقلیدات رسمی خلاص شده از بیع عادی برسند بعد از آن امیدوار باشند که چیزی بمذاق فهم ایشان رسد حکم را با سخن درهم سرشتیم وز وتخمی که حاصل گشت کشتیم بیا وز نکهت این طیب امید مشام جان معطر دار جاوید ثم الصلوة والسلام علی من لمع بمتابعة اثاره انوار العلوم الحقیقیة وختم بعده به ابواب الشریعة النبویة والکمالات الیقینیة محمد وعلی آله واصحابه اجمعین تمت التعلیقات من بساطی بحار الحقیقة فی حومة دقایق الرحمن الذی صاننا الله وایانا عن طوارق الحدثان فی سادس ذی قعدة الحرام

لسنة احدی وثمانین وتمامه حامدا لله ومصلیا علی محمد وسلما علیه

وعلی آله اجمعین تم الکتاب فی یوم الاربعا

ذی الحجه لسنة ۱۰۰۳ هجریة

بسعود به برد

رسائل [illegible]

هو الله [illegible]

قال الجاحظ [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] فاختاروا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس و شکر خدایرا که پیدا کرد جهان نمایش را
و هویدا ساخت در او آنچه نبود بحکم اولیت بدی و روشن کرد ابند تا راه عالم دانش و بینش را
و بدان اهل سعادت از شقاوت جدا گشته هر یک بقرارگاه اصلی خود بحکم آخریت عودی فرمود و آورد
و درود بر سرور رهنمایان آن راه یعنی محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین ما ذکره
الذاکرون و سهی عنه مدارک الغافلین اما بعد چون هادی توفیق و حادی قطار الطاف بهر
گوشه و طریق این فقیر را بر خدام و امان رسانید اعنی بارگاه عرفان پناه شهسوار ممالک معدلت
و داد گستری شهباز نشیمن بخشندگی و سخن پروری سرو چمن طه و یس گلدستهٔ بوستان فضل گستری
و یتیمن بیت القصیده وارثان سریر امامت و خلافت امدگاه منظران صبح معدلت و هدایت
شاه رضی الدنیا والدین علی که بی شائبهٔ تکلف و تصلف بر سریر سروری و شهریاری حمید بلبث
حیدر شجاعت و در میدان عدل و داد گستری نوشروان خاتم سخاوت چون دیده سمند دیده
بر واردح پرور او منور گشت ملکی در صورت ملکی در نظر آمد و عالمی از حسنت و بزرگی درزی
عالمی پیش آمد ذات بزرگوارش با وجود سیاست ملک و پاس پادشاهی در جلیبی بنیابتی که
نسیم صبا را بتندی منسوب کردانند و در مکارم اخلاق و درویش پروری بصورتی که قلم از
تصویر آن عاجز آید بعهد خلق کریم نو منشور معلوم که چیست معنی لفظ مکارم اخلاق
دادا شیوهٔ بخشندگی و سخاوت بمرتبهٔ رسانیده که حکایت حاتم طی کردانیده و سخنهای عزوجی افسانهٔ کشته
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند دست تهی برون نهد هرگز از چنار و با وجود اجتماع

آلات تلذذ و ترفه و فنون اسباب حشمت و تنعم در نظر همت بلند جنابش هیچ چیز مرتبهٔ علم و دانش نباشد
و در حلقهٔ مجلس کردون رفعتش هیچ جوهر بها سوی سخنان دینی بیارد و ذهن و قادش دراد که
مشکلات معانی بغایتی که برق از دو عرق شرم و حیا کرده و لطافت طبع شعر بیشش بمرتبهٔ که آب
زلال از دو در خاک خجالت و مذلت افتد نوبتی که بلبل طبع نو بر بساط الکن هزار دست فنون انهار دستان
فی الجمله چون مراسم درویش نوازی و غریب پروری چنانچه وظیفهٔ خانوادهٔ کریمش بوده و شیمهٔ کریمهٔ
اجداد و امجاد ارجمندش سلام الله علیهم اجمعین مماثلت مقدمهم مسعود بوده و انواع عاطفت و تربیت
دریغ نمی داشتند در اثنای صحبت بملکی شفقت و التفات اسند عافر موده که در باب مبدا و معاد جبری
می باید نوشت که جامع اطوار بزرگان دین محمدی باشد چنانچه از لطایف آنچه زمان برشجرهٔ
عرفان ثمره اش که بر ریاض این دولت رستهاست هویدا کردانیده و نو باوهٔ وقت آمده
شمهٔ بمشام ادراک طالبان هوشمند که دست فهم ایشان از بلندی قامت بزین نو باوهٔ
نتواند رسید برسد در جهان شاهی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار
فرموده شریفش اقلم وار بسر استادکی نموده کر کفایت این مهم بمیان جان و روان بست تا این
مخدرهٔ حسنا را که هر کس از اهالی شهرستان هنر و عقل انسانی ارزوشانی داده اند خواه نظارگیان
سرکوی فکر و نظر و خواه چاوشان دربارگاه خبر و اثر و خواه والهان حرم حریم سرای ذوق و وجد
و خواه نزدیکان بساط یگانگی و محرمیت در حجله گاه بیان بجلوه درآرد و از دانش و بینش هر
طایفه صورتی روشن کردانند هر کس از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من سبیلی کرده چیزی و نو چیزی را
بعد از آن آنچه خاصهٔ خلص اولیای محمدی صلوات الله علیه باشند و نقاوهٔ زلال منهل عذب
ختمی هم شمهٔ از گلستان تحقیقش که هر بهالی ازان در این زمان بخواهی کفتهٔ
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبا را چه پیش آمد هزاران را چه شد هر کم گشته اتکار

کند باشد که مشام اهتمام جمعی از نوخاستگان وقت بدان ملتذ گشته از دیگرها مشغول گردند و فراغت یابند
شرم زدیده نیایدم کوی تو دیده وانگهی ✿ خاک درت گذاشته منت تو نیاکشم   و این بیان برین
وجه ان شاء الله بمقدمه و دو باب و خاتمه تمام انجام میتواند شد   **اما مقدمه**   بباید دانست
که افراد نوع آدمی که ثمره این شجره برومند اوست از دو گونه می باشند یکی آنکه چشم نهاد خاطر ایشان
و چراگاه همت و نهمت ایشان همین خوردن و خفتن و جفت گرفتن باشد و بس و تمیز این طایفه از
افراد دیگر حیوانات بدو چیز بیش نیست یکی آنکه ایشان در گرد آوری اسباب و حاصل کردن
آلات این گونه مشتهیات توانایی آن دارند که بهر چیز توسل جویند و انواع حیلت و افسون
کار بندند و دیگر حیوانات چون آلت عقل و نطق از ایشان مفقودست و طامع گشته این توانایی
ندارند و دیگر آنکه میدان تمتع و تلذذ ایشان فراخ تر افتاده ازان رو که این دو جارحه شریف
که یکی محل شعور آمده و دیگری مصدر اشعار چون در مشتهیات مذکور استعمال کنند بواسطه انتقاش
این صور حسیه در مدارک اشعاری هر آینه در وسعت مجال و فسحت مطاف ایشان خواهد افزود
چنانچه نموده ای ✿ الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر   ازان افصاح نموده ازین رو محل اقتناص
این دو جارحه را نیز در همین مستلذات حسی منحصر میگردانند و این دو شهباز نشیمن قدس را که
مدرک حقایق دینی و معارف یقینی را در چنگل ادراک میتوانند آورد و از برای همان حکیم علیم ایشان را
آماده و مستعد ساخته و کرامت فرموده این طایفه از غایت دون همتی و نادانی و انکار این
چنین مردار حسی مبتلا بند و ازان تجاوز نکنند و گویا نموده ای آیه کریمه اولئک کالانعام بل
هم اضل که تنها زبانه اضراب تحریک بارگیر همت ایشان کرده اشاره بدین گروه است چنانچه
منضدیان بیان تنزیل و اهل تفسیر لهما انّا ... روشن کرده باشند پس ایشان همین دو قدم
از مرتبه حیوانی ترقی نموده اند و حال آنکه آن هم زیادتیست در گمراهی و دوری از جاده قویم

وصراط

و صراط مستقیم چنانچه نص قرآن کریم بدان مفصح است ✿ معرفت جویی و جوداری که واقع به سبب
حیوانی که بدانند خود و انسان نشود   طایفه دوم آنها اند که آگاهی یافته اند ازانکه ورای این
افعال حیوانی که طبع میل آن دارد چیزی هست دانستنی و آدمی از برای همین شهوات نفسانی بیافریده
شده است پس پای همت استوار کی ساخته تا آن چیز را دریابند و آن دو گروه اند یکی آنکه به پای
فکر و نظر و گرد آوری اسباب و ترتیب مقدمات آن خواهند که بسر حد این مقصود رسند و دست
ادراک و دانش در دامن آن آرزو زنند و این گروه را حکما رسمی و اهل نظر خوانند و گروه دوم
آنکه کوشش و جوشش بسعی اجتهاد را سهل کرده گردن فروتنی از متابعت احکام ایشان پیچیده تا بحسن متابعت و پیروی
ایشان راه بدان چیز برند و دریابند و این طایفه آنچه انّه محمد باشد صلوات الله و سلامه علیه
و بحسن متابعت خدمتش راه یافته باشند آنرا صوفیه خوانند و ایشان در ادراک این معنی که
مقصودست مراتب بسیار دارند بحسب مدارج که در بلندی همت و روشنی ذهن و حسن متابعت
داشته باشند چنانچه تفصیل آن بیاید ان شاء الله تعالی   و لیکن باید دانست که هر کس که سخنی چند
در خیال خود آورد و ضبط نمود و اصطلاحی چند بخاطر گرفت و بحثی میتواند کرد و یا معرفتی میتواند
گفت از مرتبه طایفه اول ترقی نموده باشد و داخل این دو گروه شده که بسیار را حیثیت این
صورتها که یاد گیرند تا آنجا که بعضی توانند دید که این صورت الفاظ در عالم جسمانی نقش می بندد و یا
مشهود و ازانجا تا دل بسی راهست ✿ سر وحش جسم از سر جان گر بر افکنی فیض ازل بمنزل کند در فضای دل
نقد تو زیر سکه معنی کجا شد   چون آهنت توزر نشد از کیمیای دل   و لیکن این کسان نیز در
مقام خود معذورند ازان رو که این گروه در میان اهل تمیز معزز و محترم اند پس ایشان صورة
این گروه از برای آسانی معاش بر خود بسته اند ✿ و للارض من کاس الکرام نصیب
دور از کارمنت اگر با این گروه با ادب باشند و بی شرمی شعار نکنند و تشبیه بزرگان ایشان کنند

تفضیح خود کرده باشند ❖ تو چون کوتهی پای چوبین مبند / که در چشم خردان نمائی بلند ❖
چو غازی بخود بر نبندند پای / که محکم رود پای چوبین زجای — باب اول در بیان مبدا و معاد
بزبان اهل نظر و آگاهان شاه راه رای و فکر اکتسابی و آن دو گروهند اول آنند که باصول
اسلام اعتقاد کرده فکر و نظر ایشان بر طبق آن اصول باشد و از آن انحراف نکنند و تجاوز نجویند
و این گروه را متکلم خوانند و اهل کلام و چون مسلک ایشان راه فکرست و طریق نظر باهم
که هر چه اعتقاد کنند ایشانرا دلیلی از عقل بران باشد که اثبات آن توانند بر منکر آن چیز کردن
چنانچه در اثبات مبدا که اعتقاد کرده اند دلیلشان اینست که در عالم حدثان و جهان گردشان
می بینیم که چیزها پیدا میشود لحظه بلحظه مثل بر آمدن آفتاب و در آمدن ابر و باران و بیرون
آمدن نبات و حیوان و غیره و هر چه نبود و پیدا شود بفعل فاعلی تواند بود که او را پیدا کند از
روی عقل و قانون فکر و این نتواند بود مگر بوجود فاعلی قدیم که قادر و حکیم بود و هر چیزی را
چنانچه باید داند و آنرا بهمان وجه تواند که موجود کرده اند تا این نظام تام که در عالم معاین
و مشاهد میگردد در پیدا شدن هر نوع از کائنات صورة تواند بست و نقش تواند یافت ❖
بلی در طبع هر داننده هست / که با گردنده گرداننده هست / ازین چرخه که گردانند زیرش
قیاس چرخ گردنده همی گیر ❖ و اما بیان معاد بزبان این طایفه آنست که معلومات
آدمی از دو گونه است بعضی عقل با دراک آن و چگونگی احکام و اوصافش وفا میتواند نمود
و چندی قوت عقل و فکر آدمی از آنرو که آدمیست بدان فرا نمیتواند رسید و در یافتن آن
بخبر کردن صادقی نتواند بود که راست گفتن او بیقین معلوم شده باشد یا بالهام و وحی از جانب
خدای بود و چون احوالی که بعد از سپری شدن جسد و انقراض این نشأه طاری میشود
انسانرا ازین مقوله است که فکر او بدان فرا نمیتواند رسید ولکن محمد رسول الله صلوات الله و

وسلامه علیه و علی آله بدان خبر فرموده و بتواتر بما رسیده چنانچه حشر اجساد و انسانی که آیات
قرآنی مشحون بذکر آنست و چون صدق محمد بدلایل ظاهره و معجزات باهره مبین و محقق
هر آینه احوال قیامت و معاد آدمی بی شک بتفصیلی که در کتاب قرآنی و سنت محمدی که بصحت پیوسته
آمده محقق خواهد بود ❖ دیده بهانه دیدی و گفتی بهم / هر که باور نکند قول تو گمراه بماند ❖ صبح‌ها
آن نفس سرد چو دیر آگه شد / از شب وصل تو با گریه و با آه بماند ❖ و گروه دوم از سالکان راه
فکر جمعی اند که فکر و نظر خود در استقلال میدانند در ادراک همه چیز و استغنا در ادراک هیچ چیز حاجت
بدیگری میدانند و اول خطایی که ایشانرا افتاده اینست ❖ عقل را راه دوست ره بنمود
تو ازان کور چشم چشم مدار / مصطفی اندر جهان وانگه کسی گوید که عقل / آفتابی بر فلک وانگه کسی گوید سها
و بیان مبدا بزبان ایشان آنست که هر چه موجود شده و از عدم بوجود آمده البته او را سببی
باید که اقتضاء آن کند تا او متصف بوجود شود و از عدم اصلی بیرون آید و آن سبب نیز اگر
وجود صفت او باشد که عارض او شده باشد نه ذات او همین سبیل خواهد داشت که او نیز
احتیاج بسببی باشد پس البته باید که منتهی شود بسببی که وجود عین ذات او باشد تا او محتاج
بسبب نباشد و آن واجب الوجود خواهد بود و مبدا کائنات اوست و اما بیان معاد
بزبان ایشان محتاج بذکر مقدمه ایست که پیشتر معلوم شده باشد و بیانش اینست که آدمی
در اضافت چیزها که بخود میکند مانند انکه میگوید جان من و بدن من و عقل من و ذات من
بی شک آنچه بلفظ من اشارت بدان کرده درین سخنان باید که غیر از جان و بدن و عقل و ذات
باشد و الا آن سخنانرا معنی نبوده باشد و حال انکه همه کس فهم معنی از آن میکنند پس چون
مغایرت روشن شد خلاف کرده اند اهل عقل نظری که آن چه چیز تواند بود و هر چه متکلمانند
بیشتر بران رفته اند که جسمی لطیفست که بادراک حس نتوان یافت مانند ملائکه و هر چه حکما و محققان

صوفیه اند بر آن رفته اند که از عالمی دیگرست نه ازین عالم است چه وراء عالم جسم که در حس
می آید و گاهی کثیف و گاهی لطیف مینماید عالمی دیگرست که مجردست ازین پیکر هیولانی که
جای بگیرد و آنرا جز بعقل درنتوان یافت ❊ از تو این ما و من که میگوید با تو این ننگ و بد که داد فراز
کرگسی دیگرست بازش جوی در تو می جست زحمت اغیار ذکر وهی که ایشان از عالم حس
و خیال نرسته بوده اند آن عالم را مشاهده کنند و اعیان و اشخاص آن در فهم ایشان بهواز
در آید ولیکن گروهی که پای فهم ایشان هرگز از حس و خیال در نگذرد و هرچه دانند همین باشد
که بحس دریافته باشند یا بخیال در آورده ایشان ازان عالم محروم خواهند بود و اگر تقلید
دیگران اظهار اعتقاد نمایند هم خیالی صورتی باشد و تقلید محض بران اعتقاد نتوان کرد
❊ بدست کوته ازان شاخ بر نشاید چید قدم بلند نه و دست همت انداز ❊ و آن چیز را باصطلاح
حکما نفس ناطقه و باصطلاح صوفیه روح گویند چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که این طایفه
از اهل نظر که عبارت از حکما رسمی اند و بفکر خود راه می سپرند بران رفته اند که معاد آدمی
عبارت ازان لذت و الم است که بروح آدمی مرسد بعد از مفارقت بدن و تفصیل این سخن آنست
که چون نفس ناطقه او درین عالم که تعلق ببدن گرفته بود بلذتهای جسمانی خو پذیر شده
و عادت بهان کرده و از محسوسات قطعا پای ادراک بیرون ننهاده و بعالم عقل و روح نپیوسته
و آشنا نشده هر آینه چون مفارقت نماید روح او که خو گرفته از بدن که آلتها حسی با اوست
در غایت وحشت و دهشت خواهد بود و بهر لذتی حسی و تعلق جسمانی که او را بدان انس بوده
و لذت ازان یافته البته اندوهی از جدائی آن بدو خواهد رسید و در آتش مفارقت آن
لذتها خواهد سوخت و بهر چه پیوسته و تعلق گرفته از مرغوبات جسمانی البته ازان تعلق صورتی
اندوخته باشد و از و صفتی کسب نموده آنرا همیشه خواهد بود از حسرات گزنده که ملازم او

باشد

باشد و اذیت رساند ❊ تو که امروز جو کژدم همه را بی بینی مونس گور تو سنگیست که ماری باشد
و اگر نفس او در وقت تعلق به بدن جسمانی حقیقت بعالم حس نکشته باشد و فریفته این لذتهای شهوانی
که در حال فانی میکرده نبوده و از عالم معنی آگاهی یافته و در آنجا آشنا داشته چون از تعلق جسم
خلاص کرده با آشنایان اصلی خود پیوند و در نعیم مقیم شادان و خرم باشد ❊ کار خود را تو هم اکنون نیز تواند بی
ورنه فردا بهشت که داری باشد ❊ تینست معنی معاد بنا علی اصول این طایفه و این اگرچه
از روی اجمال صورتی نموده ازان حقیقت ولیکن کماهی آنرا در نیافته اند که بدین آن فکر و نظر که
ایشان دارند پیش ازین در نتوان یافت ❊ قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
قد مجموعه کل مرغ سحره اند و بس که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست ❊ اگرچه فکر درین دیجور عالم حدثان
و تاریکی هیولی وحشت نشان چراغی از وحد است که بنور او بسی راه میتوان دید و انواع
دهشت و وحشت ازان دفع میکرد ولیکن اسرار عالم الوهیت را هیچ انسو اند کرد ابتدا
که او را ازبرای آن نیافریده اند کار او همینست که راه را بدان تمیز کند نه حقایق عالم جبروت
و حضرات الهی ادراک نماید آن اسرار و حقایق بطلوع آفتاب کتاب الهی که از مشرق نبوت
و بعثت انبیا و رسل سلام الله علیهم اجمعین طالع میشود و هویدا تواند شد ❊ آفتابی باید ای انجم سوز
بچراغ تو شب نگردد روز **باب دوم** در بیان مبدا و معاد بزبان دیده وران کوی درد
هوشمندی که گوش هوش حق را بمقتضای فرموده او القی السمع و هو شهید بکلام انبیا و متابعت
ایشان گماشته آنست فکر و نظر را نیز هم در آنجا کار فرمایند و ازانجا مقاصد دریابند
بر سر آن کوچه کزین خاک است دو نبودی گر چه سرت پا شود ❊ و آن گروه اند اهل درد
و وجد که پای ادراک در عالم معنی نهاده بر طبق فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق به بدین آیات یگانگی حق در آفاق کاینات و انفس خویش فایز و فیروز گشته اند

وبدرجه توحید رسیده واز آنجا بهره ور و سرافراز آمده چه هر کس که بدیده بصیرت در سراپای جهان
بزرگ یعنی عالم و جهان کهین یعنی مردم نگاهی کند از سر امعان و او را توفیق آن باشد که فهم
آیات هر یک بکند او در معرفت یگانگی و توحید حق بدرجه ایقان برسد چنانچه مؤدای آیه
کریمه و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بدان وعده فرموده و چون سیاق
سخن بدین سرحد رسیده واجب نمود هم بیان آیات و تطابق آن کردن و هم وجه افصاح
آن آیات بتوحید و یگانگی خدا هویدا گردانیدن و این در دو وصل روشن خواهد شد انشاء الله

وصل اول. باید دانست که آیات مذکوره عبارة از صورتهای تام کثرت خواهد بود یعنی نسخه
چنانچه فرموده و لقد آتینا موسی تسع آیات از آن افصاح نموده و این صورتها در هر دو جهان نموده
شده بعضی که مطابقت و موافقت میانه هر یک ازین صورتها بار دیگر بنقش روشن و هویداست نزد
دیده وران راه بصیرت و آشنایی دو وجه بخشیدن این آیتها و صورتهای نمایش که نشانها یگانگی
خدا اند و آشنایی او چنانچه آیه کریمه آشکارا گردانیده اولا در جهان بزرگ نمودن و تقدیم بیان
آن کردن مناسب می آید تا بروفق آیه باشد و طبق حکمة باید دانست که این صورتها که نشانها
یگانگی خدا اند در جهان بزرگ اولا از دو گونه است یکی نشانها و صورتهاست که در عالم ملک واقع
شده که طرف اسفل و مرتبه زیرین از جهان بزرگ اوست و آن پنج صورتست اول انجم نورانی
دوم افلاک شفاف و سوم ارکان مندرج در کثافت ظلمانی و چهارم مولدات ظلمانی و پنجم انسان
که جامع همه است و یکی دیگر نشانها و صورتهاست که در عالم ملکوت واقع شده که طرف اعلی و
مرتبه زبر از جهان بزرگ آنست و آن چهار صورة و نشانست اول اسرافیلست که هر صورتی که
وجود میگیرد در تحت فرمان اوست دوم میکائیلست که محافظت آن صورة و تربیة در وصول
ارزاق بدو تعلق دارد و سوم جبرئیلست که صورة کلامی که اتم و اعم همه صورتها اوست از

سویدا

هویدا میگردد و چهارم عزرائیل است که نزع صور از طرف حیات حیوانی که در اصل ماهیت کار
اوست چون این نشانها در خاطر روشن شد باید که بدانند که در جهان کهین یعنی نشأه انسانی
همین دو طرف واقع است و این نشانها و صورتها بعینه در آنجا روشن و هویداست و تفصیل این
سخن آنست که جهان پیکر انسان که آنرا جهان کهین گویند همین دو طرف دارد و در هر یکی نشانها
و صورتها که دلالت بر یگانگی خدا کند هست هم بر آن گونه که در جهان بزرگست اولا طرف پستی
و مرتبه زیرین جهان کوچک پیکر جسمانی اوست که همان پنج صورة بعینه در او روشن و هویداست
و آن حواس پنجگانه اوست نخستین آنچه بمنزله انجم و افلاک واقع گشته در نورانیت و علو لطافت
بصرست و سمع و آنچه مندرج است در کثافت شم است که اول بهوا ملتبس میگردد و ثانیا در گل
خام میشود و آنچه بمنزله مولدات ظلمانیست ذوقست که در کثافت هیولانی که سبب بزرگی
میگردد و هر دم صورتی از و متولد میشود و آنچه بمنزله انسان و جمعیت اوست لمس است که
در همه اعضا سرایت دارد و فعل مباشرت که مصدر تولید نسل از و ناشی میشود دوم طرف بلندی
و مرتبه زبر این جهان قوای روحانی و پیکر جدانی اوست که همان چهار صورة و نشان بعینه
در وی نقش و هویداست اولا آن قوتست که ادراک صورة و محافظت جانب او تعلق به
خدمتش دارد یعنی اسرافیل و آن خیال و اعوان او خواهد بود و ثانیا آنکه امر تربیت و
تحصیل ارزاق بدو مفوضست یعنی میکائیل و آن قوت دافعه و کارکنان خدمتش اند که
هیچ حرکت درین جهان کوچک و مملکت انسانی بی اشارت و حکم صورت صدور از هیچ متحرک
نیابد و بی شک امر تربیت و تحصیل اغذیه بی حرکت او صورة نمی بندد و ثالث که مصدر صدور
کلامیست و ترتیب آن عالم تعلق بخدمتش دارد یعنی جبرئیل قوة نطق است که تعلق
بجارحه لسان دارد و رابع که مصدر نزع صورة حیات حیوانیست یعنی عزرائیل قوة کاهنست

که بجارحه ید و اصابع او منوط است که صورة معلوم که در هر مرتبه که تنزل نمود بلی محلّی و وجهی بود و
بدستیاری ایشان منتزع ازان جلوه گشته در صورة مثالی مجرد فرا گرفت می باید دانست که بیان
مطابقت میان آفاق و انفس و تحقیق موافقت میانه صورتها و آیتها جهان کهین و بزرگ بوجوه بسیار
مؤدی گشته است بحسب تنزل بدارک هر طایفه و همه در موقع خود راست آمده و لیکن این وجهی
عالی نامست ❖ هر سخن روی و هر روی زبانی دارد   فهم کن نکته که هر نکته بیانی دارد   وصل دوم
در بیان چگونگی دلالت این صورتها بر یگانگی خدا و آن محتاج تذکر مقدمه است حال آنکه این صورتها
که در هر دو جهان مبین گشت از دو گونه واقع شده اند چندی باختیار خود و بند و هر عمل که میکنند مفید آنند
و تصرف دران میتوانند مانند خیال که صورة گوناگون در یک چیز میتوانند پوشانید و او را به هر
نوع که خواهد میتواند جلوه کرد و همچنین ناطقه و کاتبه و چندی آنند که مجبور اند یعنی کاری که میکنند
باختیار خود نمیکنند مانند که سمع که آواز غنا میشنود نمیتواند که آنرا دیگر کند و آواز مرغ شنود
و همچنین بصر و شم و غیره فی الجمله هر کدام ازین صورتها که در جهان جسم واقع گشته اند مجبور
و بی اختیار اند و آنچه در عالم اجساد و مثال که باطن جسم باشد واقع شده اختیار دارند و لیکن
نه بخود که ایشان نیز کارکنان دلند که هر چه او میخواهد آنرا میتوانند کرد پس چهار مرتبه هویدا شد
در جهان کوچک اولا جارحه ظاهر یعنی گوش و چشم و دهان و دوم شنوای و بینای و گویای
و سوم خیال بندی و چهارم دانای چون این دانستی باید که غافل نشوی و فهم کنی که سررشته
اتحاد و ارتباط میانه این مراتب چهارگانه چنان محکم و ثابت است که اگر خللی در یکی ازینها واقع
گردد ذات شخص که جهان کوچک عبارة ازانست خلل پذیرفته باشد و هیچ اثر از مصادر او هیچ
صورة صدور نیابد یعنی آلت چشم را با بینای ارتباطی هست که اگر آن باطل گردد چشم نه چشم
باشد بلکه جمادی باشد و همچنین بینای را نیز با خیال این ارتباطی هست که اگر خلل پذیرد همچنین

سبیل و خیال را نیز با دانای همچنین و این در وقت صدور آثار روشن میگردد که اگر کسی سخنی میگوید
مدام که دانای با خیال یاری میکند او را کارفرمای باید و خیال قوت گویای کار میفرماید و گویای
آلت زبان و مخارج در کار می آرد و آن سخن تمام میگردد و سامع میفهمد که قصد متکلم هر چه داشته بود
تمام انجام میشود و اگر در اثنای سخن دانای بچیزی دیگر متوجه گشت در حال آن سخن خلل پذیرفت
و آن قصد که داشت ویرانی یافت هرگاه که این مقدمه بر خاطر هوشمند حاضر و ظاهر شود بر او
پوشیده نخواهد ماند که هر یک ازین صورتها و نشانهای جهان کهین به بندگی یگانه که نهان او در
کارند و بی او هیچ چنانچه چشم که بی بینای هیچ است گویا اند باواز بلند   ذره ذره همه اجزای من خاکی
که شده از پرتو خورشید جمالش در و[است]   هرگاه که این معنی در جهان کهین روشن گشت در جهان بزرگ نیز
ظاهر و هویدا شود که میان آیات ظاهر او که در عالم جسمست و آیات نهان همین رشته ارتباط
محکم و ثابت است پس گویای آیات او نیز به یگانگی کارفرمای همه روشن و هویدا باشد ❖
چنین تا این پرده دلفروز کو ابست   کاغذین این پرده پراز عربده ماست   و اما بیان مبدأ این
زبان هم ازین مقدمات روشن میگردد نزد هوشمند چه هرگاه که معلوم شده باشد که این دو
جهان بانام نشانی و صورتی که در ایشانست در ترازوی علم و تمیز یکسان و مطابق می آیند
و بزرگ پوشیده نماند که دو چیز چنین که با وجود این عظمت و بزرگی بهم یکسان باشند ازان
نزاند بود ❖ که یکی عکس دیگری باشد   و بی شک عکس را ناگزیر خواهد بود از اصلی که او هیولا[ی]
همه باشد و دیگران سایه و اثر او باشند و آن عبارة از مبدأ خواهد بود پس تفاوت این طایفه
بر دیگران از چند وجه شد یکی آنکه ایشان برای العین مشاهده مبدأ میکنند و دیگران بتفکر
و علم فهم میکنند نهایت این طایفه عین الیقین و ازان آنها علم الیقین و اما بیان معاد هم ازین
اصلها روشن و مبین میگردد چه هرگاه که روشن شد نشانهای جهان که صورة عکس است

که در عالم نمایش با پایدار هویدا میکرده و البته اصلی دارد در موطن بوده که پیشتر ازین نمود خواهد بود
چنانچه روشن گشت هر آینه پوشیده نخواهد ماند بر زیرک هوشمند که البته اشخاص عالم نمایش اگر
هر یک جائی از نشأ نهاد آیاتند که بیگانگی یگانه گرد آوری آن کرده و مشخص شده باید که باصل
پایدار خویش باز گردند و همه نشأ نهاد آیتهای خود را بجای خود رسانند و چون از مبدا صعود به
بارگاه حضور که جهان کیفیت مواطن و مراتب بسیار است باید که مطابق هر یکی ازان مراتب
در معاد رجوع محقق باشد و بدانها گذار باید کرد تا بمستقر اصلی خود برسد چنانچه زبان شرع
حکمی نمای بمخارج کتاب و سنت از چگونگی آنها و از راهی که سلوک آن سبب آسانی گذرانیدن
این مواطن هائله باشد افصاح نموده ❁ اگر کار مهمت درین کتاب نبود ولی نو بر سر مضمون مثنوی حکیم
و اما گروه دوم و آنها نزدیکان بساط یگانگی و محرمان حرم سرای قربند که بعد ازانکه بعالم
معنی راه یافته بحسن متابعت ولی روی حضرت رسالت پناه ختمی در تکاپوی طلب و دردمندی
سالها بسر کرده اند تا بدین سر منزل رسیده ❁ هرچند بکوی او درست که پی بردم
بسیار بگردیدم تا راه بوی بردم ❁ و سخن دران هم محتاج منده است که معنی نزدیکی اینجا
روشن کرده اند باید دانست که نزدیکی خدای نه ازان رویست که در جایی بود که بدانجا رسید
باید شد که دیده مردم نه از دوری مسافتست که او را نه بیند و نه بر این وجهیز که بارگاه عظمت او را
در ومی معین بار باشد و جمعی مخصوص اهل قرب توانند بود که جناب قدس او ازین همه که منزه و
مبراست و از تنزیه اول افصاح نموده دران آیه کریمه که میفرماید و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا
تبصرون و از تنزیه ثانی در آیه کریمه که میفرماید و ما منکم من احد عنه حاجزین و ازین آیه چند دفعه
روشن میشود یکی انکه نزدیکی او بهمه بندگانش یکسانست ولکن تفاوت در نزدیکی بنده است ❁
یار نزدیکتر ز منست بمن ❁ تو نزدیک او چرا دور ❁ و دوم انکه این نزدیکی نه ازانهاست که

اشخاص

اشخاص را در خارج بیکدیگر میشود یا در مکان یا در رتبت یا در ذات چرا که نزدیکی و دوری از قبیل
نسبتهاست و چون یک چیز نزدیک دیگری بود البته آن نیز باید که نزدیک او باشد پس درین
صورتها نتواند بود که یکی ازین دو که نسبت میان ایشان واقع شده نزدیک باشد و صاحب
نسبت او باشد و آن دیگر دور باشد و نسبت را بدو تعلق نباشد و این معنی صورت نتواند بست مگر
در نزدیکی که آن بحسب شعور و علم باشد مانند انکه کسی کور دیگری را محجوبی باشد که طالب نزدیکی او باشد
محبوب اگرچه پیش او حاضر شود و لیکن چون محب را هیچ گونه از وی خبر نه و در نمی یابد دور خواهد
بود و از همان درد هجران که بود بیرون نیامده و اگرچه محبوب با او در غایت نزدیکی باشد ❁
اگرچه چون رگ گردن به بنده نزدیکست ❁ خدای دور بود از بر خدا دوران ❁ پس چون معنی قرب
بر این وجه دانستی باید که ازین هم غافل نشوی که راه دانستن حق و آشنایی او از جانب اسماء
او صورت نتواند بست به یکی از سه وجه که هر یک درجه از درجات معرفت و آشناییست اول
آنست که اسماء را بداند بر طریق تعلق و آن مرتبه اهل نظر و علم خواهد بود و دوم درجه آنست
که دانستن او بر طریق تخلق باشد و این مرتبه اهل وجد است و بیشتر نوع انسان را بدین راه
میتوانند بود و درجه سوم آنست که دانستن بطریق تحقق باشد و این مرتبه اهل تحقیق است و خلص
خواص آدمی و کمل او بدین توانند رسید ❁ روز صید آن سوار این نخجیر ❁ پر بیفکند لنگ کم بر دواشت
و تمام تبیین این سخن آنست که دانستن چیزها بی انکه میان داننده و دانسته نسبت یگانگی و امتزاج
پیدا شود بوجهی از وجوه صورت نه بندد و آن نسبت یا بمجرد تلاقی اطراف باشد چنانکه مکان با
متمکن و لباس با لابس یا ازان زیاده تر باشد و بسر حد امتزاج پیوندد مانند آب و خاک در طین
و این امتزاج از دو گونه است یکی آنست که بسر حد یگانگی حقیقی میرسد و یکی آنست که نمیرسد و
اول درجه اجزیست و اینجا اگر اهالی شهرستان نطق و زیرکی در امثله خارجی تامل نمایند بحکم

فرموده و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون پس گوی فهم این سخن ربوده تر بر سد بی و معیاری
امثال پای سخن در بیان معنیهای باریک عاجز و کند بر آمده حال آنکه این امتزاج مزاجی که میان
دو چیز بیگانه پیدا میشود و آشنایی می بخشد او را مراتب بسیار است و چون غرض اجمالی
بیش نیست در تفاصیل آن دخل نمودن حاجت نباشد فی الجمله بعضی از آن ی باشد که از
این آمیزش بغیر از خاصیتی که بر او مترتب گردد چیزی نباشد مانند معادن و بعضی آنست که این
آمیزش بر حد اتحاد پیوندد و مستدعی آن شود که چیزی در و پیدا شود که مصدر افعال تواند شد مانند
نبات که رویندگی از او می آید و بعضی آنست که این آمیزش را بمقام اتحاد و سر ساند و آنرا مرکز
علم افاضه سکر داند و مستدعی آن شود که فعل کمالی اختیاری از و پیدا تواند شد مانند حیوان هرگاه که
این امتزاج خارجی در خاطر ملکوت ناظر جای داد و آگاه گشته روشن گشت که مرتبه اول از آن آمیزش
که با طراف و حدودی باشد و بس صورت درجه اولست یعنی تعلق و مرتبه دوم مادام که بدان آمیزش
نرسیده که بسر حد اتحاد پیوندد صورت درجه دوم است یعنی تخلق و اما مرتبه سوم که آمیزش او از آن
گونه واقع شود که بسر حد اتحاد و بمقام او رسد آن صورت درجه سوم است یعنی تحقق و مراد هم
اهل ذوق که سوق کلام در مقام ایشان هر دو آنها اند که درین درجه باشند و از بجا روشن
شد که اهل تحقیق را در مرتبه هشتاد و ده خواهد بود یکی آنکه آن آمیزش اتحادی مبدا شعور و انذار
و صنوف اختیار تواند بود در عالم و یکی آنکه همین صدور بالبدن و تولید مثل که صورت شعور مذکور
از آن آمیزش آید و بس و اول صورت مرتبه اهالی حی حقیقت و ثانی دیگر کل اولیا که در هر زمان بوده
باشند هرگاه که معنی نزدیکی دانستی یک سخن دیگر اینجا دانستنی است که هر یک ازین سه گروه که دانایان
نوع انسان ایشانند و بس دو گونه علم دارند یکی علم اجمال و آن عبارت از دانستن یگانگی خداست
بوجهی که مرتبه و درجه ایشان مناسب شان و مرتبه دوم علم تفصیل و آن عبارت از دانستن مراتب مدارج

خواست

خواست و هر چیز که چگونه پیدا گشت و سرانجام آن چه خواهد بود و از امام صدق جعفر صادق سلام الله
علی آبائه الکرام و علیه و آله اجمعین رسانیده اند که فرموده که اهل معرفه که بعلم اجمال رسیده اند و بتفصیل نه
یعنی در عالم حیوانیت خود مثد و در دایره بندگی که آدمی برای آنست در نیامده اند و اهل اجمال [illegible]
مادام که بتفصیل نرسیده اند و چون بتفصیل رسیدند و اجمال و تفصیل را تمام دانستند اصل توحید شده اند
پس واجب کند بنا برین سخن که پیش قدم اولیا و سر جریده دانایان خانواده حقیقی بدان اشاره فرموده
که چون خدا را بیگانگی حقیقی دانستی و تعین درست مشاهده کردی که بغیر از و هر چه هست مجازی بود
و من قصه مجازی بود باید که در بند آن باشی که مرتبه خود و هر چیز که می بینی بدانی که از کجا پیدا
شده اند و بهر چه پیدا شده و سرانجام چه خواهد بود تا در دایره موحدان محمدی در آیی و از علم و مرتبه
خاص این خانواده بهره ور باشی * یک چمن راست را که جز او ذره نبود   چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
نو است چیز ساخته از موجهای خویش   ابر است چمن قطره عدد وار آمده * ازین رو واجب گشت بیان
چندی از کلیات مراتب وجود کردن باید دانست که ذات واحد حقیقی پیش از آنکه بصورت
فعل و اثر خود ظاهر گردد که آنرا عالم خوانند بدو مرتبه کلی تنزل فرمود که آنرا حضرت خوانند اول
آنست که تغایر و تمایز از اجمال گنجایی در او نتوانند بود چنانچه وحدت از کثرت بجز امتیاز نگردد و
همه عین یکدیگر باشند * انا انت فیه و نحن انت و انت هو   چون به بی رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی * و این را حقیقت محمدی و مقام او ادنی و تعین اول خوانند بزبان
اصطلاح و درینجا تحقق اسما و صفات صورت نه بندد که آن متفرع بر تمایز می تواند بود و دوم مرتبه
آنست که وحدت از کثرت امتیاز یابد در او و وجود از علم جدا گردد و قوس وجوب و قوس
امکان پیدا شود و درین حضرت اسما و صفات صورت تحقق یابد و این را حقیقت آدمی و مقام
قاب قوسین و تعین دوم خوانند اینها پیشتر از آنست که واحد حقیقی که بصورت اثر پیدا شود

و اسما طلب اعیان کنند که آثار خود را بر یک ظاهر کردانند که بعد ازان کارخانهٔ تدوین و تسطیر بنیاد شود
و اسم متکلم بپرو انچه جواد و رزمان و دیگر اسما کلیه یکجا کن فامل کرده سر آنرا انچه بنین بود بصورهٔ
عین ظاهر کرده و مرتبه عقل انجا متحقق گشته صورهٔ صدور یافته و آنرا عالم خوانده و این مرتبهٔ سیوست
از مراتب کلیهٔ این واحد و اول درجهٔ آن عالم ارواح است که سرشت او بر پاکی از آلایش اکوان و
آمیزش حدثان باشد و سرجریدهٔ این عالم عقل اولست که باعتبار آنکه سرجهت را خواهد بود صورهٔ
آنها همه در او نگاشته شده قلم اعلی خوانند و صورهٔ درین عالم مجال تحقق ندارد و مگر بوجود ارتسام علی
که تابع عالم باشد و در تحقق بعد ازان مرتبهٔ عالم مثالست که سرشت او بر پاکی از کثافت و تاریکی هیولی
و پیکر جسمانی باشد و این مرتبهٔ چهارم باشد از مراتب کلیهٔ واحد و این را عالم برزخ نیز خوانند و
اجساد همه چیز درین عالم هویدا گردد و صورهٔ در اینجا متحقق گردد بی آنکه ماده جسمانی او را پای دارد
و بواسطهٔ همین اهل عقل نظری از ادراک این مرتبه مانده دوم نبه اول یعنی حضرات قاصر آمده اند
و منکر گشته و بر مسندمان حکما که سخن ایشان مبنی بر اثبات این عالم می باشد مخالفت نموده
اعتراض کرده اند و بی تکلف ادراک وجود این مرتبه چنانچه هست بقوت فکر و نظر در غایهٔ صعوبت
و مسندمان نیز برکت صحبت انبیا و پی روی آثار و فهم اشارات ایشان دریافته اند غرض که همه
باید که دیدهٔ همت بر شاه راه انبیا نهند و ازانجا توقع هدایت کنند و عقل را هم در آنجا کار فرماید
چو یونان آب بگرفت خاک ره او شیرب شو — که یک چشمان این ره اند ره چنان یونانی
اینها همه پیشتر ازانست که پیکر جسمانی بپا پداری هیولی در آید و خانهٔ هیکل او را بر پای کرده جا گیر کرده اند و جسم
طبیعی پیدا شود که این مرتبه را عالم شهادت خوانند و سرشت او بر آمیزش و آلایش هر گونه
پیکرها و مادها واقع گشته و این پنجم مرتبه است از تنزلات کلی واحد و این حرکت ظهوری و سیر او
بدو منتهی میشود و هویدایی واحد درین مرتبه تمام انجام میگردد و بکمال خود میرسد و بر سر زمین استوار

می یابد و سرجریدهٔ او عرش است بفحوای فرمودهٔ الرحمن علی العرش استوی ازان خصوصیت نشان
داده و از انجمله وجه کلیت مرتبه است که درین عالم چهره گشوده و همگی جود را هویدا گردانیده از آن
روی که سیده و درجه که تمام مراتب کل عبارهٔ ازان خواهد بود چنانچه در اصول احصای مقرر و مبین شده
در طی پیکر جسمانی خود بتفاصیل خصوصیات مرکب نموده چنانچه چندی ازان روشن میگردد اول درجه
او که عبارت از عرش است و بعرف حکمت آنرا محدد جهات خوانند و تعین او در جهان نمایش بر
دو گونه پیدا شده یکی احاطت تامه و دیگر حرکت سریعه و آن دو گونه است که ظاهر وجود آمده و در روی
حقیقت او نظر عقل اولا بدان می افتد و او را بدان میدانند و در عبارهٔ ختمی او را الطف رحمت خوانده
و بیان وجه این علم شرحی مبین گردد اینجا مجال آن نیست و درجهٔ دوم که عبارهٔ از کرسیست و بعرف
حکمت آنرا فلک البروج خوانند و هیکل تعین او در جهان نمایش سرپا براست شده است یکی تمامی
جوهر نور که متمیز از جرم فلک گشته و دوم تمام کثرت که مقتضی حرکهٔ واحد و سیر او همان بوده و سوم
جنبش آمده پس در او سه گونه تقابل هویدا شده و بسبب نمایش آمده یکی تقابل نور از ظلمت و دوم
کثرت از وحدت و سوم بطو از سرعت و از روی غلبهٔ این تقابل نمایش آثار رست که او را موضع
القدمین خوانده اند از انرو که نهایت تنزلات دو حرکه بروز ظهور او آمده و ازینجاست که حکم
بدن با نجاب و اختنت بطاهر کثرت ظلمت نشان از دیدن نور و وحدت نشور نموده غافل نگردد
و هم ازینجاست که صاحب فتوح مکی بران رفته که ازینجا باز انسان حرکت دیگر را واحد متوجه عنصر
اعظم یعنی مرکز اصل میکرده و استفادهٔ قوت میکند و بنیاد سیری دیگر که مبدا ابراز و اظهار تواند شد
مینماید و یکی از اهالی زمان که اتما بطریقهٔ این بزرگ داشت دائرهٔ تالیف نموده و تصور در جانب
جهان نمایش کرده منتشر گشته است و لیکن نه بر طبق این اصل آمده و این دقیقه از وضع نمایش
آن مفقود افتاده تا محکم را معلوم شده ذاهل نمانند و همانا از حرکه این تکثرات است که بر سطح

تربیع ارکان اصلی صورة بروج گرفته است و دوازده پیکر بر منطقه اظهار او هویدا گشته و این درجه
باز بنیاد دیری دیگر که مصادر آثار و مجالی اظهار ازان هویدا تواند گشت شده و اول آن فلک
زحل است که او را آثار جدا جدا چنانچه در کتب احکام روشن گشته بیان کرده اند و همچنین تا فلک ماه
که هشت مرتبه باشد برین گونه تنزل نمود و مبدأ ادوار مدارج فلکی و آبا علوی بصورة وسعت
احاطت نشو رسید و بعد ازان چهار پایه دیگر به پیکر ارکان و امهات مادی از لطیف بکثیف
متدرج میکرد تا بجرم زمین که صورة کثافت و ظلمت انجاست تمام انجام گشته سوره حکم نزول و
تایل بغایة خود که مرتبه تضاد است انجامید و بحکم کل الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده ازانجا باز
میل بامتزاج و اجتماع نمود و بروز آثار رنگون اطوار از زمین این امتزاج سر زدن گرفت
و پیکر موالید سه گانه ازان زاینده شد و این در جامه خواه علوی و خواه سفلی منزل هاشاه
راه وجود است که واحد دران متوجه شهرستان تمام ظهور و اظهار است یعنی انسان و چون
بدانجا رسید آن سیر تمام انجام گشت و بار حرکت و انتشار آنجا فرو گرفت و قرارگاه خود ساخت
و این معنی در مرتبه حس صورة وقوع یافته اگر کسی را دیده نظر باز باشد چه مشاهده و معاینه
میکرد دیده و رازا که معدن از برای روییدن نبات معد گشته و نبات از برای خوردن حیوان
و بالیدن او و حیوان از برای خوردن انسان و غذا شدن او و چون بدو رسید از و پروردن شیئی
ندارد که ورای او هیچ مرتبه دیگر حاصل پس قرارگاه این حرکت هم خواهد بود
نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را بازی مدار و تمام تبیین این سخن آنست که هما نا
روشن شده باشد که حضرت قاب قوسین که حقیقت آدمی آنجا بیرنگ عشق بسته است در دایره
جمعیت و هیکل تمامی او دو قوس از یکدیگر جدا گشته بهم پیوسته شده است و ازان پیوند صورة
تامی که عبارة از پیکر دایره است آشکارا گشته و آن دو قوس یکی ظاهر وجود است که وجوب

خوانند او را و یکی ظاهر علم که امکان نام اوست این زمان بباید دانست که درین مرتبه انسانی و
نشاء تمام پیکر او صورة تمامی این دو قوس و پیوستگی ایشان بیکدیگر و بودن تمامی دور روشن میگردد
اگر کسی را دیده هوشمندی بسیل رسوم تقلیدی مبتلا نگشته باشد چه از طرف وجود قوس عیان
ظهوری او صورة کثافت اجرام هیولانی را می بینی که بتدریج میل بلطافت میکند تا بصورة الوان
و اشکال ظاهر شده در طی اضوا مینماید و از طرف علم قوس اعیان شعوری او در مراتب کراین اشکال
و الوان در مشعر سمع و بصر در طی اصوات و اضوا چگونه ادراک میکردند و ازانجا حس مشترک صورة ازان
لطیفتر می پذیرند و همچنین در خیال و وهم و عقل در هر درجه لطیفتر میشود تا بنهایة لطافت و غایت
آن که عبارت از کلیت و عالم معنیست می پیوندد و بدرک عقل میرسد و ازانجا باز بیک مرتبه
دیگر میکشد تا بجمعیت آباد قلب فرود می آید پس روشن گشت که قوس وجود و علم هر دو در مشعر
سمع و بصر انسانی بهم می پیوندند و دایره جمعیت بدان تمام آشکارا میگردد و لیکن در فردی که
ببلوغ انسانی رسیده باشد و راه بدل برده که نام آدمی بر چندین افراد مردم جهان واقع است
که نام گندم بران گیاه که از تخم گندم میروید ازان رو که گندم فی الحقیقة عبارة از حبیست که غذای
آدمی را شاید و آرد از آن توان کرد که نان کنند و این گیاه را هیچ ازین اوصاف در او صورة
نمی بندد و لیکن چون در او آن قوتیست که اگر مانعی در راه او پدید نشود و او بتمام آنچه در سرشت
اصلی خود دش است برسد آن حب مذکور باشد ازین رو نام گندم بران گیاه می نهند همچنین افراد
انسان نیز که در نام حوا ینند چنانچه در مطلع کتاب روشن شده همین مرتبه دارند بعینه که نام
آدمی برایشان ازان رو افتاده که در سرشت اصلی ایشان آن قوة نهاده شده است که اگر
مانعی پیش راه نگیرد و آنچه در کمن قوة باشد بصحرای فعل و ظهور رساند انسان باشند و آن دقیقه
صورة می بندد که این دو قوس مذکور بین که سر رشته مرد درین مشعر که مین کم بزبان ظرفا صوفیه

ایشان را ساقیان بزم عشق خوانند بهم می پیوندد و سر دور اتمام مراتب خود بپای تحقیق می‌نهند و بنقطهٔ اتصال
قوسین که در حقیقت او پیدا شده برسانند و از سر حد قلب بنشان ما اینه چنان قرآن کان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب بدان رای روشن است اگر دردمندی دارایی نو بنو همراهی نماید
دریافت حقیقت خود آنجا / زانجا چو نظر بهام دور کرد / بکن آن سر کوی بدکه اول / زانجا همه جهان سفر کرد
چون تفصیل مراتب کلیهٔ واحد حقیقی برین وجه روشن و هویدا گشت یک اصل دیگر ناگزیر و رفتنی که
بیان کرده شود تا شروع در تحقیق مبدا و معاد توان نمود این مراتب که بیان کرده شد منازل سیر آدم حد
حقیقت که در طول زمین قابلیت اصلی و مجالی وجود واقع گشته و او را سیری دیگر هست در
عرض ارض آن قابلیت و چنانچه نهایت سیر اول تمام پیدایی و پیدا کنندگی بود که در شهرستان
نشاه آدم سرانجام یافت خاتمه و نهایت این سیر دریافتن و دریابیدنست که در حصار محکمی استوار
حقیقهٔ خاتم سرانجام می یابد و همچنان که سیر اول در مسافتی واقع شده که مشتمل بر منازلست که آنرا
مراتب کلیهٔ وجود خوانند چنانچه تفصیل آن معلوم شد این سیر هم در مسافتی واقع بوده و آنرا نیز
منازل متعدده هست که آن عبارت از انبیا و رسل خواهند بود چنانچه فحوای محکمی نمای حدیث
نبوی که مثلی ومثل الانبیاء من قبلی کمثل قصر بنیانه ووضع موضع لبنة واحدة وانا تلک اللبنة ازان افصاح نموده
و غرض از بسط بساط این مثال معارف مآل آنست که ز برکات جهان عرفان را ازو مفهوم گردد
که قصر دریافتن همه چیز و دریابیدن آن تمام شدن او مقصود و محصور است بر خشت اعلاب حضرت
خاتم نبی صلوات الله وسلامه علیه و دیگر انبیا که بزمان پیشتر ازو واقع شده اند هر یک نیز که خشتی
توانند بود که در ارتفاع بنیان آن دخلی داشته باشد هر کدام که در رفعت منزلت و علو قدر بدان
خشت آخرین نزدیکتر هر آینه او بمرتبهٔ خشتی و ادراک علوم بلند پایه او سزاوارتر خواهند بود
پس هر خشتی و کلی که درین قصر بکار آمده همه مراتب و منازل سیر خشت آخرین خواهد بود تا او مشتمل

علو

علو خود تواند نشست و از فر قدوم همایونش قصر دین تمام انجام تواند شد چل روز از ان سبب گل آدم سرشته بود
تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام / هرگاه که این اصل در خاطر حاضر قرار گرفت پوشیده نخواهد بود
که هر یک از انبیا که وضعی از شرعی جهت هدایت امت خود نهاده اند همه بنیاد اساس این وضع اسلام و
شرع محمدی بود که می نهادند و صورت تمامی بنیان هدایت اینست که قرآن ختمی بدان افصاح نموده و سنت
نبوی آنرا اظهار فرموده / نقش هزار لیلی از گلبن تو رنگی / عشق هزار مجنون از جرعهٔ تو بوئی
هر که زلفی نهاده بر رو نیست / همه در روی یار ما مو نیست / اما بیان مبدا بدین زبان حقایق
ترجمان روشن و مبین باشد بعد از ضبط قواعد این اصول و ربط معاقد فروعش ازانرو که چون
هویدا گشت که مبدا صدور کاینات از ذروهٔ اعلی تا بدرج سفل که رابطهٔ فاعلیت و مفعولیت و علیت و معلولیت
هم آنجا روشن میگردد و همان دست آویز اثبات مبداست نزد اهل نظر و جیبی که بر روی ایشان
کشد از دست فقدان راه وجدان بدو مرتبه دیگر پیشتر دیده وران تحقیق شان ایشان دیده اند پس
علو مسلک این طایفه و استقامت طریق ایشان تا چنین یعنی مبدا بر وجه اعلی و اتم بر هوشمند پیدا
شده باشد بوجهی که حاجت بمزید ایضاح و تکرار افصاح نخواهد بود داستان در پرده میگویم ولی
گفته خواهد شد بدستان نیز هم / و بیان معاد نیز بنا بر اصول مذکوره زیاده پوشیده نیست
ازانرو که چون روشن و مبین گشت که تمامی بنیان هدایت بدار السلام معاد و آن دعوت
که محمد عربی صلوات الله وسلامه علیه نهاده و دیگر آنرا در صورت فعل و قول بر همگنان آشکارا کرد
پس هر که آن وضع همایون او را انقیاد نمود و تحسین متابعت آثار بزرگوارش دیده تحقیق او باز
شد هر آینه تمام مراتب و مواطن معانی نیز بر طبق مراتب مبدئی معاین و مشاهد یابد و چون معلوم
شد که در طرف مبدا این طایفهٔ گرامی بر آن تخت برین سیران مراتب بلند راور آنچه در حیطه
مشاعر و مدارک بشری گنجد بدیده شهود و عین تحقیق دریافته اند هر آینه در طرف معاد نیز بمواطن جمال

مواطن گرامی پای تحقیق برسند وجهی که سررشتهٔ ارادهٔ با اهل تحقیق محکم داشته باشند هم امید رسیدن بدان
مراتب باشد ایشان را چنانچه بفحوای فرموده اولی التبع و تنوشید بدان وعده کرده پس هوشمند را باید که
بپای سعی در راه مجاهده بتکاپوی طلب بپوید که هم در اینجا با آن مواطن شریف آشنا شود و دور نماند این
ما انکلیف که عبارهٔ قرآن حقائق تبیان عربی مبیان از تفاصیل آن بروجهی اعراب نموده که نزد دیده
وران شاه راه تحقیق و تحقیق مزیدی بران متصور نتواند بود ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد ولکن ما دام که سالک تمام مراتب سعدی را بپای تحقیق پی سپر نکرده باشد و تفاصیل مواطن
آنرا بسالکه و مراتقه نرسیده و نیافته بود استخراج مواقف و مواطن معادی از قرآن کریم مشکل تواند
کرد بجز و مگر بقوت رفیقهٔ محبت با اهل تحقیق و برکت سطوع صبح آفتاب ختمی چندی از آن در حجل ادراک
زیرکان زمان فرود آید ✤ از صبح بپرسید که او راست بگوید کین مایه نور از رخ خورشید خنده کرد او

خاتمه در بیان آنچه برین درخت برومند زمان نو باوه تازه است این بحث شریف و
آنست که غذای خاص محرمان حرم سرای حقیقت که آتش تشنگی و عطش ایشان جز بزلال عذب آن
مشرب فرو ننشیند ✤ ریگ ز آب سیر شدن نشدم زهی رتبی   و بیان آن سخن درین سلک بلند
محتاج بذکر مقدمه ایست که چندی از اصول و مصطلحات زبان شرحی کتابی در او روشن گردد
که عرف خاص ایشان بران واقع شده چنانچه بفحوای فرموده کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته
ولیتذکر اولوا الالباب از آن افصاح نموده بباید دانست که هر طایفه از رهروان شاه راه یقین
و طالبان و جویندگان گرامی جوهر درین دست توسل بچیزی زده اند و از آنجا امید وصول بسر حد مراد
بسته چندی بفکر و نظر و چندی بریاضت و خلوت و چندی بسلوک جادهٔ عرفان و محبت و درین دست
که صبح آفتاب عرفان پرتو ختمی از مطلع تابید و توفیق ربانی سر بر زده روشن و هویدا گردد که
آنها جمله مقدمات این مرتبهٔ گرامی و مدارج عروج پایهٔ گردون فرسای او بوده که حاصل کرده اند چنانچه

بفحوای همگی نهای حدیث مثلی و مثل الانبیا بدان اشاره فرموده نزد آنانی که تطابق مدارج ولایت و نبوت
دانند و استخراج رموز چنین که بعضی یاد نتوانند چه این طایفه جواد فکر بزرگام در میدان کتاب الهی بیرا بند
در ریاضت مراکب اعمال و احوال خود را هم در راه این صور منزلهٔ قدسی بجویند و ترتیب مدد هند و سررشتهٔ
محبت را تا بصور قدسی ختمی محکم نکرده باشند در زبان دردمندی و نیاز را انجوای ✤ ای صورهٔ قدسی که کشند بند نقاب
ای مرغ هستی کرده دانه دام صد بار مترنم نگردانیده کی در معارج مقامات معنوی ختمی ایشان را مجال [illegible]
بود و حاصل سخن آنست که شرط سد روان این راه چنین بوده که تمام فکر و همگی توجه جوارح ظاهر و باطن
را منصور بر خواندن کتاب منزل گردانیده کما قال اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و استفاضه
علوم حقیقی و معارف دینی همان کافی و بسنده دانسته اند ✤ سعدی این پس که راه سوی تو دانست
گر ره دیگر رود ضلال مبین است   و باید که آگاه باشند و بدانند که این کتاب گرامی که حکیم علیم جهت
راه نمایی رهروان کوی توحید فرود فرستاده سه صورت در مجالی اظهار و صحائف اطوار و انما ر
برای او کرامت فرموده و باز آن صورتی یک مشرب شریف بعبارات زانی داشته که او را بدان در باید
و تدبر نماید اول صورت کتابیست که بصر را برای آن داده تا پیکره و انوار درد باد قتی او در ابد بدید
تدبر دیده دقائق رموز هر یک بر سر آرد و دوم صورت کلامیست که سمع را معد گردانیده تا دقائق
حلقی و شفوی و همسی و جهری هر یک دریابد و لطایف اشارات آن را شنوند گفته فهم کند و سوم
صورت لبابیست که دل برای آن پذیرای هر صورت و معنی گردانیده تا این صور گرامی را با انجم
اندو دقائق معنوی عدد وار بدان از زوجیت و فردیت و نقصان و تمامی و کمالی و خصائص هر مرتبه از مراتب
احصای در رشتهٔ ترتیب و تألیف کشد و از آن نتایج گرامی و دقائق نامی استنباط نماید پس هوشمند
باید که این مشعل شریف از کار خود معطل نکند و بیکار نگذارد تا در دایرهٔ آنانی که بفحوای فرموده فما اغنی
عنهم سمعهم ولا ابصارهم ولا افئدتهم من شیء اذ کانوا یجحدون بآیات الله منخرط نگردد و از زمرهٔ آن

کرده که فرموده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولٰئک کالانعام بل هم اضل اولٰئک هم الغافلون در شان ایشانست هر آینه حواره باشند که از خصایص محرمان پرده سرای خفی بی بهره ماند ❁ من آنچه شرط بلاغت باتو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال هرگاه که این سخنان از ادراک ایشان در یافتند باید که پوشیده نماند که در صورت حقی این کتاب منزل که بر صحایف اعلان مویدا و اشکار اشده است یعنی کتابی و کلامی چندی از اولیاء محمدی که از منبع خاص حسنی ایشان زاشرلی و بعضی بوده و در اختلاع ابس آن شروع نموده اند و ثمره از نوایح گلستان کمالش بشام نوخاستگان وقت خود رسانیده چنانچه تصانیف محسن بیانشان بدان منفتح و گویاست ولکن صورت لبابی او از آن که صورت کتاب عربی مبین واقع گشته هیچ آفریده از اولیاء ظاهر که تصانیف ایشان در بیانست دست ادراک و اشعار بدان دراز نکرده اند و از خصایص کریمه این رفعت چنانچه مؤدای مواعید صدق ختمی محمدی در کتاب و سنت صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و سلم بدان منفتح و گویاست زد ایلش ❁ تا هم مزن بوصف زلال خضر که من در دور عشق جرعه کش جام کوثرم و این صورت از کتاب عربی مبین است که کنه حقایق و معارف همه ابدال اشعار شعار بیان میکند خواه مراتب بدی و خواه مواقف و مواطن معادی چنانچه سایر احادیث می نشان که در باب اشراط الساعه وارد شده جز بزبان افصاح بیانش مفهوم نگشته و نگردد و همچنین سخنانی که بهر زبان معنی از و بیدارک اهالی هر زمان رسیده هرگاه که نسبت آنها باین معنی دهند که بدین عرف احصایی لبابی درین زمان ظاهر گشته اجمالی جمعی باشد که نسبت بدان که تفصیل داده باشند بلکه خوشه که نمودار خرمنی شده باشد و قطره که از بحری نشان دهد ❁ خضر اگر باده که مطلبه آب حیاتست کو بظلمات رو چشمه حیوان انجاست چون هم مزن کام بیان که

بدست توفیقات ربانی و اتفاقات زمانی می باشد بدینجا ها کشید و بار دیگر بار سخن را بدین سرحد فرود آورد هر آینه لازم شد که چندی از تفاصیل ابواب این عرف احصایی لبابی در صدد اظهار آرد و بکد و محذور از غرائب افکارش که فرموده حور مقصورات فی الخیام شان ایشانست و مؤدای لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان در شان ایشان در حجله گاه بیان از متن اصول احصایی بیرون آورده بر تخت اقبال وقت و قبول نوخاستگانش نشاند آنهایی که بر رتبه بلوغ انسانی که ورای این بلوغ متعارف حیوانی می باشد رسیده می باشند و از عیب عنت و نامردی که ذوق شهد و شمائل عروسان بدارک فهم ایشان نرسد و نتوانند یافتن مبرا باشند ❁ منشین که نوعروس سخن جلوه حسن یافت کار این زمان ز خواهش مردانه میرود ❁ چون سیاق سخن در مبدا و معاد واقع گشته درین کتاب مناسب چنان بود که هم دران مراتب و مواقف که محل بحث آمده این نوعروسان خانواده ختمی جلوه دهد تا عقد سخن و سمط کلام از سر رشته ارتباط و انتظام عاری و عاطل نگشته ❁ چو در مجلس شدی گویای بذله سخن در مگذران از جام باده ❁ هر چند این مسلک شریف از علوی که مدارج کمالش دارد بسی مراتب بلند را میسازد که در دیگر مسائل نمایش آن صورت نه بندد و لکن چون شروع در غوامض معانی موجب تمهید مقدمات اجنبی گردد و سبب حیرت طالبان شود و کلام از رشته انتظام دور میماند هر آینه بهمان مراتب که محققان متاخران اولیاء محمدی بدان متحقق گشته بدارک طالبان رسانیده اند چنانچه در باب دوم بیان چندی از آن کرده شده اکتفا مینماید و وجه احصایی آنها را بزبان اوصاف و احکام عددی گویا میکرده اند تا بزرگان هوشمند که ذائقه شوق ایشان طلب نوباوه زمان کنند از آن بهره ور گردند اولا در بیان خصائص و لوازم واحد عددی مطلقا سخنی چند گفته میشود تا چگونگی تنزل وجود معلوم گردد از آن وجه تنزل آن خصائص عددی باوصاف و اسماء واحد حقیقی پیدا شود بعد از آن شروع در بیان تنوع و تدرج

اوکند و کیفیت مراتب مبدئی را از آنجا اسکشاف نموده تجنیس موانف و مواطن معادی را جزی هویدا
کرده اند حال آنکه واحد را از آن روکه واحد عدد نیست چند صفت لازم ذاتی اوست که عقل بی آن صفتها
او را نتواند که در ستنزاد ادراک خود جای دهد اولا آنست که در سلسلهٔ تعداد او باید که اول او باشد و پس
واین لازم می آید که او را شریک نتواند بود والا او واحد نبوده باشد چرا که واحد چیز نیست که
در سلسلهٔ تعداد او متفرد باشد به پیشی رتبه واو در اعداد از مرتبهٔ ابتدا زصورهٔ نیند دوم آنکه همه صفتها
که کثیر را خواهد بود در او بالقوه هست از آن روکه کثیرنیست الا همان واحد که جنبش نموده در مراتب
اعتباری عقل و او در درجهٔ اول نامش ثانی میکند و در دوم نامش ثالث کرده و علی هذا او را نامها
بسیار می نهند تا دمی که عاجز مانند از اعتبار ریس روشن میشود که همه این مراتب که کثیر خوانند
او را بغیر از واحد چیزی دیگر نبوده و اعتبار مرتبه است که نام او دوم و سوم و چهارم نهاده که
اگر چهارم را اول اعتبار کند او واحد که دوم سوم دوم شود و دوم سوم و اول چهارم پس از این بیان
منقبط را روشن شده باشد که تجنانچه اول واحد است آخر نیز واحد است و تجنانچه ظاهر در سلسلهٔ
تعداد واحد است باطن در طی ملابس و نامهای بی شمار که در هنگام شمار می یابد هم واحد است و ثالث
آنکه در هر مرتبه این مراتب کثیر که ظاهر میشود نامی از نو به واحد را پیدا میکند در درجهٔ اول او را نصف
میخوانند و در دوم ثلث و در سوم ربع الی غیر ذلک و واحد بذات خود هیچ این نامها ندارد و نام او کشود
موقوف مرتبه است که در هر مرتبه نامی بگیرد و در ابعاد آنکه واحد از آن روکه اوست هیچ نسبت بجا بیچ از خود ندارد
و این نسبتها که نامهای واحد از آن پیدا شده از طرف کثیر الکثرت است که ذات واحد بی نیاز آمده
از هر گونه آمیزش و نسبت پس واحد را در دوره بر مجالی نمایش هویدا ای گردد لیکن بذات خود پیش
روشن است و دوم آنکه از طرف کثرت و نسبت پیدا شود و اول را احدیت و واحد گویند و ثانی را واحدیت
و خامسا آنکه مراتب تنزل واحد در مدارج کثرت از دو گونه واقع گشته یکی آنست که حکم کلیت دارد یعنی

سایر

سایر مراتب واحد که عبارت از یکی تا نه خواهد بود در او بلباس خاصش ظاهر گردد مانند ده که همه مراتب
مذکور در او هویدا میکرده و بلباس خاص او بر صحرای ظهور می آید همچو بیست و سی و غیره و بعد از آن صد
ظاهر میتوانند شد و همچنین صد نیز تا سایر مراتب واحد بلباس خویش آشکارا نگرداند و سپهری نکند
هزار پیدا نشود و دوم آنست که حکم جزئیت دارد یعنی هر چیز دیگر بلباس او ظاهر نتوانند شد و او همان
یک چیز باشد و بس مانند پانزده و شانزده و غیر ذلک و پوشیده نماند بر هوشمند که هر گاه که واحد
عددی را یعنی آن یکی که بدان شمار چیزها میکنند هر کسی در وقت حساب چون نظر بر معنی او میکنی
این پنج صفت که ذکر کرده شد لازم اوست که از وجد انشوا نند بود پس باید که غافل نشوی و فهم کنی
که هر یک را این صفتها در واحد حقیقی و یگانه را استنی نمونه هست بعینه که مبدا اسماء و احکام
اوست و سرشته اصل توحید بدان پیوسته چنانچه در طی بیان هر یک از آن او صاف اشاره
رفته بر آن اصل اینها همه در معنی واحد بود که عبارت از صورهٔ لبابی الغیب که تأمل و تدبر در او
سبب دریافتن اصول توحید و قواعد کلیهٔ آن شد چنانچه دانستی و همچنین در جنبش او و تنزل
بمراتب عددی که هر یک صورهٔ حرفی میشود از سبع المثانی اگر آنرا محل تأمل و تفکر گردانی جمله مراتب
مبدئی و معادی را النوحی یابی بس موافق و راهی از آنجا بسوی این مقاصد ارجمند و این معارج
بلند نزار و روشن گردد که رحمت حق در فرستادن آن صور کتابی و مبالغهٔ انبیا و رسل در تدبر آن و
خصوصیت کمال ختمی محمدی در او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین تمام دریابی و مراسم
شکر و سپاس بجا آری تمامی کرم باشد بهر موی زبانی بیابم فوق لا احصی بیانی پس
واجب شد چندی از آن در سلک بیان هویدا کردن شک نیست که اول جنبشی که این واحد عددی
میکند و از سوی پاکی و بی نیازی خود بجانب آمیزش و آلایش کثرت فرود می آید و تنزل میکند
آن مرتبه است که آنرا دوم خوانند و آن صورهٔ لبابی باو واقع شده از سبع المثانی و چون دیده بصیرت

براو مکاری چند صفت از فهم مکنی اوّل معنی مثلّث و ماندگی و بیانش اینست که این تنزّل که
واحد نمود بغیر از نسبهٔ نصف و نیمه چیزی دیگر پیدا نشد و پوشیده نخواهد بود که هر دو نیمه مثل یکدیگر آمدند
الا و اگر نه یکی باشند و از اینجا لازم آید که هرچه در واحد باشد از کمالات همه در او باشد پس هیچ چیز
از او به واحد نزد دیگر نخواهد بود و دوم معنی مشبّعت و شمّ تیست که هم درینجا صورة می بندد و سوم است
فرمان حکم وحدة درینجا هنوز چنان غلبه دارد که مجال آن نمیدهد که بغیر و مغایرت صورت بندد و اگرنه
مثلّث باطل میگردد و ازین رو از منزلی دیگر ناگزیر آمد و واحد را در آن تنزّل دوّمین است بنام آن مرتبه
که آنرا سوم خوانند و آن صورة لبابی چهارم خواهد بودن از سبع المثانی و این را نیز چند گونه اختصاص
و خصائص هست که چون دیده تدبّر بر آن کارند هویدا گردد اوّل آنکه نیز نسبت میانه جانب الاثنین
کثرت و یکی وحدة چرا که اینجا نسبت ثلث و سه یک زاینده شده و بی شک میان ثلث و ثلثین یعنی
یک و دو نیز روشن و هویداست و دوم آنست که همه مراتب کثرت در او هویدا گشته از آنرو که
سه است که اگر جنبش کند در خود و بگردد نه باشد و در نه همه کثرت منحصر است و سوم آنکه غلبهٔ که حکم
وحدة را در اوّل بود ساکن شده است و اینجا و حکم کثرت در مقابل او نموده شده و هر یک حکم خود را
آشکاره میکنند و نفس خود را بنمایند و در دائره کمال جمعی این مرتبه و پوشیده نماند که چون این اوصاف
را که واحد عددی درین دوم مرتبه خود پیدا کرده دریابی و چگونگی آن را فهم کنی پس احکامی که در مراتب
مبدی واحد حقیقی گشته شده همه را برای العین مشاهده نموده باشی و اولاد رتعین اوّل که حضرة
محمدی آنجا تحقق میگردد چنان دانستی که نماز در او مجال گنجایش ندارد و دیگر درجه حقیقت محمدی
کمال قرب او و شفاعت و مقام محمود اگر نیک دیده تدبّر بر کاری همه را فهم توانی نمود و همچنین در تعین
دوم نیز که آنجا حقیقت آدمی پیدا میشود و خطاب نفس یخوانند او را و سایر اعیان آنجا تمیز میگردد
و ثابت میشوند نه بر استقلال وجودی اینها همه در دیدهٔ تأمّل و تدبّر تو آید چون بران دوم مرتبه از صعود

کتابی

کتابی لبابی کاری بشرط آنکه از سبیل تقلید و کمال رسوم عادی بسلامت و صحت خود باشد و بنور فطرت اصلی آنانکه
روان کرمش بر عاد دست طلب که هر چه آرزوی تست سر بسر یابی اینها دقیقست که در کار خانهٔ
ظهور و اقتضای اصلی وجود مرتبهٔ عقل پیدا نشده باشد و فاعل بصورة اثر خود پیدا گشته و نام آفرینش
در دیوان تدوین و تسطیر واحد حقیقی اطلاق شده و او بر تخت دزه و تمکین صدور آثار و انفاذ احکام
نشسته که چون این مرتبه در صدد ظهور آید و حکم نمود کونی بر بود وجودی غلبه کند اعیان بصورة استقلالی
خود موجود شوند و نام عالم بران مرتبه افتد فاما نیز را انجمن متنوعه هست و هم در تنزّل واحد عددی
نمود از آن روشن و هویداست از آنرو که تنزّل سومین که عدد مطلقه چهارم واقع گشته و پوشیده
نخواهد بود که درین مرتبه واحد بصورة مرتبه دا اثر خود ظاهر میشود و وحدت جمعی فعلی در اینجا آشکاره
میگردد و بعین بر عرش عشری خود اینجا تمکّن میگردد و احکام صدور آثار در او بهر افراد میرسد چنانچه
بر آشنایان زبان حقایق بیان حساب و دانایان عرف خاص ایشان روشن و هویداست
که از یکی تا چهار را اگر تمام در سلک تعداد کشند ده خواهد بود و بعد این تنزّل چهارمینست که
واحد عددی را بسوی عدد پنجم شده که نهایت منزل او بر رکات کثرت اینجاست و آن صورة
لبابی هاست در کتاب ختمی و در مدارج بدی واحد حقیقی و مراتب وجودی صورة عالم مثال
آمده که در آنجا معانی اعمال مذکور و ارواح پیکر پذیر میگردند و صورة استقلالی بر مجالی ظهور
پیدا میکنند و غلبه حکم نمود کونی که در مرتبه جنبش بنیاد شده بود اینجا هویدا گردد و بعد ازین تنزّل
پنجمین است که واحد مذکور را بطرف مرتبه ششم شده که آن صورة تمامی عدد آمده و آنست صورة
لبابی او در کتاب اشعاری عربی در مدارج واحد حقیقی و مراتب تنزّل وجود صورة عالم
شهادة واقع شده از آنرو که پیکر اینجا بشکل جسمانی می پذیرد و حکم نمود و غلبه او تمام انجام میشود
همانا روشن شده باشد از سخنان گذشته در بیان مراتب بدی که آن حرکت از واحد حقیقی

کر متوجه تمام ظهور بود درین مدرج بغایت خود رسیده هم اینجا مرکز علم اقامت و سکون ساخت و از اینجا
باز جنبا و حرکتی دیگر میکند که غایت آن تمام اظهار است که جنباد اصول و قواعد آن بر مثل عکس و تولد
مثل خواهد بود و از اینجاست که درین ترتیب احصای حقایق اشیای چنین که بعد این مرتبه تنزل
ششمین است که واحد مذکور را بر مرتبهٔ هفتم از عدد شده که آن عبارة از عدد کامل خواهد بود که بعد از تمام
تحقق یابد و صورة لبابی او در کتاب منزل قرآنی نازل آمده و در مدارج واحد حقیقی و مراتب تنزل
وجود صورة مرتبهٔ نباتی مزاج گرفته که آن در نوع نبات صورة می بندد که مبدا تولد مثل آنجاست
و مبنای این حرکت اظهاری بر قواعد احکام بنیان او متوان نهاد چه اگر اظهار مترتب بر شعور
متواند بود و او بی مثل عکس مشعور به و تولد مثل او در مثال صورة تحقق نیابد و تا مبین چنان این
مرتبهٔ کمالی در مزاج تمام صورة نتواند بست که در او قوت غذا گرفتن و بالیدن و مثل خود رویانیدن
آید چنانچه در نبات مشاهد است و ابهامه صفت حیوانیت و از پرتو صبح آن آفتاب اقبال نبات
که در نوع نبات این نوعها پیدا شده و هم از اینجاست که بعد این واحد عددی را با نفی که تنزل
میکند بمرتبهٔ هشتم از عدد که صورة جملهٔ عرش اظهار نه و صورة لبابی او در بیان صور منزل کتابی
جا آمده که ماده جوهر در کلام و کتاب اوست و در مدارج تنزل واحد حقیقی صورة حیوانیت چنین مرتبه پذیرفته
و این حرکت اظهاری اگرچه از شجرهٔ این مرتبهٔ جمالی بالیدن گرفته و شاخها شوخ و برگها بزرگ
نموده ولکن آنچه غایت این حرکه متواند شد که اظهار هر چیزی چنانچه هست از آثار اطوار و اشعه
انوار او باشد از نفس حقیقتش نمی آید بلی از درخت برومندش بری در می رسد و از شجرهٔ حقیقتش
ثمرهٔ سر سبز که اگر آن بکمال خود برسد این معانی از و صورة صدور نتواند یافت یعنی نوع انسان
که در میانهٔ انواع حیوانات او را قوت نطق کرامت گشته و قدرة آن یافته که به بسیاری این حروف
کریمه که از عالم قدس و سر حد قدم رمانه او کرده اند هر چه هست متواند نمود و اظهار آن کرد پس

اورا

او را اصلاحیت و اهلیت آن هست که غایت آن حرکت باشد و بدو آن جنبش کمال انگیزش تمام انجام
گردد و از نیست که واحد عددی تنزلی که بعد این مرتبهٔ مذکور کرده یعنی از درجهٔ هشتمین بنهم مرتبهٔ
عدد کرده که نهایت سیر او در مدارج کثرت تا آنجاست چنانچه بر آشنایان زبان زمان روشن و هویدا
باشد و از نیست که این مرتبه را در عرف مجدد تعبیر به آدم کنند از آن رو که آدم صورة جمعیت تمام کثرت
آمده بود که تمام مراتب کثرت مذکوره را جمع میکند عدد آدم هست یعنی ۴۵ و این را صورة لبابی
این نشأه که بسط آمده و چون از مطاوی این سخنان مفهوم شد که این کار بزرگوار اظهار بی شعور صورة
نمی بندد که چیزی را کسی تا اول در نیافته باشد در صدد پیدا کردن و اظهار نتواند آورد معلوم شد که تمام
شعور نیز درین مرتبه قوت آن گرفته که بتمامی رسیده و پوشیده نماند که علم و شعور اقتضای اتحادی کند
بخلاف ظهور و اظهار چه ما دام که معلوم با عالم در عین خارجی صورة اتحادی نپذیرد و با او یکتایی
پیدا نکند صفت عالمیت و شعور عالم را صورة نه بندد و از این روست که آن حرکه و اقتضا مذکور چون
درجات و مراتب ظهور و اظهار را باتمام رسانید شروع در اتمام مدارج شعور و علم خواهد نمود و از
که درجه که بر این تنزل مذکور مترتب میکرده از مدارج تنزل واحد عددی نه همین پایه خواهد بود که مرتبهٔ
دهم هویدا گشته و اینجا مستقر ایالت واحد است که بر عرش عزتی شوونی نشسته و بوحدة جمعی
خود متحقق گشته و اعضا احکام کثرت اسامی را متمکن متواند شد و این ثمره ایست که از این درخت
کثرت که تا غایت در نشو و نما آمده و مردم شاخ میراند و برگی تازه میکرد و شکوفه می شکافانید که سرزدن
گرفته و بنیاد آن کرده که واحد انجام کمال خود که صورة مراد و معاد است برساند و از اینجاست
بری تمام انجام گشته بنیاد مواقف و مواطن عودی خواهد بود و از نیست که حکم اقتضای ذاتی که
سریان در مراتب و مدارج او میکند متعاکس میگردد و صفت محبیت بمحبوبیت متبدل میگردد و جانب
درو این محبیت و محبوبیت آن روشن گشته هر کرا ذائقه شوقش آشنا زیادت داشته باشد از اینجا چه

که در اینجا مجال بحث این نیست ❋ هر سخن جایی و هر جای نشانی دارد و پوشیده نخواهد بود بر هوشمندان
زمان که از این زبان مجدد وقت چگونه مراتب بدی و تحصیل احکام و صفاتش هویدا کرده و مواقف
و مواطن معادی نیز اگر کسی بر رموز حقایق کنوز کتاب قرآنی و حروف منزل آسمانی واقف شده باشد
معاین و مشاهد کرده او را و تمام کثرت که در آن مواطن شریف ظاهر خواهد شد که اشخاص اولین و آخرین
با صور جمله اعمال که در اعمار بسیار آنرا اکتساب نموده از نیک و بد با آثار آن اعمال همه بصور شخصی خود
هویدا گشته مجموع در میزان نیز در آورده و ورای آن جمعیت و کثرتی صوری بنده که غیر از حضرت جمعی
و کمال قدرت او چیزی دیگر را عین و اثر نباشد و این معنی از کمال عظمت آن روز بر متفطنان زیرک
پوشیده نخواهد بود ما ادریک ما یوم الدین ثم ما ادریک ما یوم الدین یوم لا تملک نفس لنفس شیئا
والامر یومئذ لله و اگر کسی را دیده هوشمندی گشوده باشد از آن سخن گذشته که مبدا آن مواطن غریب
از کجا شده همه را بر سر نو اندر آورد ❋ بلکه از اهل این زمان باشد ❋ پیش این روش نشاید کرد و از
دل جور از تو گفت با جان من بود دم در میان در درون او بود و لیس شد از او مشهور راز او اینجا چند سخن مانده که
بیان آن ناگزیر و منفعت و طالب دردمند را شنیدن آن سودمند هر آینه آنها را آشکاره گردانیده و
ختم کتاب بدان کرد از این سخنان گذشته تمام روشن گشته باشد که اهل توحید جمعی اند که خدای یگانه
را یگانگی خود دانسته در این همه مراتب بدی و عودی او را شناخته باشند و اثر و خاصیت همه دانسته
بر طبق آنچه خاتم آنرا اظهار کرده و مهر تمامی بر آن نهاده ❋ ایشان دارند دل من ایشان دارند
ایشان که سر زلف پریشان دارند بس جمعی که در این زمان پیدا شده اند و از سخنان بزرگان
پیشین منهایج نموده و خود را از آن طایفه گرامی شمرده از آنجمله چون از مطاوی کلمات ایشان این
معنی در نظم و نثر واقع شده که لذات نعیم او و سایر مواقف و مواطن معادی هم اینجا یافته و محقق
گشته اند و در ضمن بذ انها منتظر و موقوف وعده فردا نیستند چون دیگران چنانچه گفته اند ❋

ای

ای پسر امروز امروز تو برخوردنی وی زاهد فردای تو فردات مبارک باد و دیگری گفت ❋
زاهد بهشت نسیه بنزد و بهم نیم جو آدم که نقد داشت بیک گندمش فروخت ❋ و بزبانی دیگر گفته اند ❋
تمسک باذیال الهوی ودع الحیا وخل سبیل الناسکین وان جلوا فی الجمله این عبارتها آن فهم نموده
که همین نشاه عنصریست و بعد از این چیزی نیست و بر طبق مذهب فلاسفه عیاذا بالله رفته اند که ❋
حیوة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو و عنان طبیعت را در مهاوی شهوات نفسانی
فرو گذاشته عالمی را بفساد آورده اند همچنانچه از یگانگی خدا ایمان و حدت عددی که بدان شمار چیزها
کنند فهم نموده اند و این نیز دلیل بی تمیزی و ناپاکی گوهر ایشان است ❋ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند و حال آنکه از عبارت اول بزرگان این قصد دارند که چنانچه مراتب
بدئی که گذشته همه را بدیده تحقیق یافته هم مواطن و مواقف معادی نیز که پیامده همین سبیل و
همچنانچه از تحقیق مراتب بدئی نفی ایشان صورت نبندد که نفی عالم اجساد و ارواح نکند کسی از
تحقیق مواطن معادی چگونه نفی آنها لازم خواهد آمد و از یگانگی خدا وحدت حقیقی قصد میکنند که این
کثرت احکام شرعی منافی آن نباشد بلکه متمم و مظهر آن خواهد بود چنانچه در جایش بیان
شده باشد ❋ هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق و حاصل سخن آنست که جمعی کم همتان متوجه
بازار کمال انسانی میگردند با صد آنکه سرمایه از علوم و حقایق بدست آورند و دکان ارشاد
و مشیخت واکنند و چون مدتی بتکاپوی آن می باشند از اجمال توحید چیزی بباطن ایشان فرود می آید
ببرکت مقارب زمان و سطوع صبح آفتاب ختمی که از آن احوال شان نا بالغ است بهمان قناعت نموده
در تحصیل بدی و معادی تقلید فلاسفه نموده اند و دیگر اسباب و آلات دکانداری که آن وقت
گرامی را بدان آخر کردند ❋ جاهل اندر طلب ده و قبول ده و سه گول جان کند تا نفس آخر و آن هم نشود
غرض از اظهار این سخنان آنکه بزرگان زمان باید که گوش هوشمندی بدین طایفه نکنند و اوضاع انخلاع ایشان

وراه بی کی را در درجهٔ اعتبار بیار رند و گمان مبرند که بزرگان پیشین و محققان بر این بوده اند که امن
نند ایشان از این پلید بها پاک و منزه بوده است و سخن چنانکه گفته باشند ایشان بر باب

ای به پرواز بر پریده بلند   خویشتن را رها شمرده زبند   باز شو سوی لا بچون و بچون   رشته در دست [illegible]

و تمامنا در طی هر مرتبه از این آغاز و انجام که ذکر آن رفته اشارتی بتحقیق اوضاع شرعیه حتمیه شده و سالک
سالک را از التزام آن ناگزیرست حاجت بتکرار نشد اند   زیرکان را همان اشاره بس
دیگران خوابهای شبشان خوش   دیگر آنکه چند درجه از مراتب آغاز و انجام که دانستن آن ناگزیر
وقت ره روان این راهست در سلک بیان کشیده از برای آنکه اگر ارادتمندی از فهم کردن درجهٔ
بلند عاجز باشد بدرجهٔ پیشین قناعت نماید و شرایط توجه و تصفیهٔ خاطر بجای آرد که باندک زمانی
از درجهای بلند بهره ور گردد ان شاء الله که بر توضیح خفی روشن شده است و بسی علمهای نهان ازین جایها
و آشکاره مکرر اند مگر کسی در بیابان غفلات و بی سامانیها و بینا سرگردان باشد و قطعا روی توجه
بدین جانب نکند و توقع در یافتن این حقایق نداشته باشد و اگر نه بسیار آشکار او مویدا کرده است
و از آنست که بر سر بازارها می بینی که اسرار توحید زبان زدهٔ هر عام و خاص گشته

که راز نهانی که گوش کرد   که چون موی او باد هر سوی برد   مگر زلف او گفت در گوش او   جسارت که زلف او بوی او

و الصلوة و السلام علی من ظهر بنوره الاتم سایر الانوار محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه الاطهار حرر
هذا التعلیق فی اوایل صفر ختم بالخیر و الظفر لسنة اثنین و ثلثین و ثمانمائه فی منزل چالو وفقنا الله
تعالی للوصول الی المقاصد و ختم احوالنا بالخیر ببرکة الخاتم حامدا لله و مصلیا علی محمد صلعم م

تم الکتابه فی یوم السبت تاسع ذی الحجه سنه ۹۰۳

بمسعود بیک برد

م

کتاب [illegible]

١٠٢ ٦٦ ٣٢٩ ٢٩٩

ب س م ال ل ه ال رح م ن ال رح ی م   حمد بی عدد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را
که پویندگان جهان نمایش بکسر برد بارگاه جلالش دست نیاز بر سینه فروتنی نهاده پای بندگی
و جویندگان گوهر دانش گرسنه آمده این کرده اند و پاینده شاه راه آگاهی در بر خاکساران
آستان حرم سرای جمالش هم بتکاپوی پرستش و پرستش اند ✱ چه نازی ور روشن چه بالا و پست
کو است پرستیدنش هر چه هست   دو روز و یکی در رهش پویان   و صن لا شریک له گویان
و صلات صلوات نثار خاک پاک نمایندگان آن راه که برگزیدگان بارگاه کبریا اند علی الخصوص
سر جمل آن زمره صفا اعنی محمد مصطفی و آل باکمالش که هر چند در سلک زمان تخلف کرا نمایش
جو سر باز پسین شده ولکن در گزین گاه تیز دانی اوست که اولا بر داشته دست قبول آمده
و دیگران برای بنیاد قصر کمالش چیز ازو در عالم نمایش پیدا شده اند و هویدا گشته ✱
گر چه پیشند انبیا چه عجب   پیش صفر پیش رفت   اما بعد   باعث بر نوشتن این رساله
دو چیز شد یکی آنکه در قرآن مجید که آینه مقصود نمای هر صاحب قبیت که قاصد به هر حد مراد باشد جنان
یافت که حق به حکایت فرمود از زبان هود علیه السلام که او گواه گرفت مردم زمان خود را بر اعتقادی
که داشت با وجود کفر ایشان در آن آیه که میفرماید انی اشهد الله و اشهدوا انی بری مما تشرکون چه
هود علیه السلام از نور نبوت و صفا ولایت معلوم داشت که عالیان در موقف عرصات بازخواست
داشتن و از ایشان هر گواهی که دارند شنیده اند و همچنین در حدیث صحیح آمده است و شیخ سنه مثل بخاری
و مسلم در صحاح خود آورده اند که ابو هریره رضی روایت میکند از رسول صلعم که فرمود المؤذن یشهد لمن سمع

اذانه

اذانه یعنی هر کس که بانگ اذان میشنود فردا از برای مؤذن گواهی خواهد داد و همچنین در حدیث مطول آمده است
بروایت ابو سعید خدری که شیطان از برای دشمنی که با بنی آدم دارد در وقت اذان کلمه شهادت
و استماع آن میگریزد و صوت ضراط او علامت شنیدن آن کلمه میکند تا فردا او کلمه شهادت که سبب
رستگاری ایشان شود او را ابتلا بد کرد ✱ نیفکنت بر سپاه کنیزن را   هان عاقل کار خوبی کس را
که بکسر دانند احوال او را   پنهان خواهند کردن آشکارا ✱ پس آنچه بر ما واجب تر آمد آشکارا کردن
اعتقاد خود بر نزد حاضران زمان و زمین خویش است که عبارت از آنها جمعی محمدی اند که خلف وجود
ایشان بطراز کنتم خیر امة اخرجت للناس مزین و محلی اند تا فردا سبب رستگاری کرد و ان شاء الله
وحده العزیز ✱ پیداست حال مردم صادق چنانچه هست   خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست
و باعث دوم بر نوشتن این رساله آن شد که اینها روزگار بتخصیص اهل دستار چنانچه شیوه شریفه ایشان است
که بنقایص اغراض همواره ملابس اعراض یکدیگر را عرضه تخریب و تمزیق میسازند چنان استماع افتاده
که در پایه منبر بر اعلی در باب اعتقاد درویشان ازین جنس حکایتی کرده اند ✱ تا چه مورم که سخن نزد سلیمان گشته اند
با چه مرغم که حکایت پیش عنقا کرده اند   پس آنچه اولا سبب این معنی عرضه داشت کردن و بعد از آن
اعتقاد خود را آشکارا کردانیدن واجب شد اما سبب آنکه این طایفه منکری باشند درویشان را آن
آنست که علمی چند مشکل از اسرار انبیا و رموز اولیا بر روی روزگار مانده که دست فهم هر کس مر این
ادراک آن نمیرسد و بغیر از بزرگان هوشمند که بحسن متابعت شریعت پیران طریقت این راه را
سپرده بپا مردی رفیق توفیق بعد از ریاضتهای بی شمار و علوم بسیار که حاصل کرده تیز گام
فکر را درین میدان توانند دوانید دیگری را مجال ادراک آن نمی باشد ✱ نه از نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند   و از اینجاست همواره در زمان پیشین که روی روزگار با نیّر
سلف صالح آراسته تر ازین بود چنین علما عالیجناب و اولیا ارشاد مآب را مثل امام محمد غزالی

وشیخ عبدالله انصاری و غیرهم که گوی سبقت در میدان دوران از اشباه و اقران خود بفنون علم و عمل ربوده اند
بدین عیب موسوم گردانیده اند بدین و تصانیف بلند پایهٔ ایشان را بدینها مطعون کرده
عشق بازی نه من آخر بجهان آوردم   یا گناهیست که اول من مسکین کردم   الحمد و المنه که چون زبان
طعن عیب جویان هر کسی را نامی می نهند و جامهٔ نام و ناموس هر که می شناسند برنگهای گوناگون می زنند
یکی را برفض نسبت میکنند و یکی را بدان که خارجیست و یکی را بدان که معتزلیست این فقیر را باری در سلک
طائفهٔ صوفیه میکشند مثل جنید و شبلی و بایزید و خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی که نور
و صفای مرقد هر یک قطری از اقطار عالم منور و معطر گردانیده   سر سودای وصالش نه مفلس را است
پایه داران جهانش همه ابناز اند   هر آینه چون وضع روزگار بدین هنجار بود علم و فنت را زمان چنین
شد که صورهٔ حال را با مشهور اعتقادی که دارد در رشتهٔ انتظام کشد و بعز عرض پایهٔ سریر معدلت
صیر پرور ساند اعنی اعلیحضرت گردون رفعت پادشاه گردون پناه خسرو ستاره سپاه فروزندهٔ
گوهر تاج دولت و بختیاری برازندهٔ چتر عظمت و دیهیم جهانداری زنده کنندهٔ شعار شرعی نبوی
آلهی محو کنندهٔ رسوم بدعت و آثار تباهی دارای تخت آرای فریدون فر معین الدولة و الدنیا و الدین
ابن زاده شاهرخ که در اوج دولت و عدل پروری آفتاب جهت تابنده و بر سپهر سلطنت و داد گستری
خورشیدی درخشنده   در اوج عز و دولتی ای آفتاب ملک   یارب مباد تا بقیامت زوال تو
که ریاض اسلام را که مدتی مدید بود که خار بدعت و خاشاک ظلم و شنعت چنان مستولی شده بود که چمن شرع
و احکام به ابتدا انجام نبوی را از نشو و نما بازداشته بیاس فرمان جهانمطاع و تیغ عالم انقطاعش بکلی
از بیخ کنده شده و پاک گشت کنون در هیچ گوشه آوازهٔ ظلم نیست و نام و نشان بدعت و بیبانات نمانده
ظلم در آفاق نیست جز شکن زلف یار   فتنه در ایام نیست جز خم ابروی دوست   خوانخنی که با وجود اسباب
دولت و کامکاری و سرمایهٔ جوانی و بختیاری یک لحظه از اوقات قدسی ساعاتش بشیوهٔ ملاعب و ملاهی

که نه

شیوهٔ سرخوشان شراب دولت و مغروران نشوهٔ جاه باشد آلوده نکرده بلکه همواره عمر گرانمایه را صرف
تلاوت آیات قرآنی و التزام نوافل عبادات صمدانی میفرماید چنانچه اکثر ساعات شبانروزی مستغرق
اوراد و اذکار و آداب پسندیدهٔ عباد و عبادتست دارد   هم عبادت در حسب هم پادشاهی در نسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری   آری بر و واجب نمود که این پادشاه عادل دین دار که با وار
عمر و ملک برخوردار بر عقیدهٔ خود گواه گیرد تا فردا در روز رستخیز که هر چیز گواهی که داشته باشند در حق
بکذر کو و منه این سبب رستگاری و سربلندی گردد ان شاء الله وحده العزیز هر آینه میگوید و گواه میگیرد
کمترین خاکسار گوی اعتقاد و انکسار مؤلف این رساله صائن ترکه بعد از خدای بی این پادشاه دین
پناه را و همچنین هر که درین زمان و زمین حاضر ند و سخن این فقیر میشنوند خواه جسمانیان عالم صورة
که مکان درین باشد ایشان را و خواه روحانیان عالم معنی که دیدهٔ صورة بینان با دراک ایشان
وفا نکند بگیرد اگواه بر این عقیده میگیرد و بر این سخن که درین رساله ثبت است اولا در آنکه خدای
تعالی یگانه است یگانگی حقیقی بی نیاز از شریک و انباز یعنی در الوهیت و آفریدن عالمیان
هیچ احتیاجی بغیر ندارد که واسطه باشد چنانچه اعتقاد بعضی از فلاسفه است بلکه بخودی خود آفریده
و آفریننده هر آفریده که هست و باشد   از هیچ لعبتی بطرازد که مثبت   بر آب صورتی بنگارد که هیکل
گر مهرهٔ زگوهر آبی کند درست   ور گونه بجوهر خاکی دهد زرشت   نه جوهریست که او را جای باشد
یا جسمی که او را جهتی معین صورتی بندد چنانچه مجسمه برانند تعالی عن ذلک بلکه منزه است از هر چه صورت
پذیرد یا جای گیرد دور از آنها که ملاحده گویند و جمعی صوفی پوشان بی معنی که اهل بیان ایشان را وجودی
نام نهاده اند چه آنکه مقدس و منزه است از هر چه در خیال آید یا در عقل گنجد و فکر اهل دانش
پاک از آنها که غافلان گفتند   پاکتر زآن که عاقلان گفتند   پاکذاتی که حیات کامل او از این
روح بخاری که از امتزاج ارکان می بندد منزه است چنانچه علم شاملش از انطباع صور معلوم مقدس

و سماوات و سمع او از آلات اصمخه و آذان مستغنیست چنانچه بصر او از عضلات حدقه و اجفان
بی نیاز و معرا و همچنین کلام تمامش را حاجت بحنجره و لسان نیست پادشاهی که میدان اراده اش
بسر حد ایجاد منتهی نیست چنانچه فلاسفه گویند بلکه مالک ایجاد و اعدام و اعادهٔ اعدام همه در زیر
حکم و فرمان اوست و قدرهٔ فرمان مطلقش در ایجاد و اعدام بماده و مدت موقوف نه ❀
مقدری نه با آلت بقدرهٔ مطلق ❀ ذو الجلالی که با وجود این عظمت و عزت دیدار همه انوار در روز
بیانه از دیدهٔ اهل ایمان دریغ ندارد و دور از آن سخن که معتزله گویند که او را هرگز نتوان دید حاشاه
عن ذلک چه دیده وران کوی ایمان و ایقان در آن روز دیدار او را مانند ماه چهارده تابنده ببینند
چنانچه در حدیث نبوی آمده سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر ❀ گفته در بیانم چند
این گروهی عجب شیدای آنچنان روی و لسان که نزاست خود بیانه بود که جای لطیفی که
هر چه خواهد کند بر او هیچ واجب و لازم نباید اگر خواهد اهل طاعت و ثواب را بر ایوان عدل
فرستد و در کشاکش پرسش دارد و اگر خواهد عصیان و اهل عقاب بر در بارگاه فضل جا آرد و نام
گناه ایشان از رقم عفو کشد و دور از آن سخن که شیعه گویند بر او واجب است که لطف کند بر اهل طاعت
و غضب بر اهل معصیت ❀ ای بدرمانده کی پناهیم کرم نیست عذر خواه قطره ز ابر رحمت بس بود
شستن نامه گناه همه ❀ کریمی که عاصیان امت محمد را صلی الله علیه و سلم اگر چه گناه بزرگ
کرده باشند و بجای زجر او نبوده در عذاب ابد نگذارد و بیامن شفاعت این مهتر از همه بعد خلاص
شده پروانهٔ بهشت جاوید ارزانی دارد خلاف معتزله ❀ شرط شفاعت نوزما کبائرست
ما را بسی متاع ازین جنس حاضرست حکیمی که نیک و بد هر چیز را بزبان شرع روا نچه مطلع او بود
کرده نه عقل را قوت آن داده که بخودی خود این حکم تواند کرد چنانچه معتزله گویند و نه در ذات او
هر چیز صفتی نهاده که بسبب نیکی و بدی او تواند شد ❀ حکم او میزان عدل آمد که در بازار ملک .

انتش

زشت و خوب انجم جدا و خیر و شر موزون کند ❀ عقلا الکل حیرت در دیانت او ابا کو منتهای این همه ترتیب عالم چون کند
قادری که کلام قدیم خود را که نو باوهٔ عالم قدس است و نو میوهٔ جهان صفات ذاتش تحفه فرستاده سوی
بندگان خود جهة هدایة ایشان در صورهٔ اصوات و اشکال حادثه بوجهی که هیچ گونه گرد ابرش
حدوث گرد دامن قدم زمان نوروش ننشیند و چنانچه مخالفان برانند ❀ آلوده نشد هیچ گاهی دامن عرش
زین گرد حوادث که برآمد ز ظهورش ❀ و همچنین گواه معجز و حاضران زمین و غار از خود که باور می
دارد بر رسالهٔ محمد صلی الله علیه و سلم و هرچه او بدان فرستاده شده و به بندگان خود رسانیده چنانچه
در سال وداع در وقت حج که اصحاب را جمع فرموده و بعد از انکه مبالغه درین باب کرده سوال فرموده که
رسانیدم بشما پیغام را گفتند رسانیدی همه آن پیغامها را وری وارد مثل عذاب قبر خلاف مرجئه
از معتزله و همچنین برانگیختن اجساد از قبور و عرض اعمال و احوال هر یک در روز نشور و همه جنت
و دوزخ و بهشت بر انکه در قرآن و حدیث آمده واقع دخنت و انکه گروهی در عذاب باشند
و گروهی در نعیم حق است و شفاعت محمد در خلاص عاصیان جنت فی الجمله هر چه محمد مصطفی بدان فرستاده
شده و اخبار فرموده جمله حق است و همچنین هر چه اصحاب با صوابش بدان اتفاق نموده و اجماع
کرده همین سبیل چنانچه در مسئلهٔ امامه که اول ایشان بزمان ابوبکر صدیق آمد و بعد از آن عمر
خطاب و بعد از آن عثمان عفان و خاتم این سلسلهٔ خلافه مثل علی ابو طالب شده بحکم وراثت
که بترتیب بر فرایضی باشد همه آن سخنان برین وجه حق است و هیچ شکی درین نیست برین همه
گواه گرفت ایشان محمد که درین زمان موجود و ند و حاضر خواه آنانی که نخس همگنان در می آیند
و ایشان در می یابند و خواه پاکانی که بدیدهٔ ظاهر چنان در نمی آیند بگیر گواه مگر و بر این اعتقاد
و بر رجوع از هر چه خلاف این اعتقاد باشد که صادر شده باشد از روی احتیاط قولاً و فعلاً خاطراً
یا و ضمیراً انا و و بعث باشد نزد ایشان و در روز حشر ادا شهادة کنند بر این نا سبب رستگاری

کرده با آنکه اعتقاد کلی بر کرم و عفو است که وعده فرموده نه بر عمل * خوانی که از مطبخش بر ملائک بهشت
آنجا نشاید سوختن خاشاک دود انگیز را اینست سر جمله اعتقاد این درویش و هر کس که تابع اوست
در مذهب سنت و جماعت و لیکن باید دانست که این جمله که اعتقاد کرده نه همچون ابنای زمان از
سرکان و تقلید دیگران کرده بلکه از سر یقین صادق و علم کامل او را روشن گشته که بمیامن متابعت
محمد و پی روی سخنان حکمت نشانش او را برده * ره رو از شب تاریک دلیلی باید تا بسوی خوش آن سایه ابدیم
نه بدلیل نظر و راه فکر که این راه پر از شوک شکوک و خاشاک شبه می باشد وین راه نه راه رهروان است
بلکه از پرتو انوار سخنان حقایق ترجمان خاتم الرسل و منبع اصول اشعه حکم لمعانش که سالها بحکم ونور
وانبعوا النور الذی انزل معه بدل و جان کوشیده این عقیده را یقین نموده * سالها در طلبش معمور زدیم
تا نگوئی بطلبش می پوئیم چون سیاق سخن ره بود بیان تا بدین سر حد رسانید جای آن شد که شمه
از آن انوار حقایق که مقتبس از فحاوی کلمات جامعه حضرت رسالت پناه محمدیست بدین عاید متضمن
کرده و اشعه تجلیش که مرتبه یقین از پرتو اضوا او ظاهر گشت بر سالکان سویدا شود تا حل این کلمات
بطامات و لاف و سخنان گزاف چنانچه شیوه پیشه سخن وران روزگار از شعرا و خطبا باشد نکند
* بسوی من تو بیازی نگه مکن که ز علم دلم بگیسوی حوران همی کند بازی تر آینه واجب شد که حدیثی
که از امهات صحاح احادیث که مبنای عقاید دینی بر آنست درین سلک در آورد و جوهر الفاظ
در شاهوار این عبارت حرف معانی در رشته انتظام کشد و لطایف حکم و فنون و دقایق که
بزبان اشارت در طی این کلمات سحر آثار مدرج فرموده بقدر فهم و اقتضاء زمان آنرا در صدد بیان
آرد و این حدیثست که در آخر زمان حضرة رسالت که شجره برومند دولت اسلام بارور شده بود
و عموم مردم را در سراپرده جلالش بار دار رسیده عمر خطاب روایت میکند که بیننا نحن عند
رسول الله صلعم اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یعرفه منا احد و لا یری علیه

اثر

اثر السفر حتی جلس الی النبی واسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع یدیه الی فخذیه یعنی در میان آنکه ما پیش رسول خدا بودیم
که ناگاه ظاهر شد بر ما مردی که جامهای او بغایت سفید بود و موهای او بغایت سیاه بود و هیچکس از مردم ما
او را نمی شناخت و بر او هیچ اثر سفر نبود و سویدا شدن آن مرد ناگهانی رسید که بسوی نبی نشستن کرد
و هر دو زانوی خود را بزانوی آنحضرت پیوست و هر دو دست بر ران مبارک نهاد اینست ترجمه ای
لفظ حدیث و اما لطایف و اشارات که در میان این عبارت مبارک درج فرموده و اینجا گنجایش لطایف
آن دارد چهار بحث است که زبان رمز تخمین آن گویا گشته بحث اول آنست که بزبان رمز
جلی پایان عالم غیب فرموده که مبنای بسی از ارکان ایمان بر آنست چنانچه خواهد آمد و بسی از علمای
مشهور در فهم این عالم متوقف و متحیر اند چنانچه دو کس از ائمه اهل سنت که اثبات آن کرده اند یعنی
امام راغب و امام محمد غزالی که مطلع بر این عالم گشته اند و طایفه صوفیه و محققان لصول بر این ربا
تشنیع مذکور مشهور در السنه فقها و پایان آن عالم از چند جا روشن فرموده اولا در آنجا که لفظ طلع
فرمود یعنی بر آمد و ظاهر گشت و بی شک این معنی و بنی صورة بند که هم اینجا شخصی پیدا شود که نه
از جایی آمده باشد چنانچه عبارة لا یعرفه منا احد و لا یری علیه اثر السفر مؤید آنست یعنی هیچکس
ما که حاضر بودیم او را نشناخت پس نه از مدینه بوده باشد و بر او اثر سفر نبود که نه از جایی آمده
بود پس اینها همه دلیلست بر آنکه هم از اینجا ظاهر شد و این وقتی تواند بود که در طی این عالم
عالمی دیگر درج باشد یعنی عالم ارواح که آنرا عالم غیب خوانند * درون مغزی باید برون اید پوست
فی الجمله جوهری نورانی در زیر این اجرام ظلمانی ضرورتست که موجود باشد تا در هر جا که ماده و صورت
در مان مساعدت نماید ظاهر شود چنانچه درین عبارت اشعار بهر چهار فرموده که بیننا نحن عند
رسول الله اذ طلع و تخمین این عالم غیب از مهمات دینست بحث دوم که هم بزبان رمز
بیان حقیقه جبرئیل که جمله متقدمان و متاخران از حکما و محققان از آن قاصر اند فرموده و خصوصیت

چنانچه او از این چهار صفت روشن میشود دو تا وجودی که یکی مبین ظاهر اوست و یکی مبین باطنش یعنی شد به بیاض الشباب شد به سواد الشعر و دو صفت عدمی که همچنین هر یک کاشف از صنفی از آن دو صفت باشند یعنی لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد و تمام همچنین این سخن را بسطی که از این درکار باشد همانا در کتاب اصباح الانوار چیزی از آن روشن پیش همانجا طلبند و چون حقیقت عالم ارواح و خصوصیت جبرئیل روشن گشت آنچه ضرورتست که بعد از آن در مرای سخن بر طالبان روشن کرده دو چیزست یکی کیفیت وصول جبرئیل به نبی و دوم چگونگی ملاقات و امتزاج ایشان به یکدیگر **بحث سوم** در بیان وصول جبرئیل حضرت رسالت و همچنین غایه آن حرکه وجودی که در اینجا معبر بطلوع شده و این محتاج تمهید مقدمه است که اولا روشن شود باید دانست که پیکر تمام کو هر شخص انسانی که تمام صورة در طی آن مندرج است از صنایع و هیئات این مرکب شود با صلی از اصول معاینت و کاشف از که حقیقتی از حقایق که متفرع بر آن اصل میشود چنانچه در کتاب اسرار الصلوة چیزی از آنها نموده شد و دو وضع از میان این اوضاع که اول و آخر واقع شده اند بخصوص بمزید کلیت و احاطت اند یکی هیات قیامست که طرف اولیت و مبدئیت دارد و لهذا در صلوة فاتحه خزینه شعار شرعیه او آمده و دوم جلوس که طرف آخریت و معادیت دارد و از این رو شهادة و سلام شعار شرعیه او شده و صورة اولی احصای او شاهدست بدین معنی هرگاه که این مقدمه بر لوح ذاکره ثبت گشت آسان شود فهم آنکه چرا جلوس جانب حرکه طلوعی جبرئیل آمده و باید دانست که همچنانچه هیات جلوس غایة حرکت طلوعی اوست همچنین آن غایة را مامای و نهایتی که در حقیقت اوست ما الیه آن حرکه ضرورست که متحقق باشد و در عبارة حدیث اشارة بتفصیل هر دو فرموده آنجا که گفته حتی جلس الی النبی و این سخن اذکیا را روشن شود که نهایة و مآل آن حرکت جبرئیل که معبر بطلوع گشته نفس مبارک نبی

می باشد نه مکانی که نزدیک او باشد و لهذا گفت لدیه و عنده چنانچه متعارف مثل این بیان می باشد و این نکته هر که در باب بسی حکمت فهم تواند نمود حاجت به زیادتی اظهار نیست که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی **بحث چهارم** در بیان چگونگی ملاقات میان جبرئیل و نبی و امتزاج ایشان و آن را از دو وجه ناگزیر که نموده شود یکی آنکه گویا باشد به بیان وضع ملاقات و جهة آن و دوم آنکه گویا باشد بر وضع تعلیم جبرئیل و اخذ نبی از او اما وجه اول بیانش آنست که همانا معلوم شده باشد این سخن که هیئت جلوس صورة آخریت و معادیت که همانجا موعد تمام اشعار و مجلای صور علوم و اظهار آن خواهد بود و شک نیست که عضوی که در آن هیات صاحب خصوصیت امتیازست و سر آمده از آن اشباه خود میشود در دولت ظهور همین رکبتین است که وسط رجل و طرف جامعیت او واقع گشته و شک نیست که بنای سلوک بر مراقی کمال این رو بر آن عضو منصور و محصور آمده چه پوشیده نماند که در وضع جلوس اگر چه سایر اعضا را با وجه نسبت مغایرت پیدا میشود و ذل دوری بیگانه نزدیکی مبدل میکردد و لیکن هیچ یک را قوت اتصال با وجه و سهولت ملاقات با او بغیر از رکبتین صورة نمی بندد هر آینه او در میان اعضا مخصوص شد بدان که موطن ملاقات گردد چنانچه فرموده فاسند رکبتیه بدان دلالت میکند آنچه بیان مناسبت ادا کنند از وجوه حکمی همین تواند بود و لیکن اگر کسی را قوت آن کرامت شده باشد که در مراقی بطون آن تعمق نماید و از السنه وجوه حرفی که عرف خاص انبیا و رسل بر آن مبنی است انکشاف حقایق و لطایف نماید بسی جواهر حکم و معانی آن فایز گردد به تخصیص این ترکیب ورقی باز کردم از تحقیق زیر سر توی آن سخن نوبت واما وجه دوم این بحث تحقیقش آنست که دست در میان اعضا مخصوص بمصدریت افعال و تصرف در فنون منزلات آنست که تعلیم یکی از صور تنوعات آن خواهد بود و پوشیده نماند که در وضع جلوس که آنجا موطن تمام اشعارست چنانچه معلوم شده باشد هیچ عضوی بکمال انبساط در دسترس

مگر خود مانند تخته چیست و لهذا در میان اقران خود مخصوص گشت بدان که موضوع الیه مصادر نظر کرده
در تعلیم علوم و در ظاهر لفظ او نیز اشعار نیز اگر فن علم و امر بدان بعد از ترتیب این مقدمات ست ولیکن
کسی را قوت فهم آن باشد که از محصوره عادات اهل رسوم خلاص شده باشد و قانون پسندیده
لغاز المعنی دانسته از راه کوچه تحقیقات منصرف گشته باشد و سخن را نیز از این رسوم جبلی فهم کند
در جهان هر چه کرده اند عوام   نزد خاصان رسوم و عادات است   انقطاع از رسوم این حضرات
اتصال به سعادات است   راه تقلید محض را بستن   انفتاح به مراد است   قال یا محمد
اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره
و شره قال صدقت یعنی چون آن جهت بزرگ در عالم حس ظاهر شد گفت آن مرد یعنی جبرئیل که ای محمد
مرا خبر کن از ایمان پس گفت محمد که ایمان آنست که تو باوری بخدای سزای پرستش یاری دهندگان
او و بکتابهای او و به پیغمبران او و بروز آخر و همچنین باوری باندازه هر چیزی بیاری هم نیکش و
هم بدش که همه در زیر قدر و قدرت او بند گفت آن مرد یعنی جبرئیل که راست گفتی اینست فحوای ظاهر
حدیث و اما پیدا آن حکمتهای بزرگ و اصول آن که زبان اشارت در بیان این عبارت بدان که با
کشف شیخ اصلست **اصل اول** بیان راه تعلیم و تعلم فرموده و آداب و منازل آن نموده که راه
برگزیده انبیا و رسل همان بوده و هر سالکی که این راه گشته بجز آن از وصول به سر حد مراد ایشان باز
مانده و هر راهی که از شارع قوم و راه راست این برگزیدگان دور افتاده بغفلت آباد کل بادیه
ضلالت سر در و هوشمند زیرک از حاصل هر سالکی که بر صحائف تألیفات خویش مرقوم کرده تفاوت
راهها فهم تواند کرد و حقیقت این سخن نیز براو روشن گردد   خدایا راه تو را یا که عباری کیسره
نامه صومعه داران بی کاری گیرند   و تحقیق بیان این راه بجائی بیش ازین محتاج است در مباحث چند
از مهمات آن مبین گشته از آنجا فهم کنند حالیا آنچه درین حدیث مبارک بدان اشارت فرموده یکی

آنست

آنست که خطاب کرده و دوم آنکه التماس آن نموده که مرا خبر کن و در ضمن هر یکی بسی لطایف درج است
اولا آنکه خطاب فرموده که ای محمد اشارتست بر آنست که میان طالب و مرشد باید که قرب مرتبه باشد
که اگر مرتبه طالب و متعلم از مرشد و معلم دور افتاده باشد استفاده و استرشاد صورت نبندد
این راه بخود بریدن نتوان   در پهلوی پهلوانی باش   و اما آنکه التماس اخبار نموده تحقیقش
آنست که علم را مراتبست اولا آنست که صورتی از معلوم پیش عالم هویدا گردد که دلالت
بر وجهی از وجوه معلوم کند بی آنکه چگونگی او روشن گردد و این مانند اساس و بنیاد [illegible]
بیت علم را و دوم آنست که این صورت معلوم با چگونگی حالش هویدا گردد که بر چه سانست در
واقع و این مبنیست تمامی علم را و او را نیز مراتبست و کمال او در آنست که حال معلوم و چگونگی
آن عالم را چنین روشن گردد و این که مکوبد چنین است یا چنانست نه از سر گمان باشد
و تخمین بلکه از روی تحقیق و یقین و بعبارت اخبرنی این نوع از علم قصد فرموده یعنی میبایست
تمامی علم که بکمال یقین پیوسته باشد چه پوشیده نماند که هر حکمی و علمی که از جانب حضرتی صادر
گردد و شخصی از عالم غیب ظاهر گشته آن را تصدیق نماید هر که متفطن و هوشمند باشد از حاضران
یقین کند و هیچ شک و شبهه و برا نماند و مراد از هوشمند کسیست که از نقد وقت بهره ور تواند
شد نه آنکه از وقت خود غافل و مشغول وقتی دیگر شود که گذشته یا آینده
غیب از عمر دنیا نقد وقتست   مباش ای هوشمند از بی نصیبان   فی الجمله از نکتهای شریف
که در ضمن این سیاق مبارک فهم شد یکی آنست که بی آنکه از عالم غیب واردی از افق اندرون
بر آید که گواهی بر راستی خواطر و صحت معلومات دهد این علم بمرتبه یقین نرسد بقوت بازوی
عقل و کمند فکر و مقدمات او بدین مرتبه نتوان رسید چنانچه دردمندی گفته باشد
هر دل که در آتش است آبش ندهید   وان دیده که بر هواست خوابش ندهید   عقل از پی من برفت از بهر خدا

که آید و درزند چو ابلش و بمید **اصل دوم** آنست که اشارة بچگونگی وضع این راه و ادب
وصول این مهر بسر حد مراد نموده و آنجا که خود را مخصوص کرده اند از جمع و گفت اخبرنی یعنی مرا
خبر کن گفت اخبرنا و بیان این سخن آنست که طالب را نشاید که باستدعاء مطلوب در مقابل
شیخ آید و خود را هدف اشارات تفهیم آثار او کرده اند چه درین هنگام بواسطهٔ نهوض طالب از
مقام نیستی و حرکت بسوی سؤال هیجان قوای فاعلهٔ او هرچه زیاده تر خواهد شد و مر آینه این معنی
سبب ثوران مادهٔ شکوک و شبهات شود و آنست که موجب حرمان اکثر اهالی شهرستان نظر
و سالکان کوی فکر گردد و چه دأب پسندیدهٔ این طایفه آن می باشد که مفید در مقابلهٔ مستفید آمده
از ره مناظره و مجادله استکشاف حقایق کنند و مر آینه این معنی موجب نفرت و تشویش خواهد بود
تو یکی و او یکی دو باشد دو — این یکی زان یکی بباید کاست — و تمام تلخیص این سخن آنست که عبد
مادام که در پی کسب اصلی خود باشد و رقبهٔ بندگی را از شوائب تعلقات اکتسابی خالص و آزاد
مستعد فیض اصلی نتواند شد و اگر خواهد که اعمال و افعال اکتسابی خویش را سرمایهٔ این راه کند
که فی الحقیقة آنها بحکم فرموده وعلیها ما اکتسبت مادهٔ وبال و نکال اوست بجای نتواند رسانید
اثقل الیها واجعلها ... وحسبت لنفسی ان قلت وصنعتی — غرض که چون سبب عقد این مجلس
گرامی ارشاد صحابه بود اولا که حاضر بودند مر آینه ایشان را در کنج زاویهٔ خفا و خمول متمکن کرده اند
و داخل متعرضان بازار سؤال و جواب نکرده اند و از حاضران حلقهٔ سود پرستان اعمال و احوال
نشمرده تا طالبان هوشمند که زبان اشارت را فهم توانند کرد پند پذیر گردند و از آنجا راه بیرون
کوچهٔ مقصود بیابند چه همواره عرف خاص کلی که در میان عالمیان غریب واقع شده اند همین زبان
اشاره می باشد و بس — باشارهٔ حدیث خواهم کرد — که غریبم زبان نمی دانم **اصل ۳**
در بیان مهمات دین که طالب را ناگزیر است از آن فرموده و آن که از همه ضروره تر است مقدم داشته

تا اولا طالب در پی علمها نفرت نرود و سرمایهٔ عمر را در لا یعنی صرف نکند و تا بنا مهمات دین خود را
آنچه ضروره تر است پیش دارد تا اگر عمر وفا نماید از درخت اسعدی بی بهره نماند
سخنی مرو دبین کن گوش — پیش از آن کز سخن شوم خاموش — جز یکی نیست نقد این عالم
ما زبین و بعالمش مفروش — و چون طالبان راه دین دو طایفه اند اولا آنانی اند که ایشان را
بکوچهٔ معنی و سرحد یقین راهی نیست و معتکف آستانهٔ صورة نشستند و دوم آنانی اند که ایشان را
قوة سیر بسوی منازل تحقیق هست و بتکاپوی اقدام علم و عمل جز سراپای صورة نمی توانند
فرا رسیدن — یکی بحر نخچیر یکی بدامن کوه — که بسته و در کوه کمر باجسته — و شک نیست که مهم
راه هر یک جدا خواهد بود از اینست که این حدیث مبارک از زبان راویان است گشاده
بدو عبارة بما رسیده در صحیح مسلم و مشترک حدیث اول این سوالها اسلام واقع شده و مهم راه کرده
دوم را نموده که بیشتر اهالی زمان بران راه اند و لیکن در مصابیح سؤال از ایمان مقدمست چنانچه
مهم راه کرده اولست و شک نیست که حضرت رسالت پناه محمدی چون خاتم الرسلست و از شأن
این منصب شریف آنست که ایشان بجوامع الکلم بوده باشد صاحب آن مر آینه باید که اشارهٔ بهم
وفق خاص و عام در عبارة حکمی نموده اش روشن و مبین باشد تا همه از حافظه درایه نوالش بهره
ور توانند بود از این رو این مرد و روایه از آن منبع رشد و هدایه هویدا گشت و اصحاب با صواب آن
اظهار فرموده اند — بهیچ صورتی اندر نباشد این معنی — بهیچ سود نی اندر نباید این همه آینه
اصل چهارم بیان مراتب ایمان و تحقیق صور تنوعات کاملش نموده بوجهی که از مبدا ظهور آن شجرهٔ
برومند کمالی تا نهایتش در رسیدن ثمره اش در طی عبارات لطایف اشارات نهان نا بدارش
هویدا گشته و همچنین مدارج ترقی سالک نیز نموده و معارج و منازل رهروان شاه راه مراد بزبان
اشاره بیان فرموده — سخن چنین کند آنکس که او سخن گوی است — و چون در اصول احصای که عبارت

هدایة بیان ازان این نشان داده که من احصاها دخل الجنة چنانک روشن گشت که صورة تفاصیل مراتب
مطلقا در مرتبه ششم تمام انجام میشود ایمان نیز بر طبق همان اصل بیان فرموده اولا از برای تقدیم اهتم
نهایت مراتب را مقدم فرموده که الایمان ان تومن بالله یعنی ایمان آنست که تو استوار گردی بخدای
سزای پرستش و علی الاصل وثوق و استواری بدو حاصل کنی چه ایمان در لغت عرب بمعنی طمانینت و وثوقست
و هوشمند زیرک را معلوم باشد که هر که استوار شد در علم بدین اسم جامع که الله است او را معرفت
بسایر حضرات الهی حاصل شده باشد چنانچه در مباحث شرح از شمائم چنین تحقیق ظاهر گشته اینجا مجال
گنجایی آن نیست دوم مرتبه کونی آن حضرات عالم ارواح است و مرتبه ملکه مقربین ازان رو
که مستند بدان حضرت اند و منصات و مجالی کمالش واقع شده اند چنانچه مدلول ملائکته است
و مرتبه سوم عالم اجسادست و مرتبه صور حرفی کتب آسمانی پیکر نمای آنرا نموده هم از روی اسناد مثلث
مذکور و مرتبه چهارم عالم اجسامست که غایة کمالی صور کونیست و پیغمبر نمای آن در پیکر رسل کرام
ظاهر گشته از روی اسناد مذکور و مرتبه پنجم که عند آن برزخ البرازخست و صورة جمعیت کل آمده
و دائرة وجود بدان تمام انجام گشته یوم آخرست یعنی روز بازپسین چه نقطه آخر دران صورة تمام
عین اول خواهد بود و از جهت که اضافة ساقط گشته و نسبتی که در سایر مراتب اثبات فرموده اینجا
منتفی شده و محل ظهور آن مرتبه کلام رسلست که از اینجا ظاهر گشته بیان ساعت و سایر مقامات
و مواطن آن و احکام آن چه هر سعادتمندی که توفیق آن یافته باشد که از کلام آسمانی که تحفه انبیا
و رسلست که حکیم علیم جلت قدرته بسوی بندگان خود فرستاده بهره ور گردد سایر احوال قیامت
و مواطن آن چنانچه در بیان عقیده بدان اشارتی شده او را روشن گردد ولی از ارتکاب تاویل و
التزام تعسفات آن و چون درین رساله جای بیان آن نیست بیش ازین گنجایی نداشت و غیر
این مجال آنچه بدان موفق باشد روشن کرده اند وفقنا الله و ایاکم لفهم المراد من الکلام بمحمد و آله

علیه الصلوة والسلام و شک نیست که هر چه متفرع بر مرتبه اجسام شود و از وی پیدا گردد آن آخر
مراتب ظهور باشد بالضروره و ازین رو این صورة باز پسین معبر بیوم آخر شده و چون این مرتبه
صورة سایر مراتب آمد و همه جزئیات و کلیات را با جمیع احکام و احوال نموده صورة وحدة مطلقه
همین باشد و هم آینه نسبت و اضافت را مجال گنجایی نماند اینجا ماند دیگر مراتب ازین رو [illegible]
روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت کی تواند نفسی سایه بدان صحرا شد مرتبه ششم که صورة تمامی
مراتب ایمان خواهد بود که عبارتست از علم کاملست آنست که ایمان بنده بجاری چه در مرتبه پنجم تنزلات
وجودی و تنوعات ظهوری مبدئی تمام انجام شده چنانچه بر واقفان دائره ظهوریه بیان آن
روشن گشته و درین مرتبه فتح ابواب مراقی علمی و معارج شعوری معادی فرموده و ازین رو اعاده
لفظ تومن شده چه درین موطن دنیا بغیر از تعلق بصور علمی و متحقق شدن بمراتب تعینی آن بهیچ وجهی
دیگر تحقق بمعارج معادی صورة نمی بندد و در غیر این مجال روشن گشته زیرک متفطن را که بسیاری تحقق با
مراتب شعوری و تعینی آن که سایر احکام معادی از راه نفی عروج او هویدا میگردد صورة احصای
لباسیست که چون استکشاف از جنبه آن کند عبارت کیست و مقدار و آنچه نسبی اشتقاقی و اشتراکی باشد
بدین الفاظ مطابقترین صورتی بود از برای ادای این معنی و چون درین عالم نیز تفصیل اشیا
بکماله ظاهر گشته و جز از شرح جدا نشود و عقیده الشیخی ممتاز نکرده و اشارة بتفصیل خیر و شر فرموده
بیان مبدا این طریق آشکارا کرده و همراه سالکان مسالک هدایة و طالبان منازل و مقامات
دین که خواهند که بسر حد یقین برسند روشن فرموده و آن در مرتبه ششم است که احسان باز نگارد
فرموده تا اشارة بتمام تیقظ سالک شود و تحقیق آنست که قدر نزد اهل ظاهر عبارتست از تعلق اراده
ازلیت بموجودات در وقت ایجاد ایشان پس سایر موجودات خارجی از افعال و احوال هر کس
که موجودست همه متعلق قدر خواهد بود و اول چیزی که سالک را واجبست در وقتی که شروع

در مراقی ایمان و معارج یقین میکند آنست که تمیز افعال خیر از شر میکند و کرده‌ی از نا کرده‌ی جدا کرده اند
تا بمیامن التزام افعال خیر و ترک شر بمرتبه ثبوت اختیاری برسد و مستعد ظهور احوال پسندیده‌ی صوری که
مرتبات نقد نامت بیانش کرده و مرتبه آخر از تحقق شود و قابلیت یقین بکلام رسل در او هویدا گردد
وصحبت پیروان انبیا را بعد از آن تواند دریافتن و زبان حکمی نموده‌ی ایشان را راه برده و فهم نموده
بزبان‌شان طلق تواند گفت و از اینجا قوت عروج بعالم ارواح و ملکه سفر چون او پیدا شود و چون
تمام جمعیت این مراتب سالک را حاصل شده بدان متحقق گردد هر آینه قابل آن تواند شد که ایمان
بیگانگی واحد حقیقی آورده و بدان مرتبه از جمیع فائز گردد کسی که بدین راه نرفته باشد و این منازل
بپای جد و اجتهاد و همراهی رفیق توفیق نسپرده باشد از فهم توحید انبیا و اولیا دور خواهد بود و سخن
هر کس از راه بنا پدر نفس که در میان او و ایشان رسمی و صورتی پوشان هر گونه سخنان و عناد پیدا شده



پوشیده مرقعی از این خامی چند   بربسته زطامات الفاظی چند   نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بدنام کننده نکونامی چند   قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه
سبیلا قال صدقت یعنی اسلام آنست که گواهی از اندرون خود بدهی بدان که هیچ معبودی بجز
از خدای سزای پرستش نیست و بدان که محمد فرستاده اوست و نماز را بپای داری و زکوة
را بدهی و رمضان را روزه داری و زیارت کعبه بکنی اگر استطاعت و توانایی راه آن یابی
اینست فحوای ظاهر حدیث اما اصول تحقیق که در طی این عبارت مبارک هویدا فرموده و اینجا
گنجایش اظهار آن نیست سه اصلست ذکر آن میرود اصل اول آنست که چنانچه پیشتر معلوم
شده باشد که در بعضی روایات تقدیم مرتبه اسلام آمده و در بعضی تقدیم مرتبه ایمان و تحقیق هر
یک روشن گشته پس مقرر شد که مرد و هم راه سالک خواهد بود علی الاطلاق از اینست که اسلام

وجماعة

وجماعه و سایر صحابی و تابعان بر این رفته اند که ایمان عبارتست از جمعیت میان اعتقاد دلی که مرتبه ایمان
در حدیث بدان منسوبست و اعمال جوارح که اسلام مشتمل بر آنست تا شرایط احتیاط در دین نموده
باشند و مهمات راه سالک را بر ابواب بیان فرموده و از مقتضای ایشان بجوامع الکلم که منصب خاص
خاتم الرسل صلوات الله وسلامه علیه بهما نسبت نفی نموده باشند در تحقیق اصول دین و بیان احکام
شرع مبین رضی الله عنهم اجمعین وجزاهم عنا خیرا اصل دوم آنست که اسلام عند التحقیق
عبارتست از ظهور آثار علم کاملست که در مرتبه ایمان تحقیق آن روشن شده بر جوارح و اعضای ظاهر



و افعال و احوال عبد و آن بر مقتضای اصل احصایی که در دایره ظهور مبین گشته چون پنج مجلی
پیش نیست اول از لا صورتست قولیست که عبارتست از کلمه شهادتین خواهد بود که منبع از تمام مراتب
و مدارج ایمانست دوم صورتی بدنیست جامع میانه اقوال و افعال در اوضاع یعنی نماز
و این صورت هم مشتملست بر تمام ارکان اسلام اشتمال اول بر تمام مراتب ایمان چنانچه در رساله
صلوة مبین گشته و حقیقت آن منفرده که گفتست که در پنج وقت زمانی متفرق فرموده و شرح اسرار و
دقایق حکمت آن در رساله روشن گشته بقدر مساعدت زمان اینجا گنجایش بیان آن نخواهد بودن
بعد از آن رکنی وجودیست که نفع آن بغیر متعدی تواند شد اعنی هما ارکان وجودی اند که متعلق
صدور آنها زمانست که بعد اطراف محیط و اطلاق خواهد بود و بعد از این دو رکن دیگرست
یکی عدمی و آن صومست و یکی وجودی که متعلق صدور آن مکانست که طرف کثافت و تعیینست
و آن حجست و این دو مشروط باستطاعت آمد اصل سوم آنست که در طی این ترتیب
مدارج ترقی سالک در مرتبه افعال و بیان کلیات منازل او که در بیابان طلب واقع گشته
اولا عموم سالکان مسالک کمالات انسانی را و بعد از آن منازل خاصه خاصان را روشن کرده آمد
چنانچه اولا برره روان شاهراه کمال واجب آمده آنست که دست توسل از سایر صور کونی

که مشوب بعوارض زمانی و مکانی باشد تمام فرو شوید و در عروهٔ وثقی کلمتین وجود بنین زند و طاهر و باطن
خود را با آثار و خواص حروف آن متحلی و متحقق سازد چنانچه پنج و چهار ساخت که ادوار و اطوار
اشخاص زمانی بدان مسکرد و سلطان زمام تصرفش بدست اعیان این حروف باشد که هر ساعتی
فرمان فرمانش یکی از ایشان باشد هر آینه بیامن تصرفات اعیان وجودی و تاثیرات اسمائیشان
صلاحیت این معنی در او پیدا شود که متحقق بحقیقت تجلی انسانی گردد و قاب قوسین وجوب و
امکان او را دریابد و بدان مرتبه جلیله رسیدن که در ورود فحوای منه بدا و الیه یعود بر او هویدا شود
و روشن گردد ❁ کاین آن سر کوچه بود کاول ❁ زانجا همه جهان سفر کرد ❁ و چون بدین
مرتبه فایز گشت او را استعداد آن پیدا شود که در عین همین مکان و زمان و متعلقات احوال
کون و امکان افاضه صلوه جمعی نماید و این معانی که او را روشن گشته و بدان متحقق شده مصدر
بفاتحه سبع المثانی ختمی موقوف کرده اند و بارکان تجلیات نزول و عروج آن فایز گردد تا منتهی
بشود در مقعد صدق کرده و بوصول دار السلام سلام تمام انجام شود و لکن این را بیامن تقرا
و وراثت حضرت ختمی توان یافت ❁ این راه بخود بریده نتوان ❁ و بعد از این مرتبه سالک را
سرمایه آن پیدا شود که دیگری را از کمال بهره ور کرداند و بعضی از اصحاب علم و معرفت باصحاب
طلب کمال از فقرا و مساکین و ابناء سبیل و اهل اعمال و غیرهم تفرقه کرده اند حیثیت نهایة معارج
عموم مردم از منتهیان طریق تحقیق که بهمراهی رفیق توفیق بسر حد کمال خاصه خود راه برده باشند
و نام انسان بحقیقت برایشان اطلاق شده نه بمجاز ❁ جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز
تا بو که رسی بکوهر جان افروز ❁ چه همه افراد انسانی را سرمایه این قابلیت داده اند ❁
از بودن فرخ فرشته نبود ❁ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ❁ و اما منازل خاصه خاصین اولا ختم ولا
را متقدم داشته جهة قرب احاطه عموم کل بولایة و صوم اشاره بدانست از روی اختفا میانه اعمال

بشری و هما خاتم طریقة المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز رساله در این باب
نوشته و بیان اختصاص محبوب بدان کرده از انجا تحقیق این سخن بجویند و آخر نه ختم نبوت
و آن شاه را به تجلی کرده که از دایره تقسیم بنی نوع مفرد آمده و به جمعی متمیز و مستعد آن مخصوص
شده و آن حج بیت است که بحکم فرموده و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل تا بیت مبانی
آن بدان خانواده نبوت انقطاع مقرر بوده ❁ واما کعبه ❁ چون تحقیق این دو مرتبه که اول عبارت
از صورت عقدی قلبیت که عبد را حاصل شود و بیان مدارج آن و دوم صورت قولی یا فعلی خارجی
و تحقیق تنوعات آن و شک نیست که این هر دو نوع از صور موجودات احتیاج بدان دارد که
مطابقت واقع در او متحقق گردد تا بدرجه اعتبار و اعتداد پیوندد هر آینه درین هر دو مرتبه جبرئیل
حضرت رساله را تصدیق نموده تا اشاره بدین نکته شود که این هر دو مرتبه مجرد تحصیل صور
کافی نخواهد بود بلکه لابدست از مطابقت این صور محصله بواقع و این دو مرتبه اول جهد صدق است
بیان عامه و دوم مرتبه تابیه باخلاص تعبیر میکنند و تصدیق هم ❁ بیت ❁ جز صدق دلیل ره مومن بخدای
گر کسی را این هست دلیلی قل بات ❁ قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی بعد از آن سوال کرد جبرئیل و گفت مرا خبر ده از احسان که
چیست حضرت رسالت گفت احسان است که تو خدا را آنچنان پرستی که گویا او را می بینی که
اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند اینست معنی ظاهر حدیث ❁ واما تحقیق اصول که اینجا کنجایی آن
دارد یک اصلست و آن اینست که چون ایمان و اسلام که حقیقت عبادت اختیاری که تکلیف برای
آن آفریده شده مبنی برانست بیان کرده شد هر آینه جای آنست که در معارج کمال آن شروع
نماید و اول مدارج کمالش اینست که معبر باحسان شده و بیان حقیقت احسان موقوف بتحقیق مقدمه است
و بیانش آنست که تنها چون اشخاص کامله حیوانی را بدنی و روحی ضرورتست که دست امکان

بهم واده باشند تا آن شخص بپای تواند آمدن و در بسیط وجود ظاهر تواند شد همچنین اشخاص
عبادات نیز بی آنکه این سر و رکن بهم پیوندد ظهور آن صورت نه بندد و درین اشخاص آن عقد
قلبی و وثوق علمی که ایمان بدان مفسر شده نیز روح معشوق (?) و اعیان اقوال و افعال شرعی که
اسلام ازان تعبیر نموده نیز بدن چون این مقدمه مبین شد باید دانست که همچنانکه تناسب
اشخاص حیوانی در مناسبت اشکال و اوضاع موجب زیادتی قبول عشق (?) و عدم تناسب سبب
بعد و تنفر میگردد اشخاص عبادات نیز همین سبیل دارد چنانچه تناسب اشکال چیزی و ائتلاف
روح و بدن بهم زد و بکثر دبخت (?) نرد بازار قبول رواج و رونق آن چیز خواهد بودن و حال آنکه
این تناسب اشکال و توافق ارکان و ائتلاف بنیان شخص معبر بحسن است و احسان عبارت
از زمان ظهور حسن است چه عرب میگوید احصد الزرع ای حان ان یحصد پس احسان در حقیقت
عبارت از هنگام ظهور محاسن اعمال و عبادات خواهد بود چنانچه فحوای فرموده من اسلم وجهه
لله و هو محسن بدان دلالت میکند و این مقدمه هم معلوم می باید کرد که صورت مادام که در طی کثافت
اجرام و هیاکل اجسام ظاهر شده بی آنکه غبار کدورتی بر صفایح صفای او نشسته نتواند بود و مرآت
حس بصر او درین عالم جسمانی صورت نه بندد که هویدا شود و از جهت که اساطین کمل از انبیا
و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین التفات زیاده بدین مظاهر جسمانی نموده اند و صورت
جدائی مثالی را از محجوب اعتبار کرده اند و غشا از ان دلالت فرموده

وصال یار اگر خواهی خیالش را ملازم شو   وگر در خاطرت نقشی دگر آید خیالست آن

ما المجنون عامر من هواها   غیر شکوی بعادها و اقترابا   و انا ضده فان حبیبی   لی فوادی علم انیل (?) افترابا

و یکی از بزرگان متاخران درین باب آورده است که الجاری الغزلی مقدم علی الجار الجنب و
هاو دنی نیز و اجده و لو وجد الغافلون بالسماع و الشاهد الذین هم خاذ الصوفیه ما طلبوا انشاهدا

ولا

ولا سیما ابد الاباد لا مقام فرقة فلهذا لم یحکی بالمشاهدة کتاب و لا سنة و لا جعلوه طریقا و لا قربة هرگاه که
این مقدمات زیرک متفطن را بر صحائف او مان ثبت شد معلوم گشت او را که احسان جز در عالم مثال
تحقق او صورت نه بندد چنانچه فحوای فرموده متشابهات و بما اتاز یک من المحسنین شاهدیست فصیح برین
معنی و چون اول مرتبه که محققان رتب عبادات و منتهجان مسالک عبودیت بدان میرسند این مرتبه
مثالیست که فحوای کانک تراه بدان اشاره فرموده یعنی معبود درین مقام مانند مرئی مشاهد گردد چنانچه
خاصه عالم مثالست که او مشابه محسوسات است در صورت و این مقام را بعینه عظیم است و بیشتر مشایخ
متصوفه درین مقام حظ رحال طلب کرده متیقن میشوند چنانچه صاحب فتوحات مکی یکی از بزرگان مشایخ
را گوید درین مقام یافتم انشاء الله گذشته باشد دم نبوکه (?) بعد این سالک را حاصل میشود مرتبه تیقن غیبت
و فنا ذاتی و فحوای فان لم تکن تراه بدان دلالت میکند و این مرتبه نیز در عرصه عریض واقع گشته
مبادی بوادی سر حدش آنست که اهالی براهین عقلی بدلالت رفیق توفیق و همراهی ذوق اصلی بان
رسیده اند و نهایتش مقام قرب نوافل است که از جلایل مقامات مشاهده است و تحقیق این سخنان
از اصول شرحی حرفی فهم شود در کتاب اصباح جندی ازان روشن شده وفقنا الله لاتمامه و بعد ازین
مرتبه قرب فرایضست که فحوای فرموده فانه یراک بدان اشاره کرده و باید دانست که ابهامه که
گفته میشود شمه از شمائم بستان حکمت این سخنانست و قطره از بحر معانی او چه این قدر نیز حوصله
ابنای زمان کمتر تحمل خواهد کرد

این که میگویم زبور بار سبب   فهم آن نی حد هر پارسا است

قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل یعنی آن مرد که ظاهر شده بود سوال
کرد و گفت بعد ازین مرا خبر کن از ساعت حضرت رسالت صلعم جواب داد و گفت آنکس که سوال
ساعت ازو میکنی دانا تر از سوال کننده نیست اینست معنی ظاهر لغت و فحوای ترکیب این سخنان
مبارک و هر چه لطائف اصول حکمت الهی ارجمند که در زیر این کلمات درج فرموده از آن نیست که بمثل

این مختصرات سطری از آن در حیز تسطیر توان گنجانید ولکن وجهی اجمالی هست از وجوه کمال این
سخن که زبان حقایق بیانش دور از عرف زمان نیست بدان اکتفا می‌نماید و بیانش آنست که
مدارج کمال ایمان دو قسم می‌شود چه بعضی آنست که عهد نبوت خاصه خود و وراثت آن بیت کرام
منازل ادراک آن می‌توانند شد و تا آخر مراتب احسان که اشارت بدان شده از آن قبیل است
و بعضی آنست که عهد نبوت مراتب وراثت حضرت رسالت‌پناه محمدی با دراک آن فائز توانند شد مانند
ساعت چه ادراک ساعت و مواطن و مقامات آن و امارات و ابانتش همه از خصایص ختمیت
و بیان قرابت و وراثت او بدان می‌توان رسیدن و چون حقیقت ساعت از آن نیست که
اظهار آن صورت بندد مگر در عین اخفا چنانچه فحوای فرموده اکاد اخفیها بدان اشارت کرده در آینه
جوابی که حضرت رسالت فرموده دلالت بر هر دو طرف علی السویه می‌کند چه آنچه ما المسئول عنها باعلم من السائل
نباشد می‌تواند بود که از غایت ظهور باشد چنانچه می‌تواند بود که از غایت خفا بود پس اشارت بجهت
طرفین نموده در جواب که از خصایص جهت این موطن است بدنت باحتجاب واختفت بظهور
و این از ادق مراتب سخنست که درین موطن جهت حل این سخن توان نمود و آنچه تعلق بتحقیق
اصول او و دقایق رموزات این موطن دارد چون بیان آن محتاج مقدمات بسیارست در
اینجا مجال گنجایی آن نیست از کتاب اصباح طلب کند قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان
تلد الامة ربتها وان ترى الحفاة العراة رعاة الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا
قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال انه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم یعنی گفت آن
مرد که بعد این خبر کن مرا از نشانهای ساعت که چیست گفت حضرت رسالت که نشانش آنست
که کنیزک خداوند خویش را بزاید و دیگر نشانش آنست که تو ببینی برهنه پایان و برهنه اندامان که
چرانندهٔ گوسفندان باشند که ایشان عمارتها بلند بنیان کنند آن مرد چون آن سوالها تمام کرده

کرد

کرد و برفت بعد از آن عمر میگوید که من زمانی درنگ کردم گفت مرا حضرت رسالت که ای عمر هیچ میدانی
سوال کننده که بود من گفتم خدا و رسولش داناتر باشد گفت بدرستی که جبرئیل بود آمده بود که دین
شما بیاموزاند شما را اینست فحوای ظاهر حدیث فاما لطایف علوم و دقایق اشارات که در ضمن این
سخنان مبارک درج فرموده بسیارست آنچه درین مختصر جای گنجایی آن هست اینست که بزبان رمز
اشاره فرموده بعلومی که در آخر زمان ظاهر میشود و بیانش آنست که امت در عالم عقل و دیده
بصیرت که حجاب حس پردهٔ بینایی آن نشده باشد عبارت از شخصیست که در عالم حس نسبت
ربیت و بندگی داشته باشد با شخصی دیگر و قابلیت زاییدن که از و شخصی دیگر متولد شود در او بود
و این معنی در صورت کلامی حروف متحقق است از آنرو که او در ظهور خارجی و عالم حس بسر خود مستقل
نیست بلکه تابع متکلمست و او در طفولیت بدل مقدار استعداد خریداری آن کرده و ملک
خویش گردانیده و این زمان قابلیت آن دارد که از و صورتی دیگر متولد شود یعنی حروف کتابی
و حال آنکه در زمان آخر مالک از روی اختیار و تصرف بدست حروف کتابی خواهد بود که صاحب
دفتر دیوان اولوا الایدی والابصارست و تمامی بسط این سخن را اجمالی بیش ازین در کار است
در کتاب اصباح مبین شده و چون غایت اعتبار این در صورت تولد معنیست از ایشان هر آینه
در هر دو صورت تانیث وارد شده تا دلالت بدین معنی کند و نشان دو مبین هم بدین زبان
اشارت بعلمی دیگر میشود و آن علوم چه اشخاص چند که عاری باشند از ملابس رسوم عادی
و تخصیصات عرفی و اقدام سعی ایشان از نعلین تقیدات خالی باشد و کار ایشان بغیر از رعایت
ازاد منفرده گوسفندان که غذای ایشانست نباشد ایشان تا جایی که بنیان علوم را بلند گردانند
و کنگرهٔ قصر معارف را بعیوق رسانند و نشیب نرد دیده و در آن عالم عقل که از ظهور حس
و ظلمات اکوان پای ادراک بیرون نهاده باشند و در عالم آلی آشنا شده که این اشخاص مذکوره

بدین اوصاف و افعال صورة ثالثه حوف که ابواب کتاب اولوا الالباب مقرون باسمای ایشانست
و فتح اقفالش موقوف اعداد اعداد ایشان فتح الله علینا و علیکم ابواب الخیرات بمحمد علیه اتم الانواع
من الصلوات و آله و اصحابه الطیبین و عترته الطاهرات خاتمه و چون درین زمان مثل این صورة
بر صفحات احوال و اوضاع اهالی آن زمان ظاهر شده و جمعی که سودای پیشوایی عوام در دماغ ایشان
جایگیر شده زبان طعن و تشنیع بر بزرگان سنین کشیده اند تا در میان عامه ایشان را سبب سربلندی
گردد و موجب ظهور شود مناسب آمد ختم این رساله را بچندی ازان حکایات کردن تا معلوم شود که
همواره پیش سلاطین صاحب غرضان اگر مجالی شده با درویشان زمان مثل این حکایات کرده اند
و لکن سلاطین از صفای سریرت بزرگانه که بحکم فرموده ارباب الدول ملهمون همواره ارباب
دولت ازان خالی نمی باشند گوش نکرده اند چنانچه هرگز نگذاشته اند که سخن بدگویان
گرد تفرقه و تشویش بر دامن نام و ناموس ایشان نشیند که بحسب تجربه روزگار معلوم و آشکار شده
که پاس همت ایشان اثری بسیار دارد قوی بازوان کوتاه دست بزرگند درویش و بسیار دوست
از انجمله در ایام شاه شجاع مظفری در شیراز بزرگی بود شیخ علی کلاه نام جمعی از فقهای نامی
فقها و علمای زمان مثل شیخ نورالدین شبانکاره و اصحاب او مجلس پادشاه رفتند و در فساد اعتقاد
آن بزرگ خوض بسیار کردند و اثبات کردند که بر پادشاه وقت واجبست که او را احضار
کند تا مناظره و بحث کنیم و حال آنکه شاه شجاع را با شیخ علی همواره سوء العقایدی بودی از آنجهت
که شاه منصور و شاه یحیی دم از مریدی او زدندی و او را مراسلات با ایشان بودی با وجود
بسخن ایشان ملتفت نشد و در جواب ایشان چنین گفت که شما مشایخ سنه و جماعتید چیزی باید که از
شما صادر شود که در کتب حدیث و سیرت مشایخ سنه باشد و حال آنکه از احادیث و کتب سنت
چندانچه مطالعه رفت حضرت رسالت مبالغه بسیار در اسلام کفار فرموده اند و در اسلام ایشان بنا

گفتن

گفتن کلمه شهادت اکتفا فرموده اند و در باب اعتقاد هیچ مبالغه نفرموده اند چنانچه در قضیه اسامه زید
که یکی از کفار که ایمان بظاهر آورده بود و بعد ازان باز سر کفر رفته اسامه شمشیر کشیده بود که بکشد
او کلمه شهادت گفت و اسامه شمشیر را باز نگرفت و بزد حضرت رسالت بر زنش اسامه کردن گرفت
و چندانچه اسامه گفت که او از ترس شمشیر بر بار کلمه میگوید و در دل او هیچ ایمان نیست فرمود که هلا
شققت قلبه یعنی دل او چرا نشکافتی که بدانی که در دل او چیست و این تهدید بس بزرگ
و دیگر احادیث بسیار است درین که بغیر از کلمه شهادت که مبالغه فرموده حضرت رسالت چنانچه
در حدیث امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا ذلک عصموا منی اموالهم
و دماءهم و همچنین حدیث من استقبل قبلتنا و اکل ذبیحتنا که تمام افعال و اعمال را در اسلام نظام
داده اند و چیزی کاوش نکرده اند چه ابتدا و لا انتها بر آن میکنند که حضرت رسالت و صحابه کبار همواره
در بند آن بوده اند که از کفار کسی را در دایره اسلام در آرند حتی که بهمین گفتن ظاهر اکتفا فرموده اند
و من شما را بر عکس آن می بینم همواره بزرگان اسلام را می آیید و طعن در ایشان میکنید و ایشان را می
خواهید که تکفیر کنید و بحث اعتقاد میکنید اینها هیچ مناسبتی بمذهب سنت و جماعت ندارد
چه چندان که سلف صحابه مبالغه در اسلام کافران میکردند شما در تکفیر مسلمانان میکوشید از اینها ترک
کنید غرض که چون این سخنان شنیدند سر خجالت در پیش انداخته بدر رفتند و دیگر هرگز این حکایات
نگفتند و دیگر در ایام سلطان محمد ملکشاه همچنین فقها جمع شدند و بوی رسانیدند که غزالی در امام ابو حنیفه
طعن کرده و وی را در اسلام هیچ عقیده نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و در جمله کتابهای وی
سخن ایشان ممزوج است و کفر و اباطیل با اسرار شرع بهم آمیخته است و خدا را نور حقیقی میگوید
و این مذهب مجوس است غرض که مزاج سلطان ازین سخنان بروی متغیر گردانیدند چنانچه قصد کشتن
وی کرد و حجة الاسلام را طلب فرمود و او عذری آورد و سلطان فرمود که چون بمشهد رضوی رسیم

او را اینجا دریابیم و درین حالت که بشهر رسید مذ جماعتی از متعصبان گفتند که او را تکلیف باید کرد
تا حاضر شود و با وی مناظره کنیم و سخن وی بشنویم و وی از عهده سخنهای خود بیرون آید و الا وی را
رها مکنند که پیش سلطان رود پس جماعتی از شاگردان حجة الاسلام حاضر شدند و گفتند که اگر کسی را
شبهتی افتاده ما که شاگردان وییم آن را حل کنیم و شما را جواب آن هست که از وی مناظره خواسته و بعد از آن
اگر ما عاجز آییم از حل آن بوی بنویسیم تا حل آن بکند و شرح و تقریر آن درخواست خواست کنیم تا
اشکال برداشته شود و معارضان باز پیش سلطان رفتند که اگر او را تو ناموسی هست وقتی ظاهر شود
که با ما مناظره کند و در آخر سلطان معین الملک را گفت لابد است که او را الزام کنیم تا حاضر کرد و پیش
تخت و ما سخن وی بشنویم پس آنگاه اگر حاجت بود که مناظره بود و بر او مناظره نماییم و با اعزاز و اکرام
تمام باز گردانیم پس معین الملک صورت حال را بحجة الاسلام فرستاد و او بلشکرگاه حاضر آمد و
معین الملک وی را نزدیک تخت برد چون سلطان وی را بدید برپای خاست و در بر گرفت و در
کنار تخت بنشاند مقری که با وی بود اشارت کرد که قرآن بخوان مقری بخواند که الیس الله بکاف
عبده حجة الاسلام گفت بلی و از خوف بیرون آمد و این فصل در پیش وی بگفت و چون سخنان عزیز
ختم رساله بدان کرده میشود و آن اینست فصل بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله اجمعین ولا عدوان الا علی الظالمین بقای ملک اسلام باد عادت علماء اسلام
چون بمجلس ملوک اسلام رسند آنست که فصلی گویند مشتمل بر چهار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت
اما دعا مذهب من آنست که در شب تاریک در خلوة خالی دست برداشتن و باحق جل و علا مناجات
کردن اولیتر زیرا که هرچه بر ملا بود بریا آمیخته بود و در حضرت حق سبحانه و تعالی هرچه خالص نیست
مقبول نیست و اما ثنا درین مجلس هم لحن است که آفتاب تخت بی نیاز است از آنکه وی را به بلندی
و روشنی بانگشت اشارت کنند لذتخت ذکاء عن الوصف چون جمال بغایت کمال رسد باز ار مشاطه

بشکند

بشکند و دست مشاطه بی کار شود اما نصیحت و لابدست که میشنود آن جز از حضرت مصطفی صلعم
نشنوید و وی گفته است ترکت فیکم واعظین صامتا و ناطقا الصامت الموت والناطق القرآن نگاه
کن تا این نصیحت گر خاموش بزبان حال چه میگوید و آن نصیحت گر گویا بزبان گفتار چه میگوید
مرگ خاموش چنین میگوید که هر که آفریده اید بدانید که من در کمین شما ام و کمین ناگاه گشایم و از
پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهید که دست عمل من ببینید با همه گشاده ام که با همه چه خواهم کرد ملک
باید که در ملوک گذشته نگرد و امرا در امرای گذشته سلطان ملکشاه و الب ارسلان و طغرل رحمهم الله
که از زیر خاک بزبان حال منادی میکنند که یا ملک یا قرة العین یا فرزند عزیز زنهار زنهار
که اگر بدانی که ما فرا چه سرکاری رسیده ایم و چه کارها هول بدیدیم هرگز یک شب نخسبی و در رعیت
تو یک کس مظلوم و گرسنه و بکام خویش هیچ نپوشی و در رعیت تو یک تن برهنه و هیچ خزانه نهی
مگر آنکه در قیامت بر تو عرضه کنند و کردار تو بر تو عرضه خواهند کرد و خزانه و بنا دشمنان بخواهند برد و دریغ
باشد که نصیب تو از خزائن تو پاسبانی پیش نبود اما نصیحت از قرآن چنین میفرماید فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هرچه خواهی بکن که همه در قیامت ذره ذره باز بینی
و در خبر است که شبانروزی که بیست و چهار ساعتست آن همه بر بنده عرضه کنند در قیامت بر صورت
بیست و چهار خزانه یکی بیند از خزائن پر ضیا و نور و آن ساعتی باشد که بطاعتی مشغول شده
باشد و چندان شادی بدل وی در آید که بهشت در آن گم شود و خشنودی حق تعالی مخصص شود
و خزانه دیگر بیند خالی و آن ساعتی بود که بمباح مشغول شده باشد چندان حسرت و غبن بدل
اندر آید که آن را نهایت نباشد و خزانه دیگر بیند پر ظلمت و تاریکی و آن ساعت معصیت باشد
چندان هول و فزع در دل وی آید که گوید کاشکی هرگز مرا بنیافریدندی ای ملک دنیا را بسیار خزانه
و لشکر بساختی آخرت را نیز خزانه بر نظام و عده آخرت بساز نیت و بنیاد است که چند سوت بود که روز

باشی باقی پیش نمانده است و مدت آخرت را نهایت نیست که اگر همه آسمان و زمین پر کاورس
کنند و مرغی را فرمایند که هر هزار سال یکدانه از پیش بخورد آن همه برآید و از ابد هیچ کم نشود
خزانه بر مقدار مدت باید نهادن جهان که منزل منزلی که در وی ده روز مقام بود دست بسکن
از آن منزلی بود که در وی بجاه مقام بود حتی مقامی که بمقیم آنجا می باید بود و بدان که هیچ بنده
نیست که نه وی را بر دوزخ گذارست از ساعتی در گیر تا هزار سال تا هفت هزار سال که آخر
ترکسی که از دوزخ بیرون آید از مومنان پس از هفت هزار سال بود و این کسی را بود که ایمان سلامت
برد و ایمان درخت است که آب از طاعت خورد و بیخ وی از عدل بود و بدوام ذکر باری تعالی بیخ
شود چون این تربیت نیابد در سکرات مرگ بیوفتد که بیخ ندارد و یک وصیت قبول کن کلمه لا
اله الا الله همیشه در زیر زبان دار چنانکه کس نشنود مگر تو اگر در شکارگاه باشی و اگر بر تخت
بار باشی و اگر در خلوت باشی بجماعت این خالی مباش که ایمان راسخ بدین شود و بدانکه
اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته
اگر ترا در مقام سیاست بدارند و گویند بندگان خویش را که بندگان لا اله الا الله رعیت تو
کردم و ترا اسبی چند بلکی بدادم همه دل در استوران خویش بستی ندیدی که رعایای بیسروت
چراگاه ایشان بود از بندگان ما غافل ماندی چرا عزیزان حضرت ما را از استوران بازپس
تر داشتی و گفته بودم که حرمت مومن نزدیک ما بیش است از حرمت کعبه نزدیک شما این سوال
چه جواب داری و عمر خطاب را سیرت چنان بودی که هر شب بطوف گشتی یک شب شتری وی
گم شده بود همه شب پای برهنه در طلب آن شتر میدوید و میگفت لو کنت جملا علی ضفة الفرات
لم یطلبا بالیتنا ولا مال المسئول عنهما یوم القیمة و برای یکی از صحابه بخواب دید پس از دوازده
سال که غسل کرده بودی و جامه نو پوشیده چون کسی که از کاری فارغ شده باشد آن

صحابه

صحابه وی را سوال کردی و گفتی یا امیر المومنین خدای با تو چه کرد عمر گفتی چند سالست تا از دنیا رفته ام
گفتی دوازده سال عمر گفت رضی الله عنه که تا امروز در حساب بودم و کار پرخطر بود اگر نه آن بودی
که خدای کریم و رحیم بودی ای ملک دنیا حال عادل ترین خلق این بود حال خویشتن برین قیاس
کن و در جمله را نصیحت می کنم و حال و سیرت پدرت سلطان ملکشاه لوحی نبشته است هرچه وی
کرده است تو هم آن مکن اگر ترا گویند پدرت ده درم از جای بسته بود تو ده و دانگی بستان
که چرا پدرم از خدای می نترسید من نمی ترسم و پدرم عاقل بود نام نیک خواست من نیز خواهم و اگر
گویند در اطراف مملکت تو مثلا جهود است و بر او از ولایت بیرون کن جواب ده که در روزگار پدرم
کجا بود گویند در ولایت پدر تو بود پس گوی که من در پدر خود عاق نشوم و در خبرست که همه خلق بوی
بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق بوی بهشت نشنود هر که ترا بخلاف سیرت پدرت
خواهند دشمن تواست و ترا عاق میگرداند و خدای تعالی را بر تو نعمتهاست بشکر مشغول شو
نعمت تمام کن که نعمت چهارست ایمان درست و صورت تمام و نیکو و خلق خوش و فعل نیکو
و آن هر سه صنع خدایست و آن باز پسین فعل بنده است و خدای آن هر سه از تو دریغ نداشت
تو نیز این چهارم از خویشتن دریغ مدار صورت زیباست و اعتقاد درست و خلق نیکو در
کردار نیکو کوش اگر نه آن نعمتها بزبان آید و کردارت نیز نکوست و نشان نداده اند که در جوانی
هیچ ملک را بر رعیت این شفقت بوده است که تراست ایزد تعالی تمام گرداناد و ای ایران
که استاده اند تو دولت بباید که دولت ازلی دولتی بازشناسد و کان مهر که ملک شما کیست
که ملک خواست که شما را او را املکی است که ملک زمین و آسمانست و شما را او را در مقام سیاست
بدارند و با شما گویند چرا حق نعمت ما نگزاردید که در خبرست که قلوب الملوک خزاین الله ایزد تعالی
در عالم خاک آنچه پیدا آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوک پیدا آورد که بد خزانه خویش پیما

پیروم و زبان شما کلید آن خزانه ساختم و خزانهٔ من امانت نگاه داشتید یا خیانت کردید هر که حال
یک مظلوم بر این ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده همه گوش فراخوشتن داری که دولت
شده بکبر و خجلت خیانت در خیانت ماند کنون آمدیم بعرض کردن حاجت حاجت دو است یکی عام
و یکی خاص عام آنست که رعایا سوخته و کنده بوده اند در ظلم و بیداد ایشان را خراب کرد خود بحال
ایشان رس و مظلومان از دست ظالمان خلاص ده و چند دینار از خزانه کوکند باش بر ایشان
رحمتی کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند پشت و گردن درویشان و مومنان از بلا و محنت گرسنگی
بشکست چه باشد اگر گردن استوران تو ساخت زر بشکند اما حاجت خاص آنست که من
دوازده سال در زاویه بنشستم و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک رحمه الله مرا الزام کرد که
بنیشابور باید شد گفتم این روزگار سخن من احتمال نکند که هر که درین وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار
بمعادات وی برخیزد وی گفت که ملک عادل و من در پیش وی بنصرت تو برخیزم امروز کار
بجای رسید که سخنها میشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلام است اما آنچه بعلوم عقلی
تعلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضست عجب نیست که در سخن من مشکل و غریب که فهم هر کسی
بدان نرسد بسیار است لیکن الحمد لله مثلی ام بشرح آن هر چه گفته ام بدانکه در جهانست در
مسلم و از عهدهٔ آن بیرون می آیم این سلطنت شما را باید که از عهدهٔ آنچه خدای بکردن
شما کرده است که خلق مملکتی چنین فراخ را گوسفند کرده و شما را شبان گردانیده و فردا از
گرسنگی و تشنگی و گرگی و بار کردن ایشان و انواع ظلم و زیادتی از شما سوال خواهند کرد ما
رسانیدیم خدا توفیق دهد ما را و شما را تا از کار مهم خویش غافل نشویم والسلام

تم الکتابه فی یوم الخمیس ۱۴ ذی الحجه لسنه ۹۰۳ بسعود بیزد

رساله اطوار ثلثه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی دقایق کماله وجلایل جماله والصلوة والسلام علی محمد وآله
اما بعد می زمانی در کنج زاویه انزوا پای صبر در دامن فراغت کشیده نشسته بودم وخاطر از تشویش مشغول
در سرای دل کرده از خروج ودخول که ناگاه صدای اشارت سعادت بشارت از صوب صواب
انجام وقت بدین خاکسار کوی فقر وانکسار رسید مشتمل برانکه مقدمه در تصوف می باید ساخت
که جامع سه طور باشد از اطوار صوفیه که چون القصیده آمیزش و میوه درخت دانش وبینش ایشانست
قوی بازوانند کوتاه دست بزرگند و در دنیش هشیار مست یعنی محققان و ابرار و
اخیار که اساطین مشایخ مانند امام المحققین شیخ محیی الدین ابن العربی وشیخ نجم الدین کبری وشیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهم وافاض علینا فتوحهم هر یک بطوری از آن منسوبند
هر آینه لازم شد بدان مبادرت جستن وبقدر استعداد آن مخدره حسنا که مطلوب طالبان
هوشمند است در جلوه گاه عیان بشاطکی پیان با بالغان مراتب مردی که ذائقه فهم ایشان
از مذاق نص عنت و بی ذوقی مبرا باشد نمودن پیام اهل دلست این خبر که سعدی گفت
نه هر که گوش کند معنی سخن داند انکس که زشهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست
وآن مشتملست بر مقدمه وسه اصل مقدمه مشتمل بر بیان منشأ این اطوار سه گانه بباید دانست
که هر چند بر مقتضای حدیث نبوی که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق هر آفریده که در صحرای
ظهور وفضای وجود در حرکت آمده اند بکسر متوجه جنای جلال وسر حد کمال اویند چنانچه
نص تنزیل ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها به صحیحترین عبارتی بدان تصریح نموده

ای

ای لاله پر خرقه پوش از غم تو وی نعره رندی فروش از غم تو افغان مغان باده نوش از غم تو
خون دل عاشقان بجوش از غم تو فاما شارع حرم سرای جمالش وشاه راه سراپرده وصالش که
این طایفه صوفیه رانند از سه طریق بیرون نیست هر چند بگوی او دویست که پی بردم
بسیار بگردیدم تا راه بوی بردم ونص تنزیل آسمانی وفحوای آیه کریمه قرآنی بدین معنی اشارت
کرده که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی سرگشتگان کوی طلب وگرم روان
بادیه جد وتعب از سه قبیل اند بعضی آنند که راه ایشان در ظلمات صفات عدمی واقع شده چون
عجز وانکسار و ترک اختیار وفحوای موتوا قبل ان تموتوا جمیع آنها را شاملست وشک نیست
که حظ نفس چون در صفات وجودیست مانند قدرت واعتبار وجاه وافتخار هر آینه ترک
آن صفات ظلم باشد بر نفس خود پس ایشان ظالم بر نفس خود باشند که صدر آیه مشتمل بر آنست
واین راه مخنثان نیست این کوی قلندرست ومیدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندر ودامن چاک تا بر گذرد عیاروار و ناپاک ونشان این راه آنست که
هیچ مرتبه از مراتب بلند ودرجات ارجمند دامن همت سالکانش نتواند گرفت
چو برد ولایت دل دست یافت لشکر عشق درست باش که بر باد داد یغما بست وشیخ صفی وعلی از
ننگ وبد با ایشان نماند که مایه افتخار ایشان شود باز غوغای او علم بر داشت عشق او خنجر ستم بر داشت
هر چه بی راه بود غارت کرد وانچه بر راه بود هم بر داشت وما عثرت عین علی اثری ولم
تدع لی رسما فی الهوی الا عین البخل ودر مقابله این راه طریق اخیارست که فحوای سابق
بالخیرات اشارتست بدان وآن چنانست که دایم باعمال پسندیده وافعال گزیده چون نماز
نوافل وروزه تطوع وتلاوت قرآن وغیره از اعمال وجودی ظاهر خود را معمور ومزین دارد تا
پرتو انوار آن اگر از سر صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد وحقایق ملک وملکوت آنجا نماید

مرکب این بادیه و بنست و بس   چارهٔ این کار همینست و بس   این گره از رشتهٔ دین کرده اند
پنبهٔ حلاج بدین کرده اند   و شیخ نجم الدین کبری گفته که الواصلون بهذا الطریق فی الزمان
الطویل اقل من القلیل یعنی واصلان این راه در زمان دراز و مدت مدید کمتر از اندک باشند
روز صید آن سوار این نخچیر   پر پلنگ و فلک کم بر داشت   و چون شیخ شهاب الدین سهروردی
در باب معاملات مبالغتی تمام نموده بدین طریق منسوبست و میانهٔ این هر دو طریق راه ابرار
که خواجه فرموده و بهم مقصد اشارتست بدان و آن چنانست که دائما در سیر مقامات چون صبر
و توکل و رضا تبدیل اخلاق کنند و در عمارهٔ باطن کوشند و در تحصیل مناسبت بمجردات و ملا
اعلی تا بواسطهٔ آن از بوارق انوار قاهرهٔ ایشان محظوظ گشته از حقایق معارف تنزیهی حق
با بهره گردند و شاید که بواسطهٔ آن بجذبه از جذبات غیبیه فائز گردند و مرآینه مستعد کمال انسانی
یعنی طور اهل تحقیق شوند و لهذا گفته اند که واصلان این راه بیشتر از راه اخیارند و مع ذلک
نسبة با طریق شطار یعنی طریق رندان و اهل تحقیق اندک باشند چنانچه عراقی گوید
پسراره قلندر سزد ار بمن نمایی   که دراز و دور دیدم سر کوی پارسایی   و آورده اند که حسین منصور
پرسید از ابراهیم خواص که در کدام مقامی جواب داد که سی سالست تا در مقام توکل چراگاه دارم
حسین منصور گفت که عمر را تمام در عمارهٔ باطن صرف کردی کی بخرابات فنا فی الله خواهی رسید
کی بالا رسی ز لا تا تو   مذی نامهٔ الیک و الی   نقش خود بر تراش و او باش   تا شود جمله جهان یکسانی
پوشیده نیست که بندگی حق که نهایت راه رسیدن بمرتبهٔ کمال انسانی که یقین عبارتی
از آنست چنانچه خواجه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بدان دلالت میکند سه مرتبه دارد مرتبهٔ
اول که عبارهٔ از آنست که ظاهر افعال او همه بر طریق شریعت واقع شود و قطعا از آن تجاوز
ننماید آنرا عبادة میخوانند و نفس آدمی را در این مرتبه نفس اماره خوانند و کمال این مرتبه علم الیقین است

واین

و این طریق اخیارست و مرتبهٔ دوم که عبارهٔ از آنست که باطن احوال و اوصافش نیز همه بر نهج
عدالت که هم السنهٔ شریعت بدان ناطق است راست آید آنرا عبودیه میخوانند و نفس را نفس لوامه
و کمال این مرتبه عین الیقین است و این مرتبهٔ ابرارست و مرتبهٔ سوم که عبارهٔ از آنست که
ذات او نیز بر خط استواء اعتدال انسانی راست شده باشد و بقاب قوسین وجوب و امکان
پیوسته چنانچه جمیع کائنات که اجزاء خود شده همه در او نموده شود و کمال این مرتبه حق الیقین است
و این طریق اهل تحقیق و سابقان میدان کمالست و این را عبودت خوانند   سوار عشق شو زین ره میندیش
که اسب عشق بس رهوار باشد   و این وجه بحسب اعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن میشود و مطلقا
چنانچه شیخ شرف الدین ابن فارض قدس الله روحه بدان اشاره کرده   و کل مقام عن سلوک قطعته
عبودیة حققتها بعبودة   دو قدم بیش نیست راه ولی   تو در اول قدم همی مانی   و این مرتبه
هم در طی عبارات حقایق اشارات شریعة مندرج است الا اهل آنرا قوت فهم آن باشد
نه هر که گوش کند معنی سخن داند   **اصل اول**   در بیان مذهب اهل تحقیق و تنبیه بر شمهٔ از مرتبهٔ
کمال انسانی باید دانست که بنای سلوک این طائفهٔ بزرگ نهاده است ظاهرا و باطنا یعنی
اگر در ظاهر افعال ایشان مرتبهٔ کرمند بیابند که در نظر مردم بزرگ نمایند البته در ترک آن کوشند
بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا   و همچنین اگر در باطن احوال ایشان از او حتی ارجمند
کرامت شود که موجب نمایش و سربلندی ایشان تواند شد البته از آن در گذرند چنانچه خواجه حدیث
نبوی بدان تصریح نموده که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه   چند و چند ای دل ملامت کش
بتن من و ما را این عمامه و فش   دل ز دنیا و آخرت بردار   همچنین جوع روزه گیر و عطش
رخ بوحدت نهاده ذره کبیر   از میان اختلاف روم و حبش   فی الجمله ظاهرا و باطنا هیچ
رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را مقید نتواند ساخت   برنگی شو که رنگی بر نگیرد

سواد الوجه فی الدارین اینست و این بدان تواند بود که هیچ چیز اختیار نکند که بدان بماند
بهر چه بر آرزدش خوش بر آید چون اختیار رفت بجز ترک اختیار ای گو ز اختیار برست اختیار
و طریق رسیدن بدین مرتبه صحبت اهل این راهست و دوام توجه و همت که هیچ چیز دامن
ترقی او نگیرد مردی باید بلند همت مردی زین تجربه دیده خرد پروردی کو را بتصرف انفاس عالم خاک
بر دامن همت نشنید گردی جناب عشق بلندست همتی حافظ که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند
و نمای کار ایشان بجذبه میشود روی آن بت کر او حدی دیدست نتوان دید جز به چشم وی
و لم تهو لم تکن فی ما بیاسه و لم تغن عالم تجلی بنک صورتی و اما کمال انسان آنست که صورت
حق را بوجهی که خاتم النبوة محمد عربی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اظهار آن کرده در
و بدان متحقق گشته تمکن او را فرا گیرد و این عبارة از توحید ذاتست چنانچه کثرت اسمای که مبدا
آن نسبه و اضافتست هیچ گونه صرافت وحدة آنرا مشوب نتواند کرد چنانچه فحوای هو الاول و
الآخر و الظاهر و الباطن از حقیقت آن تعبیری وافی و تنبیهی شافی نموده و لکن این زبانیست
که هر گوش را قوت فهم آن نیست بازوانی که من چه میگویم گرت افتد نظر بعالم هوش
و هم ازین حرف معلوم میشود آنچه این طایفه بران رفته اند که تنزیه حق آنست که در عین تشبیه
یابی و بطونش در غایت ظهور و در غایت ظهور عیانش در پدیدست ز پنهانی هویدا از هویداست
و شیخ محیی الدین را باشد و باطن لا یکاد یخفی و ظاهر لا یکاد و یبدو و هم ازین نکته معلوم میشود
آنچه محل تشنیع اهل ظاهرست بدین طایفه که چه دور افتاده اند چه از کلام ایشان چنان فهم
کنند که ظاهر حق این محسوساتست که می بینند تعالی عن ذلک بعد از آن چون عاجز میشوند از ادراک
آن سخنان گاه نسبت ایشان بحلول میکنند و تارهٔ باتحاد و شیخ فرید الدین عطار از برای ایشان گوید
اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم کین یک حقیقتست باطوار آمده و گاهی نسبت ایشان تناسخ میکنند

واتحاد

واتحاد و مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه از برای دفع ایشان گفته کین نیست تناسخ سخن وحدت محضست
کز جوشش آن قلزم زخار بر آمد والحق ایشان درین باب معذورند که اگر عنین ذوق لذت
مجامعت را منکر باشد جای تعجب و محل تشنیع نیست با کر مادر زاد اگر از نغمات موزون و احوال
اهل وجد و ذوق متعجب باشد جای تعجب نخواهد بود ملامت میکند هر دم مرا زاهد بمستوری
برو زاهد تو حال ما ندانی و معذوری خیال چشم مستش را اگر در خواب خوش بینی عجب دارم که برداری سر از مستی و مخموری
کرش به چینی و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را چه محل ادراک این حقایق
ذوقست و ایشان اگر ترقی بسیار کنند و از خیال و وهم خلاص یابند بمرتبه عقل و افکار و انظار
او رسند و پوشیده نماند که عقل از آن منست که بدستیاری او و پایمردی اعوان و اصحابش بسر
حد این مطلوب توان رسید راه توحید را بعقل مجوی دیده روح را بخار مخار و حکمت در
پستی این طور زند مردم و نسبت اصحابش بهرگونه تشنیعات و ملامت و ناجهانست آنست که بغایت
عزتی که این مرتبه را و جاه و شان بارگاه کبریا و دور باش کفر و زندقه و اتحاد دست قدمان نا
محرم را از حریم جلالش دور میکند هر دست بدامن وصالش نرسد هر دیده بطلعت جمالش نرسد
آن خال از آن روی بران روی نهند تا چشم بدان بدان جمالش نرسد و در طور عشق که از
امهات اصول این راهست مقرر شده که ملامت و ملاحات و عذر و هواشانه بکبر جاه و شان غیرت اوست
که از اساطین دولت حضرت عشق نیست چنانچه در شرح قصیده نظم الدر ابن فارض بیان
کرده شده است فلاح و واش ذاک یهدی لغرة ضلالا و ذا بی ظل یهدی لخیرة
گر همچو من افتاده این دام شوی ای بس که خراب باده و جام شوی ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم
با ما منشین و گرنه بدنام شوی حکایت درویشی بهوای مصر حقیقت و سواد اعظم فقر روی در بیابان
سیاحت نهاده بقدم جد و اجتهاد مراحل آن بیابان بی پایان طی میکرد یک صباح مرکز عصای

بسیار سرحد شام شد چون قصد زیارت مرقد تابان فرقد قطب الاولیاء والمحققین شیخ محیی الدین
ابن عربی کرده شد به یکی از اکابر محققان شیخ احمد شهرزادی نام سعادت مصاحبت و مصافحت
دست داد عرض کرد در اثنای محاورت ذوق افزای حقایق زای حکایت کردند که دو درویش از
اقصای بلاد عجم بهوای زیارت شیخ مطلع اسفار صبح سفر ابشام رسانیده بودند و درین شهر مدتی
از ترس ملامت فقها و محدثان و تعزیر و تکفیر ایشان یارای پرسیدن نداشتند ۞
و دون اجتنا النحل ما جنت النحل — درین چمن گل بی خار کس نچید آری — چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
القصه بطول انجامید روزی پرتو صفای نیت ایشان را رهنمونی کرد و چنان اتفاق افتاد که بدان مرقد مبارک
رسیدند و سعادت زیارت دریافتند و چنانچه ادب زیارت است زمانی سر استکانت و خضوع
بجیب توجه فرو بردند ناگاه غیبتی شد ایشان را از عالم محسوس چنان دیدند که مجمعی خاص است از
جمیع انبیا و اولیا و محشری از سایر امم و شیخ بر منبری وعظ میگوید از جمله این حکایت میفرماید که چون
سنت حق آنست که هر کرامتی که بر بنده مسکند البته باز افعلی یا وصفی از آن بنده می باشد و این نوع
کرامت بدین فقیر کرده از آن غیب که هیچ چیز از بنده در مقابله آن تواند بود و سر آنرا علامت ابدا باز
آن نقد بر فرموده بوجهی که این زمان دویست سال باشد که هیچکس یارای پرسیدن فرا این سخن
ندارد و این حکایت از آن کرده شد که با وجود اشتمال آن بر اوضاع این طایفه از معنی خرابات
و خراباتیان نیز ایمائی میشود که انا عند المنکسرة قلوبهم المندرسة قبورهم ۞ نه خرابات جنگ و کاسه و می
نه خرابات جنگ و بربط و نی — آن خرابات نهای بی ره و رو — پر خراباتیان گم شده پی
همه راه روی در حظیره قدس — همه را چشم بر حدیث حی — الا این مقام نزد ایشان رعنا
و عادت پرستان صورت آرا هست فریدالدین عطار خوش میگوید ۞ اگر داری سر این های و هوی
بزرگ جان بگو چه جای جانست — وگرنه در سلامت رو که با تو — سخن گفتن نه ذوق و طیلسانست

بیان

بیان طریق این طایفه بیش ازین درین مختصر نمیگنجد ۞ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

اصل دوم در بیان حقایق بطریق شیخ محیی الدین ابن عربی و اصحابش قدس الله ارواحهم
باید دانست که همه طوایف اهل سلوک و طلب برین یک سخن متفق اند که اصل این عالمهای
متنوع و کائنات متکثر یک حقیقت است ۞ همه از یک درخت است این چوب — که گهی صولجان و گاهی گوی
فاما تمییز موحد از ملحد و تفرقه طریق تحقیق از راه زندیق آنجا میشود که موحد درین صور کثیره
بحکم بیرون کلا سیماهم هر یک را بخصوصیت امتیازی خودش میشناسد و جمع را در عین تفرقه
می یابد ۞ یک عین متفق که جز او نبود — چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده — پس موجود عبارت
از یافت و تحقق با آن حقیقت واحده که عین متفق است در حضرات و عوالم که بترتیب تنزل
نموده و اول مرتبه که از غیب هویت و کنه کون تنزل نموده آنرا حضرت احدیت میخوانند که باعتباری
دیگر آنرا حقیقت محمدی گویند و وجود یکی از اسماء اوست و مرتبه دوم را حضرت واحدیت
خوانند و باعتباری دیگر آنرا حقیقت آدمی و قاب قوسین گویند و اسم عالم بر اینها اطلاق
نکنند چه حکم بود مستور بر بود و غلبه نکرده که مبدأ تسمیه عالم آنست بعد از آن که غلبه آن حکم شود
و تعین حکم سلطنت خود ظاهر کرده اند در اعیان و بدان هر یک از دیگری ممتاز شود آنرا عالم
خوانند و اول عالم عالم ارواحست و عقول و چون اول ظهور تعین اینجاست و غلبه هنوز کم
او هم اینجا لاجرم از یک طرف آوازه انا خیر برآمد و از طرف دیگر دبدبه نحن نسبح بحمدک ظاهر
شد و این مرتبه سوم است از مراتب وجود و ازینجا تخصیص مرتبه تثلیث که در حضرت تنزل آمده که ثالث
ثلثه گذشت و رابع ثلثه نه معلوم میشود و منشأ مراجعت قال عز من قائل لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثة و قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ۞ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست — ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام — منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست

ومرتبهٔ چهارم عالم مثالست که صورة آنجا ظاهر میشود و ازین حرف مشدد الف الواح حروف
مفهوم میشود که ختم نبوت که عبارة از تمامی صورتست چرا بعوب شد ومرتبهٔ پنجم عالم اجسامست
درآنجا صورة پیکر جرمی میگیرد و هیولی پذیر میشود و چون مبدا انعکاس اضواء جرمست و ظهور بدانست
وعبارت از همان مرآتست بهمین مرتبه این نوع از حرکت وجودی تمام شد و بنهایة پذیرفت
و بمرتبهٔ بالغه خود رسید چنانچه قوله الرحمن علی العرش استوی کاشف آنست و مراتب وجود
بدین عدد دارد که عبارة از پنجست آخر شد چنانچه شیخ گفت ✿ اول و روح القدس نفث فی نفسی
بان وجود الحق فی العدد الخمس اما از برای ظهور علم و شهود بنوعی دیگر از حرکت در یک مرتبهٔ دیگر
که جامع همه مراتبست ظاهر شد یعنی نشاءهٔ عنصری انسان که بدان قوس وجود بقوس شهود تمام دایره
میشود و باین مرتبهٔ ششم که عدد تامست این حرکت تمام شد ✿ هربار برنگی بت من روی نمودی
وین بار برنگ همه اطوار برآمد بعد از آن هم در باطن این مرتبه ابتدا ظهور حرکت شهودی میکند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم این امور حیث در بیان ترتیب وجود
بر سبیل اجمال تفصیل بیان مراتب و تحقیق احکام هر یک در طی مبسوطات مندرج گشته از آنجا
طلبند اصل سوم در بیان نشاءهٔ عنصری انسانی و چگونگی ارتباط قوس وجود بقوس شهود
اتمام دایرهٔ کل بدان پوشیده نیست که این نشاءهٔ عنصری را اصلیست که آنرا دل خوانند و دیگر
جوارح و اعضا همه صور تنزلات و فروع اوست و آن عبارت از مجموعه ایست که جامع سایر
مراتب مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ الهی و کیانی و همگی حضرات وجوب و عوالم امکان ✿
من کل شیء لب و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه هرچه بینی در او موجودست خوش گفتن الکرمانی
نیست در کارخانه چون یک کار وان تو داری بهوز کار پرس ای نفس از اجرام مجرده لطیفه است
ولکن با کثافت اجرام نیز نسبت احاطه دارد و این روح را از دل گرفته است ✿

درخم

درخم این خم که کبودی خوشست قصهٔ دل گو که سرودی خوشست و تحقیق این معنی آنست که عالم صورة
که اجرام کثیفه مظهر آن شده از دو قبیلست یکی آنست که فضای روشنای نور چیزهای وری یابد و آن اشکال
و اوضاع جسمست که بصورة رنگها گوناگون و مقدارها متناسب موزون و غیر موزون ظاهر میشود و
غایت تناسب آن که صورة اعتدال اصل ظل وحدت حقیقت بحسن تعبیر میکنند ✿ دیده بدل می برد حکایت محبوب
دیده ندارد که دل بهیچ نبیست و دیگر آنست که بر صفحات هوای فسیح قوت شنوای در می یابد و آن هم
اوضاع و اشکال جسمست ولکن الطف اجسام که عبارة از صوتست که در مخارج حروف صور و نهای
گوناگون و نغمها متناسب و غیر متناسب ظاهر میشود و غایة تناسب این صورة کلمات موزونست
که نغمات دلپذیر ظاهر شود و نقشهای زیبنده ✿ با جانب تبریز رو و ز شمس دین محظوظ شو
با از زبان صادقان از صدق بنما باوری و این هر دو شعر یعنی شنوایی و بینایی محل تطابق قوسین است
یعنی قوس وجود و قوس شهود و ظاهر و باطن و نقطهٔ تطابق قوسین فصل نوعی انسانست که
بهتر نطق گشته چه منطوقات که عبارت از حروف و کلماتست هر دو شعر را دخلست در ادراک
آن شنوایی را در ادراک کلمات ملفوظه و بینایی در ادراک کلمات مرقومه و آن طرف ظهور اوست
همچنان که حقیقت آدمی که قاب قوسین کنایة از وست با حقیقت محمدی که او ادنی عبارتست از
آن طرف بطونش ✿ بس طرفه مرغی نو گرفتم دو کون پرشه نی بال باز کرده ز آشیان پرید
و بیان ترتیب این قوسین آنست که حقیقة الحقایق از کنز غیب خویش در تعینات الهی و کیانی
که سیر میکند همیشه از لطایف تقدس و تنزه خویش بسوی کثایف آلایش و آمیزش تنزل مینماید
تا بجسم کل منتهی گردد که قوله الرحمن علی العرش استوی بظاهر بدان دلالت میکند بی تاویلی
و تبدیلی چنانچه اکثر طوایف ظاهریه التزام آن نموده اند و بر ایشان لازم گشته بواسطه نطق
تنزیل آسمانی بمقالهٔ تقلیدی خویش و منتهای آن تنزل مرتبه محسوساتست چنانچه بیان آن

گرده شد و آن را قوس وجود می‌خوانند   دوست با کاروان کن فیکون   آمد از شهر لامکان بیرون
عور گشت از لباس بیچونی   باز پوشید کسوهٔ چه و چون   بعد از آن که تمام آن تنزل ظاهر شد
و آن حرکت بغایت کمال خود رسید و آن معنی در مرتبهٔ جماد که کثیف‌ترین انواع جسمیت صورت منزلند
بست چه منتهای مراتب ظهور همانجاست چنانچه پیشتر بیان کرده شد باز از برای اظهار همان حقیقت
بر انتها بینا و حس که دیگر نهاد و همچنانکه این حرکت در صور متنزل بود بآن معنی که اثار در هر درجه که
تنزل نمود اثار وجودی و صفات وجود کمتر می‌بود و از درجهٔ پیشتر دورتر این حرکت بر عکس خواهد بود که
در هر مرتبه که تنزل مینماید بدین حرکت اثار وجود و صفات او بیشتر خواهد بود چنانچه نبات که اثر
وجودی این حرکت در او با نواع موجود است مثل کشیدن آب و غذا و نمو و روییدن که در جماد نبود و
همچنین حیوان که با آن اثرها مذکور حرکت ارادی و حس هم پیدا شده تا مرتبهٔ انسان که مظهر کلام شده
که تمام اظهار بدو میشود و بکمال وجود ظهور رسید ❁ از جمادی مردم و نامی شدم   وز نما مردم بحیوان بر زدم
پس ز حیوانی بمردم و آدم شدم   از چه ترسم کی ز مردن کم شدم   بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملائک بال و پر   بار دیگر بایدم جستن ز جو   کل شیء هالک الا وجهه
و این حرکت از یک روی هرچند بآدم تمام شد اما فی الحقیقه تمامی او بخاتم النبیین است چه اگرچه او
مظهر کلام است خاصه ابتدای تنزل اما کلامی که تمام اظهار را شاید از خاتم صادر شد ❁
سحر که ره روی در سر بینی   حکمت این معنی باز بینی   که ای صوفی شراب آنگه شود صاف   که در شیشه برآرد اربعینی
و بیان آنکه آدمی چگونه نقطهٔ تطابق و اتحاد دو قوس است یعنی قوس بطون و قوس ظهور که باعتباری
دیگر قوس وجود و قوس شهود است آنست که چنانچه پیشتر ازین معلوم گشت که منتهای مراتب
قوس ظهور جسمیت که محل اعراض محسوسه میشود چون رنگها و بوها و طعمها و اندازها و آوازها و
غیر ذلک و این اعراض که منتهای مراتب ظهورست باعتبار آن با قوس وجود چون باحساس انسانی

رسید

رسید و او را ادراک کرد بینا و قوس شهود آنجا شد درین موطن ملاحظه کارخانهٔ شعور و اشعار بینا و شد
و مقدمهٔ بازگشت ظهور بنتیجهٔ اظهار پیوست و بعد از آن در هر مرتبه این قوس که ترقی میکند در لطافت
خواهد افزود چه جوارح حاسهٔ انسانی تا محسوس را از اجرام هیولانی و پیکر جسمانی تجرید نمیکند در حکم
ادراک نمی‌آرد و لیکن البته از وضع مقابله و محاذات آن پیکر جسمانی تجرید نمیکند در حکم ادراک نمی‌آرد
و لیکن البته از وضع مقابله و محاذات آن پیکر جسمانی ناگزیر خواهد بود تا انطباع آن محسوس صورة تواند
بست و بعد از آن که حس مشترک آنرا در حوصلهٔ ادراک خود آرد از آن نسبه وضعی مقابله او را
مجرد میگرداند و از که دراه وضعی هیولانی جسم صافی میکند و لیکن همان کیفیت محسوسه باقی می
باشد بعینه و بعد از آنکه خیال در صدد تصویرش می‌آید آنرا از آن همه اوضاع و کیفیات جسمانی
معرا گرداند این از نو او را صورتی جدانی می‌پوشاند که مشابه و مماثل آن صورة جسمانی اول
باشد و ازین رو این عالم را عالم مثال خوانند ❁ ز نقش بند خیالم خوش آید این معنی
که صورتی بنگارد بشکل دلبرما   و بعد از آن وهم او را از همهٔ این صور تنها معرا کرده ایده معنی
از آن انتزاع نماید و لیکن همان جزئیت و تعین که بود در حوزهٔ ادراک خود آرد و عقل چون سوای
همه است و جمله کارکنان او بعد از این همه او را منزه از سایر قیود و مشخصه که جزئی کننده باشند تعقل
مینماید و او آن حقیقه را در می‌یابد مقدس از جملهٔ صفات آمیزش و آلایش و ازین روست که عقل
صاحب آیات منزهی حقست و قائل تسبیح مطلق چنانچه مسلک حکما و ملکاست و درین هنگام
قلب او را ازین لباس هم معرا گردانیده در اقتضای سعت فضای خود شش جا دهد هر یک ازین
مراتب که گذشت یا بصورة مخصوصه یا بمعنی یا جزئی را ادراک کنند و در صدد اظهار آرند یا کلی
و قلب انسانی را قوت آنست که ادراک کل تواند کرد چنانچه فرموده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی
قلب عبدی المؤمن از همین معنی تعبیر نموده و کسی تواند فهمید این سخن را که از دل خبری یافته باشد

وبدان سرحد رامی سرّ نخفی گو زبیان دلت ترجمه اش هم بزبان دلت بس حاصل این
سخن آن شد که قلب انسان اعرضی هست شامل جمیع عوالم و حضرات و احاطتی بر همه مراتب وجود
از اول تا آخر و آن امتدادی اتصالی که نسبت با سر دو طرف دارد که قوسی کاملست که ابتداء آن از
طرف ظهور صورت که مشاء اوست مطلقا و لکن چون نسبت اتصال و ارتباط در سمع و بصر تمام انجام
میشود آن سر دو مخصوص شد چنانکه در عبارت شریفه و انتها آن قوس از طرف بطون قلبست که
عبارت از صور جمعیت کلست و فحوای لیس کمثله شی و هو السمیع البصیر بدین بطبقت و مشعر
باول و آخر و ظاهر و باطن که محض نسبتست و آنست که مبدا وجود و سایر اوصاف مثل سمع و بصر
و غیره میشود چنانکه در جای دیگر بیان کرده شده و از این بحث چند نکته معلوم میگردد صاحب ذوق
زیرک را اولا خصوصیت آدمی و نسبت خلافت که بدو مخصوص شده دوم وجه جمعیت او و غایت
تمام ظهور که از اول مراتب تا آخر است سیوم بیان آنکه چرا از اوصاف سمع و بصر مخصوص
بذکر شده اند چهارم بیان آنکه منتهای سیر آدمی با آنجا میشود و آن جنبه اول یعنی غایب قوسین
که قلب صورت آن شده و ابتدا از آنجاست و منتهای اظهار همان ~ این آن سرکوی بد کز اول
ز انجا بهمه جهان سفر کرد و آیافت امانه خود آنجا ز انجا چو نظر بسام و درگرد
حقایق مثل این طور این مختصر نیست والله یقول الحق و هو یهدی السبیل ~
بختم انبیا و ختم قرآن که ختم کار ما با خیر گردان تم الکتابه فی تاسع عشر شهر ذی الحجه
سنه ۹۰۳ هجریه بسعودیه بیزد والسلام

م

رساله در معنی انا النقطة التی تحت الباء

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله مفیض الحکم والصلوة علی محمد وآله وسلم وبعد
ناگاه از عوائق وفانق وسرحد بسط واستنطاق رقعی از عزیزی رسید مشعر باستکشاف معنی اما
النقطة التی تحت الباء وچون در موقعی بود که قهرمان زمان مخدرات سراپرده غیب بر منصات
صحاری عیان در حجله نوبهار بر تخت مرغزار ومطبه شاخسار در جلوه گری داشته قوای بوقلمون
آسای نامیه هر دم رنگی مینمودند وابداعیان سرادق کن فیکون هر لحظه پیکی ظاهر میشدند گاهی
روی دلجوی غنچه عذرا که مریم آسا در بکری آبستن گشته صد گونه می آراستند وگاهی زبان
غزل سرای بلبل که عیسی وش در مهد گویا شد هزار دستان تلقین میکردند شقایق با شمامه رازی
صبا عنبر آمیز باز میگفت فسبحان من لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر مرآینه قلم نیز سوسن
مانند زبان افصاح کشیدن گرفت وانچه در چمن زمان وانجمن اهالی آن گوش شنوای آن
شکفته گشته بانه اشاره بر صحائف عباره مسطور گردانید واین بکر دو نخانه ثبوت دو لایه را
وجهی چند که در زیر سواد زلف حروف ظاهر گشته ومخدرات ابکار که در خبایای این سواد اعظم که سر
جست دارباع اعوانش ساکن گشته از انجا روی سویدای سینها نهد چنانچه گفته اند
زان طره باد صبا که نگرفت بوی مشک زان زلف خاکی منت که عنبر نشود هر نو خاستگان وقت
جلوه ده آنانی که در مرتبه مردی خود بمرتبه بلوغ انسانی که ورای این بلوغ سعادت جوانست
رسیده باشند وقبای فتوت بر قامه احوال ایشان راست آمده بتوه احتظا ولذتی برخوردار
ازین سرپوشیدگان خانواده دانه وحکمه بهره ور وبهره ور گشته با دانش گشته این ره نباذاره [illegible]

این ذوق باندازه مردیست که مردست   پوشیده نماند که ادب تعلیم وتالیف که سبب تیسیر
امر تفهیم میشود چنان اقتضا کرد که این سخنان مقصد بوجهی حکمی شود که کاشف باشد از معنی نقطه
بزبانی که از عرف ابنای زمان دور نباشد تا بدان وسیله تواند بود که در مدارج بطون آن کلمات
سحر آفرین شروع کرده شود وبندی چند از جا در غرفت این دختر حرم سرای ولایت گشوده گردد
تا طالبان شوقمند بقدر ذوق خود بهره ور گردند   کرد من چون شکر شش کرد که امرو
نکی که از وقند بخروار بر عاوست   وان ماه که سجاده نشینان او   سجاده وتسبیح بخمار بر بداوست
تنبیه . بباید دانست که حروف مقطعه قرآنی که تحفه انبیا ورسل از حضرت عزت بسوی گمشتگان
. بادیه ضلال وحیرت نمان آمده بر مقتضای نص وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا
ما تشکرون اورا درین عالم سه مجلی پیش نیست که در آنجا روی بنماید ومنبع علوم کشفی ومصدر روح
صدری گردد وآن چنین سه مشهورست که درین آیه کریمه بدان اشعار فرموده چه حروف را بازا
هر مشعری ازین مشاعر ثلثه صورتی خاص وهیکلی معین پرداخته شده که در آنجا بدان صورت ظاهر
گردد اولا صورت کلامیست که مورد نزول آن سمعست وثانی صورت کتابی که مقصد ظهور آن
بصرست وثالث صورت معنوی لبابی که محل بروز آن فوادست چون این مقدمه روشن گشت
بباید دانست که هر صورتی ازین صور ثلثه ماده خاص دارد که بمنزله هیولی این صورت میشود
ومبدا تقوم ومنشا تفاصیل او نمان میگردد چنانچه صوت هوایی در صورت کلامی ونقطه
ضیایی در صورت کتابی ووحدت اصلی در صورت لبابی وازین صور ثلثه آنچه تعلق بطرف
ولایت دارد وزبان حکمت نشانش بهیکل کتابیست که اصل آن نقطه است ولهذا از وجهی نقطه
مبدا وجود حرف واقع گشته واز وجهی دیگر هو مبدا تمیز او وعلم بدان وازینجا روشن گشت
وجه اختصاص نقطه بحضرت ولایت شعاری امیری سلام الله علیه وعلی آله چنانچه عبارت حقائق

نشانشان بدان اشاره فرموده چون از این مقدمه روشن شد وقت آمد که شروع در وجه تحقیق آن
کرده شود و بنیاد از وجهی که بزبان ابنای زمان نزدیکتر است نهاده تا واردان بوادی بعد از
انس شوند و در مدارج بطون این سخن عروج نمایند و از توغل در مکامن آن متوحش نگردند
ده پایه پست کرده ام آهنگ قول خویش تا بو که فهم آن بمذاق تو در شود تحقیقه نخواهد بود بر
واقفان عرف مناسبت که ما را زبان رمز بر آنست که نقطه سبب اظهار حرف میشود و هویدا گردد
خصوصیات هر یک از آن پس نقطه بر این وجه لباسی باشد از آن حرف که بدان میتوانند بر صدد
اظهار و اشعار خبر رسانیدن و حروف در تلبس بدان لباس مراتب متفاوت دارند چه بعضی
آنند که بصورت وجودی نقطه متمیز و هویدا میشوند که آنرا حروف ناطقه خوانند و بعضی بصورت عدمی
اظهار میشوند و آن صوامتند و قسم اول که نقطه بصورت وجودی خود بسبب هویدایی آنها اند
چندی لباس نمایش کونی حرف و تفوق خارجی او واقعند چنانچه نقطه خا و فا و چندی لباس
نمایش وجودی و مدارج بطن و اعلی افقند چنانچه نقطه با و جیم چون این مقدمه روشن گشت
باید دانست که با عبارت از صاحب مرتبه نبوت جمعی بزبان پدایه نشان حرف با
بیان و ابانت که بصورت نون و یا که تمام سویت اعتدالیت ظاهر گشته و از اینجا هوشمندان
عالم نطق را فهم شود که صاحب این سخن را در اظهار کمالات وجودی نبی که عبارت از علوم خاص
اوست گوی سبقت از اقران زمان خود ربوده پیش افتاد پس اگر در نمایش مراتب کونی و رباب
صوری از ایشان تخلف نموده باشد کلاه گردون ترک جاهش از این حکایت گرد آلود عیب و نقص
نخواهد گشت پس این روی سخن همچنانچه چنان مرتبه و بزرگی او نموده عذر تقاعد و تخلفی که در
پیش کوته نظران عالم آلایش نموده شده مهد میکند گل از غنچه بشکفت و در غنچه شد
سخن هم که در پرده چون گفته شد وجهی دیگر از این سخن که در آنجا که باز زبان حکمت که فهم آن
نقطه

لعت بیدار که اهل ظاهر نزدیکست و بخاطر دلپذیرتر سخن گوش عقل و هوش و هیولانیت که
آنحضرت اشاره بدان میشود یعنی وحدت شخصی که قابل شرکت بهیچ نوع نمیتواند شد چنانچه جمهور اهل
نظر را روشن و متیقن گشته که نفس تصور او منع میکند که شرکت در او واقع شود عین نقطه است که
در زیر با تعین اول که در مرتبه دوم واقع شده از سلسله مراتب مطلق و تمام تحقیق آن سخن بر طالبان
را یک درجه دیگر تنزل باید کرد بیا ره نوا زغم کهن باز گفت با او بزبان او سخن باید گفت
پوشیده نماند بر واقفان رموز حرفی که بر صحایف الواح احصای ثبت کنند که با را دلالت بر تعین
اول که مظهر تجلیه محمدیست از روی روابط مناسبه روشنست چه تعانق اطراف که از خصایص
کریمه آنحضرت است چنانچه گفته باشد تعانقت الاطراف عندی وانطوی بساط السوی عدلا بحکم السوی
یا رمز بوفا دری که گشوده ست بگسست طناب صحبت ناپیوست هیهات که وصل با جدیش کم شد
فریاد که عهد ما درشکن شکست در این مرتبه صورت تعین یافته و رتبه تحقق پذیرفته از برای یک
رتبه ثانیه همچنانکه غایت قربت بسوی واحد طرف نهایت بعد از واحد هویت چنانچه تحقیق آن
در مباحث روشن گشته بوجهی که کلف شکوک و شبهات در او مجال دخل نیافت و نقطه که در تحت
اوست عبارت از وحدت حقیقیت که باطن آن تعین است و تحقق او آنچه از آنکه مدلول عبارت
یا مفهوم اشارتی گردد چنانچه هم امیر فرموده در جواب اسوله کمیل که کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
و ملخص این سخن آنکه وحدت شخصی تعینها وحدت حقیقیت اگر دیده هوش باز کنند و پرده رسوم ملاهی
از پیش برگیرند در وحدت را صدف جز آدمی در زمین و آسمان جز نیم و بیش یعنی که این
مشار الیه بدانها میشود واحدیت که تمام کثرت را گرد آورده و بر آن محیط گشته و از اینجاست که
فهم معنی او منع میکند که شرکت در او واقع شود روی صحرا چو همه پر تو خورشید گرفت
کی تواند نفسی سایه بدان صحرا شد اما روی دیگر از این سخن که در آنجا زبان حصای حرف گویا

گشته آنست که انبیا درین لغت ولاء بر ولایة میکند چنانچه بطن اول شان مصحف بدین پس معنی
سخن آنست که ولایة عبارة از نقطه ایست که در تحت با واقع شده و تخصیص آنست که نقطه که محل
تحت اینجا در حروف کتابی و صور خطی ایشان دور و وارد و یکی آنکه مبدا امر است از آن رو که نقطه ا
که مبدا خط واقع گشته چنانچه صاحب محجوب گوید ~ یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرفی الف بنامی موصوف و دیگری آنکه معاد همه بدوست از آن رو که بسبب علم بخصایص انسان
میگردد و مبدا انبیز متشابهات میشود پس معنی سخن بر این توجیه آن باشد که ولایة عبارت
از مبدا شعور و شهود بواحد است که بوحدة حقیقی یگانه بود چنانچه محیط باشد بمبدا و معاد و از
اینجا معنی توحید بعرف انبیا و اساطین اولیا که از مشرب خاص انبیا و رسل بعضی ایشان زانند رشح
از مر وراثت که مرتب بر معارف اصلی و متفرع بر مراقبت اوضاع و متابعت احوال و افعال
پسندیده انبیا و رسل معلوم میشود و سوتمند را ~ که تامل کند درین سخنان و جمعی از بزرگان که
گفته اند توحید حقیقی آنست که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که فرموده الفرق تعطیل والجمع زندقة والجمع الاتحادیة الذی بینهما توحید همین ا
و معنی اتحاد که اکابر بدان قائل شده اند چنانچه گفته اند ~ وحل فی فنون الاتحاد ولا تحد
الی فئة فی عینها العمر افنت همین خواهد بود نه آنچه بمبادی تفهم میشود نعوذ بالله منه ~
کاینجا حلول کفر بود و اتحاد هم هذا مجموعة کل مرغ بر آنداند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
و در این لفظ که نقطه را موصوف گردانیده بدانکه در تحت باست نکته لطیف است و بیانش آنست
که مبدا شهود واحد و شعور بدان که نقطه درین توجیه بدان اشارتست چند طریق وارد یکی طریق عقل
نظر است که بدستیاری برهان و مساعی اقدام مقدمات نفسی بسر حد آن راه میرسند و بواسطه آنکه
درین راه اشواک شکوک و خاشاک شبهات مانع بسیر سالک میگردد وصول بدان طریق بغایت نادر

می باشند و تعویق بسیار می افتد ~ راه توحید را بعقل مجوی دیده روح را بخار مخار و یکی دیگر طریق تصفیه
صوفیه است و تحصیل ذوق ادراک آن حقایق بساط ترک مهودات و فطام نفس از سایر رسوم و عادا
و درین طریق بواسطه آنکه شارع تو بیش بر شاه راه متابعت حضرت رسالت پناه ختمی و اسوه حسنه او واقع
گشته اهل وصول بیشتر از طریق اول می باشند و راه ایشان بیشتر است و بخاک ار جمند و معارف
گرامند فائز میگردند و این طریق را مذاهب و شعب بسیارست تفصیل آن از بسطی بیش ازین درکار باشد
فی الجمله چون این طرق بیشتر محصولات وارد تعاات و ثمرات فراغ و وصولش بتحریک خلوات جد و
اجتهاد و عبد بحصول رسیده و شک نیست که هر کمال که افعال و احوال عبد را در استحصال و استنتاج
آن دخلی باشد از شوایب عتود و تقیدی خالی نخواهد بود چه هر چند برو ز حقایق علمی و معارف یقینی از
شاخسار روایت وجودی عبد و منشا اصلی او و صورة مستواندیست و لیکن چون آبشخور از جویبار اکوان
عدمی وارد و پرورش از ظلمت آباد عیاب الکانی گرفته البته از تاریکی اکوان خالی نخواهد بود ~
آفتابی بباید انجم سوز بچراغ تو شب نگردد روز طریق سیوم تحصیل کمالات انسانی بمیامن اوضاع
حروف آسمانیست که انوار هدایت آثار آنش از مشرق رسالت انبیا اولو العزم تابیده است و هیچ
گونه تعمل و کسب عبد را در آن دخلی نیست دولت آنست که بی خون دل آید بکنار بلی آنچه عبد را ضرورت
که باقدام جد و اجتهاد در تکاپوی صعد در آن اقدام نماید آنست که مشکوة مشاعر ادراکی و زجاجه
اندرون ثنای اغیار عملی از دنس امتزاجات خارجی که عبارة از عقاید تقلیدی و رسوم استحسانات
عادیست که بمقتضای طبایع منهمکان بوادی غفلت و شبه پسندیده ابنای زمان بجانب پاک
کرده اند و دیدگان بصیرت را نگذارد که امثال این حجب پرده بینای او گردد و از مقتضای نص
یا ایها الناس قد جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ تجاوز نموده
پند پذیر گردد ~ زنو دور کردن ز روزن سحاب ز روزن درون آمدن ز آفتاب ولیکن

وصف کرده است نقطه را که مبدا شعور و اشعار است بانکه در تحت با باشد تلویح بدین طریق است
جناب بحر و افغان زبان اشارت پوشیده نخواهد بودن نه هر که گوش کند معنی سخن داند
از وجوه این سخن آنچه بدستیاری عبارهٔ متعارف و طریق مسلوک ابنا زمان در صدد جلوه می آید
بی شایبه تکلف و تعسف مبین و هویدا گشت ولکن وجوهی که معرب از تمام تاصیلست و زبان ۴
ختم بدان گویاست یعنی بحسب خصایص زمان و اشخاص قایمه آن که منابع حکمت ولایه و منابع
ارشاد و هدایه اند بزبان رقوم عددی و حروف هندی که صورهٔ زبان رمزست و آنچه از السنه اعلام
مالک اقالیم کمال بیرون آمده و از خام اخبار انشاء قش بدان اشاره کرده همانست در سلک
این وجوه منخرط میکردد تا هر که ذایقه ادراکش را قوت فهم آن معانی پیدا شده باشد از میامن
حسن عقیدت و کمال نسبه و غایه متابعت حضرت رسالت پناه ختمی از آن بهره ور گردد
هر تکلمی حامله راز بیست در مکیان جو صدف با زیست انا النقطة التی تحت البا این اول ۵
وجه هست که زبان حقایق بیانش از عینی نشان میدهد که منبع تمام حکمت ختمی آمده چنانچه
چشمه سار علوم سایر قدما و حکما که ملامید انبیا سابقند از شرمساری او در خاک خجالت افتاده اند
کل با وجود او جو کیاست پیش کل هر پیش وی او چو ستاره است پیش ماه و این رو در کلمه اول
بروجه اظهر اشاره بوضع معروف در تمامی شریفش شده نزد کسی که بر این زبان واقف باشد
نه هر کس نو چه دانی زبان مرغان را که ندیدی کسی سلیمان را انا النقطة التی تحت البا و در ۶
وجه اشعار بهنگامیست که نیر صبح ولایه از افق ادوار و اطوار ظاهر گردد همگنان
سر از جیب عطلت و خواب بطالت که عبارت از اشتغال بما لا یعنیست یعنی آن علوم و
اعمال که نشو و نمو لش بسکهٔ محمدی و نشان ولایه تشانش نرسیده بر دارند ای نور دیده دور ظهور
دفتر در آب شوی چه جای حکایت چون آن عیان که از آثار انفاس شریفشان آن صبح دمیده

برصد

برصد هر پگاه ظهور نشسته اند و معرف زمان جای ایشان را در مکامن خمول کرده هر آینه زبان
اشاره نیز در طی ستاره و اخفا بدان تعبیر نموده هر لغتی کان بزبان دگرست ترجمانش هم بزبان دگرست
۶ انا النقطة التی تحت البا این وجهست که زبان برهان بیانش از نقدی نشان میدهد که روشنایی
آفتاب حکمت پرتو از وی یابد و چون این عین از کمال عزت و جلال عظمتش
از آن جنبت که دیدهٔ عادت پرستان ظلمت آباد طبیعت که سبل سموم کونی
پردهٔ بینایی ایشان گشته قدرهٔ آن داشته باشد که اشعهٔ ادراکش پیرامون سرادق قدر آن
تواند گشت تا وقتی که زمان در رسد این رو بیان زبانش در طی مکامن اخفا و استار اسرار
شارا لیه گشته و وضع معما یونش ظاهر و مبین است بجرعهٔ تو سرمست گشت نوشیدها
خود از کدام خمست این که در سبو داری واگر از بین رقوم چیزی مشکل ماند رجوع بجدول البحر
۷ که در مباحث ثبت گشته نماید تا روشن گردد انا النقطة التی تحت البا واما این وجهست
که افصاح از نقدی نموده که آفتاب کمال تاب از مشرق عبارتش سر زند و تیغ اشعهٔ ظلم زدا بین
پرتو انوار بر عالم و عالمیان اندازد و چون آن عین که مؤدای این وجهست که نسبه کبریایش
بر تحت ظهور و اظهار خواهد نشست هر آینه زبان افصاح با آن تصریح نموده چنانچه السنه آیات
و احادیث هم مؤید آنست رهنورد بیان بسی تندست ترسم از دست من عنان بجهد
وجهی چند که در طی این حروف و عبارهٔ سحر آرا این مدرجست آنچه الحال بدین جریدهٔ شایع
ثبت بود صورهٔ تحریر یافت تا طالبان هوشمند را از نامده زمان تا حضری باشد
ز قند سخن بخت حلوا کمال بپسند یاران که چون آمدست وصلی الله علی محمد واله وسلم
تم الکتاب بسنه ۹۰۳ بمسعودیهٔ یزد

م

رسالهٔ حروف

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس و ستایش پروردگاری را که ظروف حروف و کلمات مستقر
جواهر معارف و ثنا و ستایش حضرت تنزیه نضرت خود گردانیده از آسمان قدس و سمای استغنا
فرو فرستاد تا پویندگان شاه راه آفرینش و جویندگان گوهر دانش و بینش را رهنمایی
کند و بسر انجام تمام مرام رساند تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا
و هزاران درود و صلوات بر برگزیده که فرستادهٔ آسمان هدایت بود و رسالت او تمام فرود آمد
و فرسودهٔ زمین ضلالت باقبال دعوت و ارشاد او از حضیض نقصان باوج کمال بر آمد
محمد کاصل هستی شد وجودش جهان گردی نشاد زوان جودش پوشیده نماند که درین ریاض
عالم آرایش و آمیزش درخت برومند سعادت و کمال چمن خرم عرفان ثمرهٔ گرامی پیکر نام گوهر
آدمیست که سرو چمن پرستش و کوشش و نهال گلبن دانش و بینش است نخستین فطرت پیشینگانه
توی خویشتن را بیارای بدار و ازین روست که نوبادهٔ حضرات قدس و نزمیوهٔ بستان
بقا و انس یعنی حروف کلامی و کتابی بر آورده درخت جمعیت اوست و برگزیدهٔ لسان
و قلم او اگر نه نسیم روایح حقایق فوایح آن ثمرهٔ نامدار بوی خاکیان عالم هیولانی از
جناب جلال و حضرت احدی چه نشان یافتندی و اگر نه بوی دلجوی او لطف نمودی
و رهنمونی کردی محبوسان مطمورهٔ عنصر ظلمانی از صفای کروبیان ملأ اعلی و مقدسان عالم
روحانی چه اثر توانستندی دید گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی
فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم و از جملهٔ آیات ترقی زمان و قرب

۱۲۱

ادنی آن بادراک علوم حقایق آنست که درین وقت دولتمندی چند که صنوف ملکات ملکی پیرایهٔ عظایم
کارها ملک گردانیده فنون حقایق و معارف در دیشان نزول و احتشام بزرگانه در سلک انتظام
کشیده اند و دیدهٔ همت بلند جنابشان فریفتهٔ تجمل زنگ جاه بوی دنیا نشده بلکه محذرهٔ مدرسه و
خانقاه بر شیوهٔ علم و دلال کمال از بازار دلربای ایشان نومید بازگشت همه را دیده بر حدیقهٔ قدسی
همدار و درخطیرهٔ حق مگر احسان نمودند که مقدمه در جزو وقت ایشانست که جامع اطوار علم حروف
باشد چنانچه مبتدی از فهم آن و امعان در او بسوی صورت و معنی حروف مهتدی و بهره ور گردد
هرچند وصول براقی این مرتبه نه در وسع این زمانست و نه در حد این فقیر بران اوج از چون کی فرخ
که ابر آنجا رسد آبش بریزد ولکن بحکم فرموده ارباب الدول ملهمون امتثال فرموده الهام ایشان
ناگزیر بود هر آینه برطبق مساعدت زمان آنچه بجا ذا الوقت منشی ذوق بر جریدهٔ شایسته ثبت
داشت بعبارتی شکسته بسته چو زلف یار پریشان چو کار من درهم صورهٔ تحریر یافت تا مسافران
اقلیم طلب و سیاحان بیابان جد و تعب را ما حضری باشد از مائدهٔ ذوق و نوبادهٔ از بستان زمان
خوان ترا این دو نواله سخن دست مزید است بدو دست کن و چون ادب تصنیف اقتضا
بیان ترتیب تألیف میکند اولا بعد از آن شروع در مقصود هر آینه این رساله منطوی شد
بر مقدمه که مترتب از معنی حرف و تعیین اقسام اولی آن و سه اصل که مبین اقسام حروف
و احکام کلی مرکب باشد علی التفصیل و تذنیبی که مشتمل بر معانی سبع المثانی بود تا مثالی شود
ادراک آن اصول را اما مقدمه در بیان معنی حرف و اقسام اولی آن حرف از روی لغة عرب
طرف و نهایة هر چیز را گویند و از روی تحقیق عبارة از صورتست فرو فرستاده از آسمان قدس
که هر چه هست او پیدا میکند و آشکارا میگرداند بلکه آنچه هست بنزو در دایرهٔ وجود در نیامده
هم پیدا میکند و چگونگی او را هویدا میگرداند هر آینه احاطت او شاملست از وجود و شئ و هر معنی باشد

که تصور کنند پس او بر همه اشیا محیط بوده و فرا رسیده و یکسان در همه که بهیچ طرف میل نکرده
و بهمان احاطت اصلی خود راست استاده چه هر جهت غیر او میل بطرفی کرده و مقابل
آن را گذاشته چنانچه وجود که عدم را گذاشته و همچنین شی و امکان و هر چه تصور کنی الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا و آن صورة مذکوره را بجلی آرزیده شده است که در اینجا
خود را بنماید و نهایت هر چیز و کشف او را امویه کرد و لهذا اول آن بصرست که عین عبد بدان اشارتست
دوم قلب که بابدان مشهورست و سوم سمع که دال بدان ولاتز مسکند پس حرف بر این منقسم به
سه قسم شود اول حرف رقمی کتابی که بدستیاری ایادی و اصابع بر الواح بیاض و فضای آن صورة
تسطیر و تصویر می یابد و بر مجالی بصایر و ابصار کشف حقایق میکند و ارباب فهم آن اولوا الایدی
والابصار اند دوم حرف لفظی کلامی که بقوت السنه و طبقات مخارج بر هوا متنفس صورة تقریر و تصویر
میگیرد و بر مجالی اسماع و عقول تعبیر از حقایق میکند و اصحاب آن اهل ذکر اند و سوم حرف معنوی
لبابی که بقوهٔ عاقله و متخیله در فضای فسیح معانی بر مجلای قلب صورة تحقیق و تبیین می پذیرد و اهل آن
اولوا الالباب اند و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب و هر یکی ازین اقسام بشری
از مشاعر ثلثه انسانی مخصوصست یعنی دل و سمع و بصر و ازین رو آن مشاعر ثلثه در آیات منزلهٔ
قرآنی بیشتر در یک سلک منتظم است و در اکثر با تقدیم قلب نموده چنانچه در آیه ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و آیه لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر با تقدیم سمع نموده چنانچه
در آیهٔ و جعل لکم السمع والابصار والافئدة و همانا در ترتیب اول تقدم ذاتی اصلی ملاحظ شده که قلب
را واقع است نسبت با سایر جوارح بل با جمیع موجودات و در ترتیب ثانی همانا تقدمی معتبر شده که در حسب
ایجاد و خلقت چه در آن باب مقدم سمعست که سماع کلمه کن بر وجود و دیگر جوارح و ادراک ایشان
مقدمست و لیکن چون ادب تعلیم و تفهیم اقتضا تقدیم جزو اظهر میکند چنانچه در آیهٔ ابصر به و اسمع و اردات

هر آینه اوّلا

هر آینه تقدیم صورة رقمی درین مقام انسب و بمنهج صواب اقرب باشد و گو با خصوصیت صیغهٔ امر این
آیه که بر اشعار بمقام تعلیم و تنبیهست و در اینجا نکته ایست که هر چند صورة رقمی اظهرست و صورة معنوی
اخفی و لیکن اول محتاج باکتساب و تعلمست و ثانی احتیاج ندارد چه حروف اعداد و مراتب آن کسب
محتاج نیست بخلاف صور و رقوم حروف و اشکال که بی کسب و تعلم فهم آن صورة نه بندد و این معنی
مبتنی است بر اصلی از اصول توحید که بر اهل آن پوشیده نماند * بدت باحتجاب و اختفت بظاهر
علی صبغ التلوین فی کل برزه * جمالش از هویدایی نهانست   جهان که غیب پنهانی هویداست اینجا
نکتهٔ دیگرست که در مقدمه دانستن آن ناگزیرست که چون علم حروف از علوم کلیه است که محتوی
بر بسی علمهاست که هر یک از جلایل علومست و غایات ارجمند دارد و براو سرتبت منسوبان این علم هر
آینه طوایف مختلف اند و لیکن علی اختلاف طبقاتهم از دو صنف بیرون نیستند صنف اول و اشهر
اهل خواص اند که بحث از خواص هر یک کنند بحسب هر صورتی ازین صور ثلثه که اگر کسی بوصفی معین
و شرایط مخصوص آن را بخواند یا نگاه دارد فلان خاصیت بدهد از روی مراتب دنیوی یا بمعاملات
اخروی و مدارج آن چنانچه شیخ ابو العباس بونی و غیره از مشایخ و اتباع از تصانیف و رسایل بسیار
هست و بیشتر مردم که منسوبند بدین علم و متوجه اند غرضشان همین نوعست و صنف دوم اهل
حقایق اند که بحث ایشان از جهت معاینت و علوم کلی که هر جهت از صنوف معارف و علوم
خواه حضرات الهیه و خواه عوالم امکانیه و آنچه در حوادث میشود جمله از کتاب آسمانی و حروف
منطقهٔ قرآنی فهم کنند و همچنین خواص هر چه درین عالم ظاهر شده و خواهد شد من الازل الی الابد همه را
دریابند و بقدر قوت فهم و استعداد معلوم کنند و غرض ما ازین رساله چندی از اصول این طایفه است
که طالب مسترشد را نوعی انسی بدین علم بشود و بعد از آن بحسب جد و اجتهاد و قوت استعداد از
اطوار کمال آن ترقی کند و فهمنا الله لما و ایانا الیه **اصل اول** در بیان حروف رقمی کتابی و هو الذی

انزال الکتب للکتاب مفصلاً الآیة و چون رقوم کتابی را مناسبت بطور ولایة که جانب معانی و حقایق است
بیشتر افتاده و ازین رو بسی بزرگان ولایة شعار طریق استکشاف حقایق را برین مقصور کرده اند
بی تکلف بسی لطایف جلیله و دقایق ارجمند در طی هر رقمی مندرج است هر آینه ازین، و چنانچه در آیه
کریمه گذشت و از جهة ظهور نیز بحث او مقدم داشته شده ۞ حرف آب حیاتست و سیاهی ظلماتش
هر کس که بدانست خضر سود حیاتش ۞ و آن مشتمل بر چهار وصلست وصل اول در بیان کثرت رقمها
و آن عبارة از بیست و شش یا بیست و نه صورتست اصلی و بیست و دو نقطهٔ فرعی چنانچه
مجموع پنجاه رقم باشد صورة پنجاه نماز که بر محمد صلعم واجب شد لیلة المعراج و این تمام صورتست که
کلام عرب که عبارة از تمام کلامست مشتمل بر آن خواهد بود و محمد عربی صلی الله علیه و سلم فرموده
و ازین رو که تمام صورتست و جوامع الکلم و معرب از کنه و نهایة هر چیز هر آینه صاحب او خاتم
الرساله باشد چه هر که صاحب تمام صورة بود و بدو فرود آمده باشد و او واضع آن شده چون الامم
پیغمبر او خاتم النبوة والرساله تواند بود و پیشتر از محمد عربی در زمان انبیاء سابق که قبل از ابرهیم ع
بوده اند و در زمان او به بیست و چهار رسیده که صاحب تحقیق با تمامی بشری حق است و حکم فرموده
و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت او موسس بنیان حقایق حنفی شده و ازین جهت که در صلوات
بر محمد اشعاری بتقدم او ماثور آمده چنانچه در شرح کتاب فصوص الحکم تحقیق آن مبسوط گشته
اگر خواهند آنجا طلب کنند و در زمان حضرت رسالة بار بعه معربه که منطوی بر عدد کاملست تمام گشت
و سبع المثانی شد چنانچه تحقیق آن ظاهر خواهد شد ۞ چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود
ناقص درین بحث وجودت شود تمام ۞ واضع اشکال این رقوم حضرت ولایة انتظام امیر المؤمنین
علی علیه السلام بوده بطریقه که رسم الخط کوفیست بعد از آن ابن مقله که وزیر المقتدر بالله بوده از
عباسیان آنرا تغییری کرد و بعد از آن بحسب مرور زمان بتدریج از بساطت زاویه بتقوس کمالی میل کرد

از

از برای نکته که تحقیق آن در غیر این مجال کرده شد ۞ وصل دوم در بیان ترتیب ارقام و آن بر دو
وجه واقعست یکی ترتیب ازدواجی که در آن همین جانب ظاهر رقوم مرعیست چنانچه بحث آن خواهد
آمد و دیگر ترتیب افرادی مرعی در آن صورة معنوی عددیست چنانچه در اصل ثالث تحقیق آن می آید
و در ترتیب اول اختلافی نیست اما در ترتیب دوم میان مغاربه و اهل این طرف در چند حرف
میین اختلافست و چون تحقیق آن معنی نسبته باغراض ما چندان دخلی و طائلی ندارد در آن شروع
نمیرود و بهمه حال بر صور اصول این حروف مذکور پانزده و پیش هیئت یا شانزده و آن اینست
ا ب ج د ر س ص ط ع ف ک ل م ن ه لا ی و اگر نقطه را با همزه را اعتبار کنند که او نیز صاحب
صورة رقمیست هر چند چنین نکنند که اینجا مجال تحقیق آن نیست معدود نمیشود هفده باشد که عدد رکعات
صلوة مفروضه است این و نیست که حروف باطلاق خود در حضرات قدس و تنزیه باشد و نهان
آمیزش و آلایش ظاهر نشده و صورة ترکیب کونی نگرفته چه هر گاه که بعالم آمیزش ترکیبی ظاهر
گردد از صورتی چند که ظاهر شوند ایشانرا ناگزیر هست و آن نه صورتست که بمنزلهٔ عرض می آید
که مبنای عالم شهادة بر آنست و آن سه حرکتست که از افراد و ازدواج شش میشود و سکون
و تشدید و مد و در نظیر بیانهٔ مرد و کتاب یعنی کتاب وجودی ظهوری که عالم عبارة از آنست
و کتاب رقمی اظهاری که کلام اشارة بدانست سخن مبسوط در کتاب خصایص کمالی رفته اینجا
مجال بیش ازین نیست وصل سوم چون معنی انزال که کتاب بدان ظاهر گشته حرکتست از بالا به
زیر و از بلندی وحدة ذاتی و بود سوی پستی کثرة فعلی و نمود و روشنست که صورتی که اول از آن
حرکت حاصل میشود صورة خطیست و آن صورة الفست که مقدم حروفست و بعد از آن چون
جهت ظهور و نمود که غایة آن حرکة انزالست مستتبع دیگر حرکات انبساطی خواهد بود بالضرورة
که ذات الیمین و ذات الشمال منقلب گردد و بدائره منتهی شود پس اگر نهایة جمعیة آن حرکات را

بیند و تمام صورتی که از ان ظاهر کردد آن میم است و اگر واسطه و برزخ میان این دو طرف ملاحظه
کنند که نه بساطت الف باشد و نه جمعیت میم آن لامست چنانچه در اسم او اشعاری ظاهر بدین
معنی هست پس الم جامع سایر صور رقمی باشد برین تقدیر چنانچه بر ارباب فطانت بعید از ان
تنبیه معما پوشیده نماند و آنچه مؤید این اصلست از حقایق حکمی آنست برهان ثابت شده است
که صورت تعلیمی جسم که هرچه در عالم حس و خیال ظاهر گشته بسبب تلبس بلباس اوست بلکه هرچه در رابطه
صورت درآمده از آن عاری نتوانند بود اصول آن از سه بیرون نیست یا خطست که آن طول
تنهاست یا سطحست که آن طولست با عرض یا جسمست که آن طول و عرض و عمق است و ل
صورت اولست و ل صورت دوم و م صورت سوم و وجه تطابق بین الکتابین مقررست
چنانچه پیشتر کی بدان اشارتی رفت وصل چهارم بباید دانست که آن صور حرفی که اصول
آن رقوم‌اند ایشان را با هم جهات امتیازیست که بدان متباین و متخالف‌اند از سه وجوه اشتراکی
که بدان وجوه با هم یگانگی و اتحاد دارند و هر یک از این جهت تباین و اشتراک یا تامست
چنانچه ه را با ک و ج را با ح یا غیر تام چنانچه ه را با م و ح را با ع و هر یک از این وجوه متضمن
فنون دقایق و صنوف حقایق است و این رساله لایق بیان آنها نیست در خصایص کلی چندی
بیین کشته آنچه اینجا ناگزیرست از بیان آن یک وجهست که این تقسیم کاشف آنست که هر
حرفی که هست یا مفردست که شریک ندارد در صورت رقمی چون الف و ها و کاف یا مثانی که یک
شریک بیش ندارد یا مثالث که دو شریک دارد و در میان این اقسام ثلثه مثانی برزخ واقع شده
و صاحب جمعیت اوست و لهذا در ترتیب ازدواجی که محفوظ در آنجا صورت رقمیست مثانی در میان
واقع شده و جای قلب گرفته و آن چهارده حرفست که دو دو یک صورت دارند از دال تا قاف
و در میان آن ترتیب واقع شده‌اند و هیئت حرف مقدم شده است که یکی از اینها الفست که تقدم

اصلی

اصلی دارد و شش دیگر مثالثست که از ثور آن حکم کثرت و غلبه امر وحدت حقیقی صورت تقدم یافته
اند و هشت دیگر که مفرد آنند در آخر واقع گشته و ازین وصل وجه ترتیب اجمالی مجموع هر دو وجه که ملاحظه
صورت رقمی کتابی رفته معلوم میشود و وجه تفصیلی آن از مبسوطات طلبند اصل دوم در بیان حروف
کلامی و وجه شرف آن در مطلع رساله نیز گذشته است و پوشیده نماند که اگر نه بیامن انوار
حروف و حسنات ذکر و کلام بودی از ظلمات سیآت اکوان عالم تکثیر نیره دلی صفا ماندی چنانچه
فحوای آیه کریمه قرآنی بدان مفصح است که ان الحسنات یذهبن السیآت ذلک ذکری للذاکرین
و این اصل مشتمل بر چهار وصلست وصل اول در بیان ترتیب آن و بعضی احکام کلی او حال
آنست که ترتیب وضعی او همان ترتیب رقمیست بدان دو وجه که بیان کرده شد و آنچه خاصه
اوست ترتیب طبیعی است که در مخارج حروف واقع گشته چه حروف کلامی عبارت از هوای منصوب
که در طی مخارج صورت تنوع او محسوس میشود و صاحب تقدم درین ترتیب هم الفست که از اقصای
مخارج که مبدا تنوع آن هواست ظاهر میگردد و سایر حروف باعتبار این ترتیب منقسم بسه قسم میشود
حروف حلقی و زبانی و لبی و از اصول مقرره این فنست که هر قاعده که بر منطقات حروف
نورانی منطبق باشد و او بدان مفصح آن قاعده معتبر باشد و نشاید که در استنباط معانی
قرآنی آنرا استعمال کنند اما هر حکمی کلی و قانونی حرفی که آن صورت کو نره محل انطباق آن باشد
آن دلیلی بین باشد بر اثبات آن حکم چنانچه الف لام میم نسبت بآن اصل کتابی که گذشت
و نسبت باین اصل کلامی هم که بر این اصل نیز صاحب جمعیت کلیه واقع گشته چه الف صاحب
تقدمست در حلقی و لام در زبانی و میم در لبی پس این سه حرف جامع سایر حروف باشد بنا بر این
اصل چنانچه در اصل سابق کتابی بعینه وصل دوم در بیان تمییز میان مسمای حروف و اسمای ایشان
هر حرفی از حروف تهجی که مستقلا ملفوظ میگردد آن لفظ را اسم آن حرف خوانند و اول آن اسم

هرچه واقع شده است مسمای او و صورتش چنان رفت که مکتوب میشود پس هر اسمی که هست
مشتمل بر مسماست و زیادتی که آنرا بینات آن حرف خوانند و آن در بعضی دو حرف می باشد
و در بعضی یک و آنچه یک بود البته الف باشد چنانچه با تا ثا و آنچه دو تا باشد از ان دو یکی حرف
مد باشد مگر الف که در اسم او حرف مد دخل ندارد و عین و غین که در اسم او حرف مد هست ولی
نه بصورة مدی پس این قسم نیز مثلث باشد و صاحب جمعیت در میان این اقسام عین و غین است
و لهذا دلالة ایشان بطرف ظهورست و حروفی که بینات واقع میشود هشت حرف که حامل عرش
اظهار و صور اسماء ایشانست و بجمل عرش رنگ نوفهم پوشند تمامه و ترکیب الو دمیف جامع
مراتب و اینها اصول کلیه حروفند چه جامع حروف مد و حروف دائرند وصل سوم همچنانچه در
حروف کتابی بعضی مشتمل بر تمام دائره است چون ه و بعضی بر بعضی از دائره چون نون همچنین
حروف کلامی نیز بعضی تمام دائره است چون واو که ابتدا ظهور از لب کرده و بانتهای مخارج
رفت و باز گردید بهمان جا که بنیاد کرده قطع کرده و این را حروف دائر خوانند و حروف منقطه
نیز خوانند و آن سه حرفست ن و م و رنو جامع ایشانست و حروف ثلثه مد که ماده و باطن همه حروفست
هر یکی باطن یکی از بینات والف که در میان ایشان مخصوص بمدست باطن واوست پس
او در میان ایشان صاحب تقدم باشد و لهذا هرگاه که بحرف دائر کتابی یعنی ه جمع میشود هوست
که صورة اسم اعظمست و چون در بدایات عقول مبین است که دائره صورة جمعیت کامله است
مرتبه این حروف صاحب جمعیت باشند در میان حروف و لهذا دلالة ایشان بر جمعیت است و علامة
جمع واقع میشوند وصل چهارم هر حرفی را ظاهریست و باطنی ظاهرش آنست که در وقت ترکیب آن
حرف در جهان آمیزش و آلایش او ظاهر میشود و همانست که باعتباری دیگر او را اسمی خوانند
چنانچه معلوم شد و باطنش آنست که در اسم وی که هنوز در مواطن اطلاق و استقلال خود باشد پنهان

از ان

از انکه بعالم آمیزش و ترکیب در آید ظاهر گردد چرا که اسم صورة تفصیل مسماست یعنی اجزا که در او مجمل است
و این ره فهم ادراک آن قاصرست و عاجز در اسم تفصیل می یابد ظاهر میشود و بیان حقیقة او میکند
چنانچه وحد عقلی نسبة با محدود و اقف که صورة تفصیلی اوست و در صناعة میزان مبین گشته و
ایشان و آنچه در اسم یافت شود از حروف آنرا بینات مسمی خوانند چون لام که میم بینات اوست
و باطنش پس حروف بدین اعتبار منقسم بدو قسم میشود حروف ظاهر و آن حرفیست که مسمی باشد
و حروف باطن و آن حرفیست که اسم شود و حروف ظاهر متفاوتند در مراتب ظهور و هیچ حرفی ظاهرتر
از صاد و قیست که برفعت مرتبه منطویست از طبقات بطون چنانچه از این ترتیب میشود ص و ل
م ی الف و لهذا هر جا که صاد بود او را دلالتی بر طرف ظهوری باشد و این سخن که باطن بینات
ظاهر گشته و او را اظهار میکرد اندهم از ان اصلست که ذکر رفت در معنی توجیه باطن لا بجاد سخن
که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم اصل سوم در بیان صورة معنوی حرف و وجه
دلالی آن که عبارة از معنی عددیست چه هر حرفی صورة مرتبه از مراتب عددست که در مجلای خارج
در مرتبه حس ظاهر گشته چنانچه در ترتیب افرادی ابجد معلوم میشود و این صورة از میان صور حروف
منبع بس عجایبست و معدن مجموع لطائف حقایق و غرایب آن چنانچه آن حضرت درین حدیث
نبوی بدان اشعاری فرموده که تعلموا ابا جاد و تفسیرها فان فیها الاعاجیب کلها فویل لعالم
جهل ابا جاد و تفسیرها و این اصل هم مشتمل بر چهار وصلست وصل اول در بیان جلالت
حال این صورة و کمال مرتبه این علم پوشیده نماند که علم عدد از اجل علوم الهیات و ادق
مکاشفات خلص اولیا و لهذا از خصایص حضرت ختمی است که در زمان حقایق نشان ایشان
این علم ظاهر گردد و خدام آستان معارف آشیان آن حضرت را بکمال آن راه باشد چه
از غایة نفاست معلوماتست که هر علم که میزان قویم او را اثبات شود یا معیار مستقیم او

تمام باشد البته از غایت بی ضبطی باخالی از فایده ماند و عاری از غایت و در جریده لغو ثبت گردد
با باطل و فاسد باشد و بسمت کذب موسوم شود لا یسمعون فیها لغوا ولا کذابا جزاء من ربک عطاء
حسابا چه جای این که هر که صناعتی جزوی و معاملتی عرفی که نه بر محک او رسند و عیار راستی او
باز دانند صحیح آن از فاسدش متمیز نگردد و قلب از رایج جدا نشود   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد   و این جمله خاصیتی چندست که متفرع بر آثار ظاهر عددست
که عوام نوع انسان و خواص از آن منتشر کنند و اما از که اگر در بواطن علم عدد و خواص نسب آن
نگاه کنند مخزن سائر عجائب و غرائب باشد چنانچه نطاق نطق را قوت احاطت بر تبیین عشری از
معشار آن نباشد ✤ بنطقی لن تحصی ولو قلت قلت   و لهذا قد ما حکما گفته اند که کیمیا
جمله علوم و اکبر صنوف غرائب و عجائب علم عددست و از حضرت امام جعفر علیه السلم تعظیم
این علم بسی ظاهر گشته و از علماء زمان آن آستان ولایت آشیانش بسی تصانیف درین باب صحت
ولکن چون مسلک بیان آن منحصر بر رموز و اشاره خفیه است چنانچه داب بزرگان و آداب
تحریر ایشانست هر آینه هر کس حل آن بر چیزی دیگر میکنند و قوت فهم آن از پرتو انوار حضرت
خاتمی خواهد بود و زمان هدایة نشانش که بفحوای فرموده یوم یقوم الحساب بر منصه ظهور و اظهار
در جلوه آید ✤ باش تا خط بنا گوش وخم طره یار   عقل را گوش گرفته به دبستان آرند
باش تا خار بن کوی تو از گرد و غبار   دست بندند و سوی مجلس سلطان آرند   و مدتی مدیدست که
آثار اندراس بر معالم این علم شریف نشسته بود تا بزمان ما که بیامن ملازمان حضرت بندگی
سلام الله علی آبائه الکرام دعلیه باز احیاء این نوع علم شده و خواهد شد وصل دوم چنانچه
حرف از روی صور سابق ظاهری و باطنی دارد از روی این صورت معنوی نیز همچنین حالی
دارد و باطنی ظاهر او همان عددست که مذکور گشت در ابجد و باطن او عددیست که تعلق

به بینات او واشته باشد و آن را مرا تبست از طرف بطون چه هر بینائی عددی دارد و آن عدد
بینائی و عددی و همچنین تا آنجا که قوت فهم و فا تواند نمود و پیشتر ازین معلوم شد که هر چند که باطن
در طرف بطون متوغل میشود در تبیین ظاهر و افصاح آن می افزاید چنانچه گفته اند ✤
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من   کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم   متفطن ذکی را
در استنباط معنی برین طریق وجوه بسیارست که تحقیق و تبیین آن نه طور این رساله و نه حد این
زمان و اهالی آنست مگر بیامن انوار هدایت آثار حضرتی بدان راه توان برد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ✤
وه روا از شب تاریک و لیلی باید   ما ببوی خوش آن زلف سیاه آمده ایم وصل سوم پوشیده نماند
که همچنانچه بظاهر حروف سخن گفتن مسلک عامه مردمست و بدلالات وضعی جعلی قصد مطالب عرفی
کردن راه معهود ایشان همچنین بنای سخن بر باطن حروف نهادن و بدلالات حقیقی ذاتی و غیر
از مقاصد کلی خبر دادن و از معانی و حقائق هر چیز بخصوصه پرده التباس کشودن و حقایق
اشیا تجلیها نمودن مذهب خاص اهل کمال انسانیت یعنی انبیاء و خواص اولیا که وارثان انبیااند
و چون معلوم شد که حرف بحسب هر صورتی ازین صور ثلثه که داشت معنی ظاهری دارد و باطنی هر آینه
بسیار وجوه سخن اهل کمال را معانی و مقاصد خواهد بود و لیکن طرف بطون آن وجه معنوی کمال
از همه اعلی و اتمست و احکام او عند الامعان از همه اشمل و اعم فاما چون تا نور طلوع نشده است
بیشتر فهمها از ادراک حقائقی که تعلق بدین وجه دارد دور افتاده و ازین رو قاصر مانده و آنچه
دلالت بدین معنی میکند آنست که در حدیث مبارک نبوی آمده که انا اول من تکلم بالضاد چه
اگر متفطن لبیب حساب بینات تمام حروف بکند هر آینه فهم معنی این حدیث را قابل گردد و
بداند که دلیلست مطابق و مؤید اصل مذکور ✤ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
وصل چهارم   عدد بذات خود منقسم بدو قسم میشود حقیقی وجودی و اعتباری عدمی قسم اول

از عدد آنست که بذات خود قائم و ثابت تواند بود بی آنکه اعتبار غیری کنند و علتی که او را نسبة
بغیر باشد در وجود او دخل و سند چنانچه از یک تا نه و قسم دوم از عدد آنست که وجود او بملاحظه
غیر صورة بندد چنانچه باستی مراتب عدد که بی ملاحظه صفر وجود ندارد و حکما سابق که پیشوران
و شاگردان انبیا اند جهة فهم آن معنی وضع رقوم هندسی کرده اند از انجا استکشاف آن معنی
باید کرد و کم جنابانی الارا با چه هر کسی که باسان فهم و دقت نظر این تقسیم را در یابد و درین رقوم
مسطور تامل نماید بسی علوم و حقایق بباطن او فرود آید بشرط آنکه محل را از شواغل رسوم عادی
و نقوش تقلیدات اعتقادی پاک کرده باشد * دعاوه دواعی القیل والقال وانج عن
عوادی دعاوی صدقها ضد سوء * دل چو بزم خاص وید از مجلس عام مکو جان جانان نیست از پیک و پیغامش مگو
و آن رقوم اینست ادم ۴۵ من ا الی ط ۴۶ و من ا الی بد ۹۹ و از جمله آنچه از رقوم
مفهوم میشود معنی آدمست و آنچه نهایة کمال اوست یعنی خاتم ولی فهم این نوع علم از زبان اشارة
طلب کنند نه از مجرد عبارة * پیام اهل دل است این سخن که سعدی گفت نه هر که گوش کند معنی سخن داند

تذنیب در بیان معنی سبع المثانی بباید دانست که بحسب هر وجهی این وجوه که حروف
را بیان کرده شد معنی جداگانه که مخصوص بدان وجهست ولکن ظاهر تر و جامع تر اینست
که مثانی از روی لغة عرب جمع مثنی است و معنی مثنی دو دو است پس مثانی چهار چهار باشد
چرا که اقل جمع پیش محققان در مثل این موضع دو چند مفرد می باشد چنانچه شیخ محی الدین
قدس سره در کتاب فتوحات مکی آورده که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه و علی آله
بخواب دیده که از وی پرسیدی که اختلافی میان علما واقع است که اقل جمع دو است یا بیش
آن چونست در جواب اشارة فرمودی که اگر زوجست دو بار مفرد و اگر فرد است سه پس چون
مثنی زوج است دو بار مفرد خواهد بود دو دو و دو چهار باشد پس معنی سبع المثانی درین وجه

عبارة

عبارة از چهار و هشت باشد چرا که معنی سبع المثانی این روحست و چهار باشد و آن چهار و هشت
صور اصلی عربی خواهد بود که تمام کلام و کتابست و غیر از خاتم کسی را قابلیت فرود آمدن آن صور تمامه
نیست چه هر که صاحب تمام صور باشد خاتم النبوة او تواند بود این معنی جامعیت بیان وجوه
ثلثه حروف چنانچه پوشیده نماند و باعتبار باهر یک این صور کلامه معنی خاص دارد اما باعتبار
با صور کتابی معنیش آنست که در اصل اول معلوم شد که چهارده حرف که در قلب آن ترتیب از دوا
واقع گشته دو دو بریک صورة آمده اند و نیز معلوم شد که درین ترتیب قلب از آن رو واقع گشته
که صاحب جمعیت اند از آنجهة که برزخ آمده اند میان وحدة و کثرت پس سبع المثانی درین ترتیب
کتابی اشارة بدین چهارده حرفست و آن چهارده را در کتاب وجودی انسانی مطابقی هست
که آن عبارة از قوای سبعهٔ انسانیت که در بدن او بصورة محسوس دو دو ظاهر شده چنانچه
عینین و اذنین و شفتین و منخرین و یدین و انثیین و رجلین و این صورة از سبع المثانی
که در کتابین ظاهر گشته منطوی بر معانی جلیله است که امثال این رساله جای آن نخواهد بود
وفقنا الله لبیانه اینست معنی ظاهر سبع المثانی باعتبار با صور کتابی حروف و اما باعتبار
با صور کلامی معنی ظاهر او صورة صادین است که در اقصی غایات صورة واقع شده اند از آن
رو که هر یک را نعت مرتبه از مدارج علوم است که چنانچه ایشان میشوند و هیچ حرف از
سه و چهار نمیگذرد و ازین رو در میان ترتیب زوجه کلامی واقعند و جای قلب گرفته اند
و حدیث انا اول مؤید این معنیست و اما باعتبار با صور معنوی لبابی که که هر چیز بدان
ظاهر و متبین میگردد آنست که از وصول آن اصل اخیر معلوم شد که جامع تمام مراتب وجودی
عدد نه است که تمام صور رقوم هندسه است که عبارة از اندازه معقولات است و آدم درین
زبان بدان اشارتست و شک نیست که آن حقیقة آدمی و تعین بکمال وجود خود رسد و تمام

شود که آنچه در او بالقوه باشد از خصائص نسب اندرونی و کمالات معنوی بطونی که مبدا غرایب
و عجایب اطوارست بالفعل ظاهر گردد و آن معنی در نود و نه صورة می بندد که هرچه در نه بالقوه است
از نسب اندرونی و احکام او همه در او بالفعل ظاهر گشته و صورة تحقیق آن عقد چهارده است
چنانچه بر اهل آن پوشیده نماند پس معلوم شد که چهارده عبارة از صورة خاتمیت که کمال آدمیست
بیش ازین روش نشاید کرد راز آنچه زبان وقت باملا آن مسامحت نمود از معانی سبع المثانی
پیش ازین امثال این مختصرات احتمال نخواهد کرد با وجود آنک عهد منشی قلم آن شده که سر گنجینه
دیگران فرد بیارد و بغیر از نو باوه وقت هیچ بر زبان نراند و دست تحریر در تسطیر از نخان نوشته
و فرسوده گشته مهر زبان کوتاه دارد ؏ گوش وا ری نکنها او حدی گر تو لولو بار دانی از سحاب
اگر طالبی را بعد از انکه ذایقهٔ فهم او ابنها منضم کند اشتها شوقش طالب دیگر معانی باشد
ازین نوع کتاب خصایص کمالی را طلب کند که در آنجا استنباطا این حقایق بیشترک شده
وفقنا الله بها لاتمام المرام والانخراط فی سلک قطان دار السلام بحرمة محمد خیر الانام واله و
اصحابه الکرام صلی الله علیه وعلیهم اجمعین اتفق تحریر هذه الرسالة فی یوم السبت عاشر
رمضان المبارک سنه سبع عشر و ثمانمائه هجریه فی بلدة شیراز حمیت عن الآفات حامدا لله
ومصلیا علی نبیه النبیه ٭ تم الکتابه فی ذی الحجه سنه ۹۰۳ هجریه
بسعود یه یزد

م

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد بی حد خدایی را که در عهد بدایت بحکم ازلی
هر ذره از ذرات کائنات را رای جدا مقدر فرموده که هر یک در بارگاه نهایت بحکم پروردگاری
همان ذره را طریقی معین داشته که وا پیوند گرد اسلام در پیش بوبان وحده لا شریک له گویان
و تحیات بیکران نثار خاک پاک برگزیده که بی نشان پای نشان بگذارد قدم از کتم عدم در دایره
وجود نهاده. اشارة دولة بشارة از صوب صواب چنین رسید که مقصود از علم تصوف و علم
حروف روشن می باید کرد مر آینه بزبان ایجاز و اختصار این رساله در قلم آمد و چون امتثال
اشارة دولة بشارة وقت ناگزیر بود بیان غایت و غرض این دو علم شریف که نو باوه زمان
و نوغنچه بوستان ایزد است بعبارتی که فهم ممکنان از ادراک آن عاجز نباید در رشته
انتظام کشید تا بر صحایف اظهار و اشعار قوت ادراک هر کس مضمون آن را دریافته روشن و هویدا
گردد ❧ حدیث با تو باندازه تو باید گفت • که گر بلند کنم اندکی گران شنوی • و این رساله مشتمل
آمد بر مقدمه و دو وصل و خاتمه المقدمه . باید دانست که آدمی از دیگر انواع جانوران بکوس
دانش و بینش گرامی گشته است و بواسطه عقل و دانایی از آفرینش برسر آمده و همه را به
فرمان خود در آورده چنانچه فرموده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا بدان اشارة
فرموده و این گوهر دانش اگرچه انواع بسیار دارد و لکن از میان همه برگزیده و گرامی دانش
حکمت الهی است که در شان او فرموده شده که من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا چه این علم حقیقت همه
چیزها بر شخص هویدا میکند و دوبی بسیاری تواند این علم آدمی را قوت آن هست که بخودی خود

ادراک

ادراک چیزها چنانچه هست تواند کرد و بتحقیق اصول محکمش شناخت نفس خویشتن که سرمایه حقایق
و معارف الهیت حاصل توان کرد که از آنجا معرفت مبدا و معاد که جمیع پیغمبران از برای اخبار
آن فرستاده شده و نخبه گرامی و جوهر نفیس خزانه این برگزیدگانست هم از آنجا ظاهر میشود ❧
سالها فکر من اینست و همه دم بخیم • که چرا غافل از احوال دل خویشتنم • ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود •
بکجا میروم و بهر چه آمل شده ام • و نیز باید دانست که این علم در زمان پیشین از آغاز انبیا و رسل
علیهم السلام بزرگان هر عصر فرا گرفته اند و بعالمیان رسانیده و از پرتو خاتم وحی نشان ایشان
جهانیان راه بدین علم شریف برده چنانچه اهل خبر از تواریخ فهم کرده باشند ❧ هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
از دولت آن زلف چو سنبل شنوی وصل اول در بیان علم تصوف و تحقیق غرض و غایه آن چون
این مقدمه روشن گشت باید دانست که در زمان پیغمبران پیشین این علم حکمت را ظهوری مشتهر
بوده است بتخصیص در زمان سلیمان علیه السلام که از دامن تربیت او و علما زمانش علمای عالی قدر
برخاسته اند مثل انکساغورس و فیثاغورس و سقراط و غیرهم و الحق حکیمهای ارجمند از ایشان نمود
کوشش و کردن روزگار شده چنانچه از تصانیف بلند پایه ایشان ظاهر میشود بر اهل بصیرت و
لاغرو ❧ چو در سنبل چرد آهوی تاتار • نسیمش بوی مشک آرد ببازار • و لکن چون زمان
دولت قران حضرت رسالت پناه محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه نزدیک شد و صبح وجود وی
از افق اقبال سر زدن گرفت کواکب این علوم حکمی از سپهر هویدای در حجاب تواری
رفت و اندکی از آن بر مجالی اظهار و اشعار بماند و حکمت متعارف که در میان اهل مدرسه
مشهور گشته و ارسطالیس آنرا معلم اول بوده و بو علی سینا شیخ فن آن زمان باز ظاهر شده
و بعد از آن چون آفتاب حکمت پرتو حضرت رسالت پناه خنی که در عرب عرب تواری نموده بود
از مشرق قریش طالع شد و زمین و زمان را با نوار هدایة آثار روشن گردانید و ریاض حکمت از

از پرتو انوار ختمی مرتبت رونق و طراوتی دیگر پذیرفت و فرایع علم و معرفت از تابش پرتو انوار آن
لطایف آثار نشو و نمای تازه یافت از نسیم جنبش گلهای گوناگون شگفتن گرفت و بر
هر شاخساری از درخت جنبش الوان بارها برآورد و فی الجمله بوستان علم و دانشوری منشأ
غرایب علوم و بدایع حکم آمد و گلستان حقایق و معانی منبع دقایق لطایف و جلایل معارف گشت
هر دم ازین باغ بری میرسد • تازه تر از تازه تری میرسد • هر آینه جمعی از بزرگان آن
بزرگوارش که بر ذمت همت خویش التزام متابعت آن حضرت لازم داشته بودند و بوسیله
اقتباس کرامی آثارش ظاهر و باطن خویش را بمراقبت و مناسبت قربت محلی کرده اند مجلی
بدایع حکمت گشته و از نفس مبارک هر یک غرایب علوم ظاهر شد چنانچه بر بصیران بازار بزرگی
و دکان دانایی که از سرمایه تاجران دانش هر زمان تاجر باشند پوشیده نماند و چندانچه دور
ظهور اطوار زمانی بنقطه ولایت نزدیکتر شده بنیان حقایق ارکان این علوم بلندپایه تر گشت و گلگونه
رفعتش علوی دیگر گرفت چنانچه پوشیده نماند بر بزرگانی که در مقام هوشمندی ثابت قدم گشته و بر
دیده همه دیده ایشان سبل رسوم و تقلیدات مانع مطالعه تصانیف این بزرگان نباشد
باز دانی که من چه میگویم • گرت افتد گذر بعالم هوش • هرگاه که این سخنان طراز خلعت
اذهان گشت ظاهر شد که علم تصوف عبارت از حکمتیست که السنه محمدی و شرایع ختمی علیه
من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها بدان ناطق گشته باشد از علوم شایسته
و اعمال بایسته همچنانچه حکمت متعارف عبارت از علمیست که السنه ادله نظری و براهین عقلی بدان
گویا باشد از علوم شایسته و اعمال بایسته بدین طریق • ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا •
مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید که عقل • آفتابی در فلک آنگه کسی گوید سها • و اما مقصود از علم
تصوف محققان روشن گشت بر هوشمند که غایت علم تصوف و غرض از تحصیل و اکتساب آن

تعیین

حیثیت که شخص از مرتبه حیوانیت و جهات عارضی بواسطه آنکه متحقق بعلوم انبیا گردد و اعمال
ایشان را پیش گرفته بود و بمرتبه کمال انسانی و حیات ابدی فایز گردد و درین ظلمات بشریه از سرچشمه
آب حیات بی بهره نماند • آن چشمه که خورد خضر از و آب حیات • در منزل نفست لیکن انباشته •
فصل دوم در بیان علم حروف و تحقیق غایت و غرض آن • باید دانست که انبیا و رسل صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین که هزار دستان این گلستان اعجوبه داستان اند ایشان را با هر طایفه از طوایف
امم زمان خود زبانی خاص هست و روشی جداگانه دارند چنانچه فرموده و ما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه از آن معنی نشان میدهد چه کلام وحی انجام ایشان همچنانکه با محرومان مهابه بعید
و مهجوران بیابان بیگانگی بیان احکام شرایع میکند و ایشان را راه قویم دار السلام هدایت
مینماید بزبان دلالات وضعی و کنایات و استعارات عرفی همچنین با محرمان پیشگاه قرب
و آشنایان پرده سرای یگانگی و انس بیان حکم و حقایق میکند و ایشان را بهر حرفی بر بسی اصول
علوم و امهات معارف واقف میگرداند و خزاین نفایس ارجمند و جواهر گرامی با ایشان در
میان می نهند هم بزبان اشارات وضعی و رموز حرفی و لیکن نه وضع اعتباری جعلی که مبنای
مقاصد متعارف عامه باشد بلکه وضع اصلی حقیقی که سند دلالات کلام آسمانی تواند شد و
خلص خواص محرمان خلوتخانه خصوص از آن باخبر توانند بود • نهفته معنی نازک بسیست در خط یار
تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم • و تمام تحقیق این سخن بواجبی نمودن بسطی و مجالی بیشتر
درکار دارد و هما نا در کتاب مفاحص از او ابعضی تقصی نموده شده و باید دانست که این معنی
بنسبت با کلام سایر انبیا و کمل متحقق است فکیف با کلام تمام انجام آیات انتظام عرشی
قرآنی که حضرت رسالت پناه ختمی محمدی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله بدان فرستاده شده
بسوی کافه امم چه در طی هر حرفی از حروف مقطعه فرقانی و موصله قرآنی که ذات مبارک حضرت

ختمی بذان مرسل شده فنون حکم جلیله ظاهر فرموده و اصول علوم علیه آشکارا کرده ولکن ابنای
شهرستان اهلیت که زبان نوخاستگان زمان واند ازین معنی خبر یابند و معلوم کنند که چه تفاوت
میانه حکمت تامه ختمی محمدی و میانه حکمت انبیاء پیشین و حکماء گذشته ✿ ای گل تو کجا و روی خوش
او مشک و تو خار بار داری ✿ نرگس تو کجا و چشم مستش ✿ او سرخوش و تو خمار داری
چون بر الواح نطق احوال این مقدمه ثبت گشت معلوم شد که علم حروف عبارة از علمیست
محیط بر کل معلومات جزوی و کلی که مستنبط از اوضاع صور منزله سماوی و احوال هیأت آن جوامع
مرسل بها شده که تحفه گرامی انبیا و رسل از حضرت عزت بسوی بندگانش همان آمده است و
تمام تحقیق این تعریف آنست که علوم حکمت دو قسمت بعضی آنست که کاشف از کلیات معلومات
نسبت چنانچه حکمت متعارف ازان بحث کند و هرچه با و نظری الکتاب نموده شود ازین قبیل
خواهد بود و نوعی دیگر آنست که کشف آن مخصوص به کلیات نیست بلکه جامعست میانه کلیات
و جزئیات و هرچه از او از صور منزله سماوی حاصل شود ازین قبیل تواند بود چنانچه فحوای
فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بدان دالست چه این نوع حکمة از منطق الطیر
سلیمانی الکتاب عنوان نموده و آن عبارت از علمیست قانونی که مبادی آن مشتمل بر اولیات
اشکال محسوسه و بینات اوضاع مبصره و مسموعاتست که انبیا رسل بدان فرستاده شده اند
و مسائل آن مشتمل بر امتزاجات قضایای فطری و علوم اصلیست که تقلبات اطوار و ادوار
در ان تغییر و تبدیل نتواند نمودن و بهبوب صرصر حدثان گرد آلایش و آمیزش گرد کنگره
رفعتش نتواند گشت و جز بقدم قدم و گام یگانگی پیرامون حریم آن نتوان رسید هرچند که ان
سرکوی نظر و فکر و معتکفان خلوتخانه خیالات وجدانی ازین راه دور افتاده اند شعر
غواصی کن گرت گهر میباید ✿ غواص از چند سر نمی باید ✿ سررشته بدست یار و جان بر کف دست

دم

دم ناز دن و قدم ز سر باید ✿ و اما بیان غرض از علم حروف و تحقیق غایة آن پوشیده نماند
بر منصبداران حلقه هوشمندی و زیرکان گوی آفرینش که هر جوهر که سزاوار آن باشد که از فراز کاخ قدم
و شهرستان قدس قوافل انبیای رسل سلام الله علیهم اجمعین حامل آن شده و خود ملأ اعلی و ملکه
مقربین بحامل حفظ در بار ایشان بندند و بکارگاه حدثان فرستند تا در نیز بازار رجال صدقوا
ما عاهدوا الله که آنجا بحکم فرموده بلغ ما انزل الیک بار ایشان را گشایند هر یک ازان رجال که بمرتبه
بلوغ انسانی رسیده باشند و قوت آن پیدا کرده که ما الیه البلاغ شوند بقدر نفاد استعدادی
که از کبست همت و نیز ایشان باشد در مقام خریداری در آیند و بواسطه قبول و تملک آن جوهر گرانمایه
از پایه دوری و گمراهی ببساط قرب حضرت عزت و سزاواری به آیه فائز گردند و بعد ازان بحسب
قوت حمل و فهم تناسب آن بدایع ایمان و اسلام و احسان زینت نمایند و مغبوط و محسود ملأ اعلی
و ملکه گردند ✿ بکدام عبارة سطری از اوصاف آن جواهر ادا توان کرد یا کدام جارحه از جوارح مدارک
بشری را قوت آن باشد که ورقی از گلستان کمالش در چنگل ادراک آرد مگر زبان لا احصی ثنا
از شمایم بوستان آن جواهر و نسایم مدایحش بگوش هوش غافلان بوادی حیرت توان رسانید
ما خود که ایم تا ز ثنای تو دم زنیم ✿ دم در کشیم تا تو بگوی ثنای خویش ✿ آنچه زبان اجمال از وجوه
جمال آن مخدرات خانواده قدس و حرم سرای قدم بیان توانست نمودن همینست اما بیان
آنچه السنه تفصیل از وجوه تحقیقشان هویدی میگرداند آنست که حکمت تامه بالغه که از کلام اعراب
انجام حضرت رسالت پناه ختمی محمدی عربی روشن گشته بزبان اشارات حرفی و اوضاع اصلی نقطه
ایشان مبین میگردد بر وجهی که براهین قاطعه و دلائل ساطعه همراهی نموده ببرجا ایمان و احسان
رساند و بی شائبه تکلف پوشیده نماند بر زیرکان گوی تیقظ و هوشمندی که هر علمی که موقوف مرجع
هست از کلیات و جزئیات همانا را اتضاح آن تواند بود و سایر مراتب الهی و کیانی از اکوان

و اعیان در طی مبادی و مسایل او روشن و سویدا گردد بوجهی که بنور برهان از مطاوی بیانش
با سرو در فشان باشد چنانچه بر طالبانی که مرتبه ادراک و همت ایشان از پایه عقد و ارقام
حتمی بسیار دور نیفتاده باشد و با خاکساران کوی خدمتش آشنایی داشته باشد اثبات
توان نمود بعزت و عظمت آن مسیح علی صورة نه بندد رباعی دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن گرت بدان دسترس است . گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو . در خانه اگر کس است یک حرف بس است
و این نوع اشعار خاصه کلام تام حضرت و مخصوص زبان خاص ترجمانش و شاید دانست
که تا غایت مخدرات دودمان نبوت و سرپوشیدگان سراپرده حتمی از حجاب غیب بیرون
نیامده و دیده رهروان مسالک طلب بر ایشان نیفتاده مگر در پس پرده امثله و اشباه
روی نرگس بخود و نظارت رقیب هست . در غنچه سوز و صدف عندلیب هست . زین چندگاه
بیا من ارقام افکار اشتیاق بیدی از پرده‌های غنچش بندی چند گشوده گشته و از وجوه
اعراب سیمایش نشانی نموده شده تا گر از توفیق آن باشد که پرتو سواد آن ارقام نور دیدگان
ابصار و استبصار او را قوت آن بخشد که رنگی از این گونه در تواند یافتن تا در عداد آن دلبر
که زبان نوخاستگان زمان فهم نماید و بدان واسطه از تعابیس جمله حروف و کلام قدیم بهره
ور تواند گشت و بمرتبه بلوغ خاص انسانی که ورای بلوغ عام حیوانیست که همان متعارف
زبان جمهور است برسد و تمام تحقیق این سخن آنست که چنانچه بلوغ حیوانی عبارة از آنست
که دون ادراک آن در شخص پیدا شود که از قابلی که مقابل او باشد در ماده حیوانیت که عبارة
از جسم بالنده با حس و حرکت است حظ استمتاع و استلذاذ تواند یافت تا از آن مر حیوانی دیگر
از این نوع متولد گردد و حیات عرضی سریعة الزوال همچنین بلوغ انسانی عبارة از آنست که دون
ادراک آن در شخص پیدا شود که از قابلی که مقابل او باشد در صورة انسانیت که عبارت از

نطق

نطق و گویایی بحروف و کلمات قدسیت فایز باستمتاع و استلذاذ تواند شد تا از آن مر
شخصی انسانی پیدا شود که حی باشد بحیوة ابدی چنانچه بزرگی در این معنی گفته باشد که
کز نفس نفیس زنده بجانی جاوید . ورنه دم ماست هم بجا باز آید . و اینجا بجز آن بلوغ حیوانی را
علامات و امارات هست و آن عبارة از شدت شوق و شبق بوصول قابل خود می باشد و
فکر لذت استمتاع از او همچنین بلوغ انسانی نیز علامتش همینست که او را شوق اتصال بمقابل
خاص خود پیدا شود و از فکر لذت استمتاع از او خالی نباشد و غرض از ایراد این سخن در اینجا
دو چیز آید یکی آنکه روشن میگردد بدین که هر نارسیده را قوت ادراک علم حروف نخواهد بودن
چه نوخاسته می باید که قوت مردی و رجولیت انسانیت که بزبان قوم آن را فتوت خوانند در
او پیدا شده باشد و لذت اتصال بمقابل خاص خود یافته تا از بازار دلربای عروسان حجله
خانه قدم یعنی حروف منقطعه فرقانی نومید باز نگردد اگر مردی قدم درنه وگرنه نه خود ابر عشاق این راه
دوم آنکه چون سیاق سخن بدین سرحد رسیده بود که بیان غرض علم حروف می بایست کرد و
این تعریف که گذشت بروشنتر وجهی فهم میشود که در این بازار آمیزش و آلایش که بعد حیات
حیوانی داد و ستد میکنند حیات ابدی سود این سود است هر کرا سرمایه همت در بازار ادراک
و خواسته استعداد باشد جناب عشق بلندست همتی حافظ . که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند
خاتمه چند حکایه از آثار سلف و اخبار اخیار ختم رساله بدین میکنند تا موید سخنان که گفته
شود چه ابرار اهل بیت و خادمان خانواده نبوت رضوان الله علیهم اجمعین که ایشان اساطین
بنیان حکمت و معرفتند اثری چند بر صحایف روزگار گذاشته اند و هر یک نزد هوشمند آیتی
از آیات اثبات این علم شریف و نشانی از نشانهای حقیت این غرض مذکور که عبارة از
استطلاع سایر کلیات و جزئیات عالمست و ترتب آن بر علم مذکور هر آینه واجب آمد چه

نزل بود که مستر شدان چندی از آن آثار در این سلک کشیدن از آنجمله ثعالبی آورده است
که در آن وقت که آیه کریمه حم عسق نزول اجلال فرمود از بشره هدایه اثره حضرت رسالت
آثار ساته و ملالت ظاهر شد جمعی از اصحاب که حاضر آن بساط جاه سلطنت بوده از حضرت
امیر شهرستان ولایه علی بن ابو طالب که محرم سراپرده اسرار بود تفحص نمودند که کدام حادثه
سبب ساته حضرت گشته و کدام واقعه موجب آثار ملال و کلال مزاج مبارک آمده حضرت امیر
بعد از تفحص و تجسس فرمودند که آیتی که فرود آمده همانا دلالت بران میکند که ائمه معالی رتبت
حضرت رسالت بعد از انقراض زمان هدایه نشان [illegible] ادبی با این خانواده جلال خواهند
کرد دیگر در تواریخ اهل بیت آورده باشند که در آن وقت که مامون عباسی که واسطه عقد خلفا
بنی عباس بود به پیشی گرفتن اسب دولتش و سابقی جواد بختش به شرف پابوس امام همام
زعیم روضه ارتضا و نوباوه بوستان اصطفا علی بن موسی الرضا فایز گشت و بیابان نظر
اکسیر آثارش از بیابان بعد و انکار بسوی شهرستان قرب و اقرار فرود آمده و در بساط ارادت
و اعتنا و باریافت و تماشای از نواح بوستان کمالات امام از بیابان ملازمت آن آستان سلام
جانش رسید مرآیه نشوه شوقش در حرکت آمد و عنان تمالک و اختیار الملک عنبر از قبضه اقتدارت
در ربود چنانچه خواجه گفته حافظ که ❁ زجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد ❁ خود از کدام خم است این که در سبو داری
ترانه وقتش آمد غرض که التماس از حضرت امام نمود که با قلم حقایق اعلام عهدنامه مرقوم رقم
التفات فرمایند تا سبب اطمینان او گردد و تخت خلافت و پادشاهی بعنبر اقدام امامی سرافراز
گردانیده بپای بندگی تواند ایستاده که کمر خدمت در میان بندد حضرت امام بحکم فرموده اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم التماس او را بمنزل داشته آن عهدنامه مرقوم رقم
عاطفت و دلجوی گردانیدند و لیکن در زمان ملاقات و مقاولت چنین فرمودند که عهدنامه نوشته شد

ولکن

ولیکن شکی نیست که این خلافت با تمام نخواهد رسید مامون سوال کرد که از کجا تحقیق شده فرموده
که جفر و جامع دلالت بر این میکند گویند که این عبارت بر صدر عهدنامه نوشته بوده اند کتبت بدا علی
[illegible] جالک و اما الجفر والجامع فیدلان علی ضد ذلک دیگر ابوالعالیه که از اساطین اهل تفسیر است
نقل [illegible] کرده دیگر مقطعات حروف نورانی که در اوایل سور قرآنی منزل گشته جمعی سوال فرموده
از ائمه کرده هدایه معانی ایشان را جواب فرموده اند که ایماء دلالت بر بسی حقایق و معانی میکند از انجمله
بر زمان دولت جمعی و انقراض جمعی دیگر غرض از نقل این حکایات آنکه تا هوشمند را فهم شود که اکثر
علم بر زبان رسم جویان مدرسه و خانقاه مذکور و مشهور نشده ولیکن در زبان بزرگان چنین که
خلع رسوم خلق و عادات خلق ایشان کرده معتبر و معظم بوده و هست فی الجمله این افسانها جهت
کوته بینان کوی موهوم نشسته شد چه طالبان شاه راه در وسعت ازیک نکته ذوق ابکر که در
رساله بدان اشاره شده چندان لذت و شادمانی بجانشان راه یابد که بمقیاس قیاس
درنیاید ❁ کز شراب ابیت که جام تو مرا مست کرد ❁ باده مستان را فرو میدهد همچون سراب
والسلام علی من اتبع الهدی ❁ تم الکتاب فی ٢٥ ذی الحجه
سنه ٩٠٢ هجریه بمسعود یزد
م

رساله شق القمر و بیان ساعت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ولیه والصلوة علی محمد نبیه روزی از روزها که بیاری دولت اقبال
وهمراهی ایشان بحکم فرموده قل سیروا فی الارض عصای سیاحت بدست قبول گرفته گرد سراپای
عالم کون میگشت و بدیدهٔ اعتبار در هر بازاری مینگریست و حاصل معاملهٔ هر طایفه بر محک عیار میزد
یک ناگاه گذار بر مدارس علوم رسوم که میدان مسابقت و تجارب فهوم است افتاد و دید که در بحث سبق
فهم و تحقیق بیان آن بساط مناظره گسترده بزبان اهل ظاهر و متکلمان اثبات معانی آن میکردند و این
بکر و ولیخانهٔ نبوت و اعجاز را که از نظر بیگانگان شهرستان عقل و کوی فکر پوشیده است و دست
ادراک نامحرمان مرتبهٔ فتوت و مردی بدامن عصمت ایشان نرسیده بلباس مصطلحات علوم رسمی
در جلوه می آوردند زبان وقت را گفته ✿ جای که سرو بوستان با پای چوبین می چمد
ما نیز در رقص آوریم این سرو سیم اندام را ✿ مرقوم بود مرآینه بر خاطر شکسته گذشت که از جامه خانهٔ
اوتیت جوامع الکلم که کلید دراست ان بیامن معارفت و متابعت حضرت ختمی بدست حال کسانی
کری فتراکنا ده خلعتی درخور اقتضا وقت و مساعدت زمان اردو پوشانند و بزبان هر طایفه از
رهروان شاه راه کمال ازین سر پوشیده سرادق ختمی نشانی نماید و از جمال عزت و عصمتش
بندی چند بگشاید و بحکم فرموده ان للقرآن سبعة ابطن آن نوعروس خلوتخانهٔ معنی را آراسته
کرده بر حجلهٔ قبول طالبان درجلوه آرد ✿ صورتی از طبع خود انگیخته هیکلی از قالب نو ریخته
خوان تر این دو نواله سخن دست مدید بادوست کن ✿ و آنرا از تقدیم مقدمه ناگزیر است
و بیانش آنست که از معنی اوتیت جوامع الکلم که از نشانهای خاصهٔ حضرت رسالت پناه حقیقت جهان

روشن

روشن میشود که سخنان حقایق ترجمان او جامع جمیع اطوار باشد یعنی همچنانکه سیاحان جهان معنی از
سماط لطایف او هر لحظه نوالی با کمال می یابند مصوران شهرستان صورت هم بی نصیب نمی مانند
و اگرچه دیاکشان خرابات تحقیق مردم از خمخانهٔ فیضش سیراب شراب لطایف جمال میگردند جرعه
نوشان صوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انعامش بر سینها میکشند ✿ ای ترا با هر دلی کاری دگر
بر سر هر کوی بازاری دگر ✿ هر آفریده بقدر حوصلهٔ خویش و قوت استعداد اصلیش از خوان بخشش
عام او نوالی دارد و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی ✿ اگر جامی بدست آری زخم جامی بری ورسی
و گر پیمانه داری بتو پیمانه پیماید ✿ مرآینه این پرده نشین سرادق نبوت و رسالت نیز برین تقدیر باید که در
مدارک هر طایفه بصورتی که مناسب قوای ادراکی او باشد برو جلوه کند و بر حسب بینش و دید هر
قومی او را نمودی خاص مقرر و معین باشد ✿ هر کسی روی ترا بر حسب جنس خویش می بیند گه بخبری و گه بخیری و دگری
و چون طبقات مراتب هر طایفه بر طبق عقاید و علومشان بمدارج متفاوت واقع گشته مرآینه
طبقات کلام و اصول هر یک درین بحث بر ترتیب در رشتهٔ انتظام کشیده شد تا مستبصران
مناهج ادب و مسترشدان منازل طلب را در مکر مباحث انبوهی نشود و شافی و فیصلی کافی
و آن هفت طبقه است طبقهٔ اول اهل ظاهرند یعنی محدثان کلام نبوی و حافظان صور آن
که پشت اطمینان بر متکای تقلید زده از تکاپوی کوی طلب آرمیده و خرسند گشته اند و اعتقاد
ایشان درین مسئله و امثال این آنست که جزم کنند مثلا بر شکافتن قمر ظاهرا و سوال از چگونگی
آن بدعت دانند و بدعت شناسند و منحصر دانند معنی شق قمر درین و چون فکر بیشتر عوام ازین نگذرد
و ایشان جمله پیشوای این طایفه ظاهر شده اند مرآینه حکمت نامهٔ حکیم علیم چنان اقتضا کرد که فکر
ایشان نیز ازین مرتبه نگذرد ✿ در گلشن جمال شرح خارست علم ظاهر مسکین کسی که زان گل قانع شود بخاری
طبقهٔ دوم هم اهل ظاهرند ولکن از مرتبهٔ تقلید گذشته و پا بر مرقی فکر و نظر بسر حد تحقیق و تبیین

راه برده و ایشانرا حکماء اسلام و متکلمان خوانند اعتقاد بیشتر ایشان درین مسئله و امثال این همان
اعتقاد طایفه اولست ولیکن ایشان منع سوال نمیکنند بلکه دلیل میگویند بر امکان و چگونگی آن
چه ایشان در اصول خود اثبات کرده اند که خدای تعالی فاعل مختارست یعنی کننده که باختیار خود
هرچه خواهد تواند کرد و مقرر کرده اند که جرم فلک مجوف و دیگر اجسام عنصری محسوست که قبول دریدن
و شکافتن و امثال آن کند و چون این دو مقدمه مقرر شد تواند بود که از برای معجزه نبی از انبیاء علیهم السلام
آن صورت باشارت او ظاهر شود و هر دلیلی که حکیمان میگویند برانکه جرم آسمان قبول دریدن و
شکافتن نمیکند آنها را همه جواب میگویند و باطل میکنند و چون اصول اعتقاد طایفه اول بسخنان این
طایفه منوط و پیوسته است حکمت حکیم علیم چنان اقتضا کرده که قوت فکر ایشان ازین برنگذرد و وجه بنای
علم ایشان بر حکم عقلست و هر چه که از کتاب و سنت دلیلی موافق آن باشد چنانچه درین صورت که چون
بدلیل عقل ثابت شد که ممکنست شکافتن قمر و در قرآن مجید آمده که اقتربت الساعة وانشق القمر و در
حدیث مؤید آن روایت هر آینه حکم میکنند برانکه این نموده شده است باشارت سعادت بشارت
نبوی بر منکران که طلب معجزه کرده اند ﴿ درج قمر گشاده کردن ز انگشت ... از خوان مهر ... جیبی از خواب
طبقه سیوم حکماء متاخران ایشانند که بدلیل چنان روشن شده است بر خاطر ایشان
که این قمر محسوس بواسطه انکه جزوی از فلکست شکافته نتواند شد و استیلای قدرت بر محالات
صورت نمی بندد و پس شکافتن قمر که در قرآن آمده معنی دیگر داشته باشد و آن معنی بزبان ایشان
گفتن موقوف ذکر مقدمه ایست از اصول ایشان که تحقیق کرده شود و آن اینست که هر کوکبی
و هر فلکی که هست آنرا باطنی اثبات میکنند و عقل میخوانند و باطن قمر را از آنجمله عقل فعال خوانند
و هم در اصول ایشان مقرر شده که غایت مرتبه کمال آدمی که مرتبه ختمیت آنست که بعقل فعال پیوند
یا با او یکی شود و درانجا خلاف کرده اند و این مرتبه را عقل مستفاد خوانند و هر که بدین مرتبه برسد

هرچه

هرچه را متوجه شود در خیال معلوم کند بی انکه در آن فکری از نو بکند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای
این نیست بلکه ایشان هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس شکافتن قمر کنایه باشد از گذشتن
ظاهر او و بباطن او که عقل فعالست پیوستن و چون هیچ مرتبه در کمال آدمی نزد ایشان ورای آن
نیست و مرتبه ختمی عبارتست از نهایت کمال نوع آدمیت از برای این شکافتن قمر خاصه حضرت ختمی
شد اینست تحقیق شق قمر بزبان حکماء ظاهر که ایشانرا مشائیان خوانند که ارسطاطالیس معلم
ایشانست و ابن سینا رئیس و شیخ ﴿ چو یونان آب بگرفت خاک راه یثرب شو
که یک چشمان این راهند رهپیمان یونانی طبقه چهارم حکماء قدیم که بعرف زمان ایشانرا اشراقیان
خوانند و بر اصول ایشان نیز شکافتن قمر محسوس محالست و معنی این بطریق ایشان موقوف
بمقدمه ایست که از اصول ایشان بیان کرده شود و حاصل آنکه ایشان نور که عبارتست از اصل پیدایی
عالمست و هرچه در اوست آنرا بدو قسمت نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با
او نباشد و دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد و نور اول را علم بکلیات و حقایق مجرده
افتاده حاصلست و بودن ایشان و از جزئیات مطلقا خالی افتاده است و اما قسم دوم
از نور که بظلمت آمیخته شده و پرتو بهر طرف انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد
بعد از انکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت سلسله موجودات و غایت
نمایش آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس شکافتن قمر بزبان ایشان عبارتست از ان باشد که نور ممتزج که قابلیت
آن دارد که همه علمها که در او بالقوه پنهانست بفعل آید و بواسطه انعکاس اشعه کمال پیدایی و پیدا
کنندگی در او منقش شده علمها چنانچه هست از تو بیرون آید پس قمر کنایه از ان نور ممتزج باشد
و شکافتن آن عبارتست از بروز علوم و کمال پیدایی و پیدا کنندگی است که در باطن او بوده و شق

صورة که در بیرون آمد و بعالمیان ظاهر گشت و روابط مناسبات بر یک ظاهر هست حاجت بیان
نمیداند و چون نهایة سلسلهٔ موجودات و غایة مرتبهٔ کائنات که مرتبهٔ حقیقت آنست که علما چنانچه هست
ظاهر شود و پس شق قمر بدین معنی نیز خاصهٔ مرتبهٔ ختمی باشد که در او هر چه هست هویدا معقول و مشهود
میکرداند فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من بل اسم الاعظم تحیة جو بنگرم طبقهٔ پنجم محققان
صوفیه اند و اهل شهود و بیان این معنی بزبان ایشان هم موقوف مقدمه ایست که چندی از اصول
ایشان از روشن کرده اند و بیان آن اینست که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای
کیانی و برآمدن او بصور ظهور کمال اوست و آن کمال از دو گونه است و اول و دوم
اول مرتبهٔ ظهور و پیداییست که هر چه هست چنانچه هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورة
تواند بود که آدم بعرف ایشان عبارت از انست یعنی حقیقتی که جامع همه مراتب موجودات
باشد بنوعی که هیچ جزء از کلیات و جزئیات بر مقتضای فرموده ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین از و فوت نباشد و همه با و در حیز صورة و پیدایی درآید پیرون ز تو نیست هر چه در عالم
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی من کل شیء لب و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه
و مرتبهٔ دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا کرداند
و خاتم بعرف ایشان شخصیست که این منصب او تواند بود و این کار بزرگ ازو پاید و آن در
بیرون آمدن معنی باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبهٔ خود و نمودن این صورة در عالم هرگاه
که این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارة مذکور کنایة از آن صورة تامه است چه در عرف سخن وران
صورة کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور امم است چنانچه شاعر گفته روی چو شب ای قمر خانگی
تا نکشد عقل بتدبیر آنکه خوشش ادکنایة از بیرون آمدن تمام معنیست از آن صورة کامله بی تامل
آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمیت ای نور دیده دو ظهور و لاست

دهر

دهر در آب خونی چه جای حکایت طبقهٔ ششم مرخوانان حروف قرآنی اند که علم این طائفه بی وسیله
فکر و عقل و واسطهٔ کسب و نظر ایشان از همان حروف بهاپرون آید که بهیا فرو آمده است از آسمان قدس
و محیط تحریر و بیان این معنی بدین طریق هم از مقدمهٔ ناگزیر خواهد بود و تخمیش آنست که وجود را
مراتب بسیار است که متفاوتند در قبول وجود چنانچه بعضی مستقلند در آن که بذات خود موجود توانند
بود چون مرتبهٔ ارواح و اجسام و بعضی تابع و غیر مستقلند چون افعال و اقوال و امثال آن و از
امهات مراتب یکی مرتبهٔ کلامست که هر چه در سایر مراتب الهی و کیانیست از جزئیات حقائق و
کلیات آن همه در وی موجودند بلکه سایر ممتنعات و محالات نیز که در آن مراتب موجود نشسنند هم در این
مرتبه موجود متوانند شد و از خصائص این مرتبه جامعه آنست که معینها همه از این مرتبه ظاهر گشتند
و جمله حقائق و معارف بدین مرتبه هویدا و روشن شدند و بر عالمیان آشکارا گشت و تمام معنی که
کنز مراد حقیقت و محبوب مطلق هم بر این تخت جلوه خواهد کرد باشش تا ترا وشود و پیدا
باشش تا کاراو رحد نظهور ولکن وجود این مرتبه مستقل نیست بلکه اقتباس نور ظهور از متکلم
میکند و وجود او تابع وجود وی ش هرگاه که این مقدمه مبین گشت پس قمر کنایة ازین مرتبه تواند
بود اولا از جهة تبعیت پیدایی که کلام بنور ظهور متکلم ظاهر است چنانچه قمر بنور ظهور نیر اعظم و
بی او در تابیکی عدمست و ثانیا آنکه صورتی که ازین مرتبه تابند و باقیست و آثار و احکام خواد
بر او ظاهر نیست از دیگر صورتها صورة رقمیست چه صورة نطقی او بجلطه در وجود خود قرار
ندارد و ثابت نتواند بود و بغیر ازین هر دو صورتی دیگر در وجود خارجی ندارد و پوشیده نیست
که رقم همان قرست باصل حروف و شکافتن قمر درین باب کنایة از بیرون آمدن معنی صعب
از صورة رقمی کتابی بی واسطهٔ فکر بیرون آرنده و وسیلهٔ سعی او چنانچه معهود معانی وضعی
و علوم رسمیست که آنها بواسطهٔ جعل جاعل و ترتیب او بیرون می آرند بخلاف حقائق کشفی این

طائفه که خود از نکاح من رقم میتکافد و بیرون می آید ・ بر بسته دگر باشد و بر رشته دگر ・ رابعه سعود امن شعوب کشته
ولم ارسعد امثل سعد بن مالک طبقهٔ ششم مرتبهٔ اولوا الایدی والابصار است که خادمان خاص
حضرت ختمی‌اند و ارشان کال رحمة اوینه وظهور این طور مخصوص بهمین زمان سعادت قرانست ・
یک اغنذرت ایا مساعی ذنوبها ・ و مقدمهٔ بیان این رمز آنست که کلام کامل خاتم النبوة علیه من
الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها واکملها که کمال صورة عبارة ازانست بل شک متضمن
تمام معنیست و معنی هرچه بود و هست و خواهد بود همه با غایة کمالی مرکب درو درجست ولکن
تا غایة کسی راه بیرون شد آن ندانسته و بغیر از اساطین اهل بیت روی دلجوی او را کسی ندیده
اگرچه بسی کاملان حقایق مآب بجلایل اذواق کشف آثار و معارف تحقیق شعار متوجه صوب
صواب آن گشته اند و معنیهای بزرگ برایشان ظاهر شده ولکن تمام معنی و که مراد ازان کلام
بر هیچ یک ازیشان روشن نگشته ・ روی نرگس ندیده و هزارت رقیبست ・ در غنچه هنوز و صد هزار عندلیبست
بلی هم از خانوادهٔ حضرت ختمی علیه الصلوة والسلام یعنی ابرار اولاد امجادش علیهم السلام و جمعی
مانده جز نام که راه بیرون شد معنی تمام نبوده هرگاه که این مقدمه مبین گشت معلوم می باید
کرد که نکات فن قرب بعبارتی که در کلام کامل قرآنی که بر حضرت ختمی علیه الصلوة والسلام فرود آمده
درآنجا که فرموده اقتربت الساعة وانشق القمر آن راه نموده و نشان آن داده بطریقی که علم آن
و خادمان نشان دانند ・ لف ام اف یم ا ۲۸۴ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
پیش ازین درین رساله گنجایی ندارد اگر طالبی را حوصلهٔ ذوق طلب بیشتر کند در بسوطات مطالعه
نماید والسلام گشادن پیمان معنی ساعة ・ و چون در آیهٔ کریمه ساعة با شق قمر ذکر فرموده مناسب
آمد پیمان معنی ساعة بهمین مراتب وطبقات هشتگانه نمودن تا معنی آیه تمام باشد چه آیه چنین است
که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی قیامة نزدیک شد

و قمر شکافت و اگر منافقان و کافران نشانی می بینند اعراض میکنند و میگویند این سحریست محکم ابیت
ترجمهٔ آیه و بیان معنی ساعة آنست که هرکه در اول ازل بوده و آنکه در آخر ابد خواهد بود همه را با
عملهائی که کرده‌اند اینست ظاهر کردانیده حاضر کرده‌اند و جمله را بمیزان عدل حقیقی بسنجیده اهل سعادت
از اهل شقاوت جدا کرده و هریک بتمام خود قرار گیرد ابد الابد بود ・ طبقهٔ اول که فقها و محدثانند
از اهل ظاهر برآنند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که متفرق گشته در مردن همه راجمع کرده زنده میکردد
در ان ساعت و سوال از چگونگی آن کردن نمی باید بلکه تقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان
بر ما واجبست چنانچه در نص قرآن مجید چندین موضع بیان آن میکند طبقهٔ دوم که متکلمان و اهل
عقل و فکرند و در امثال این مسائل بتقلید قناعت نمیکنند ایشان برآنند که خدای تعالی فاعل بااختیارست
هرچه خواهد تواند کرد بکند و اجزای بدن آدمی که متفرق شده است در زمان مردن تواند که جمع کرده
و همان شخص بعینه ازان پیدا فرماید همچنانچه در اول که هیچ نبوده آفریده و دلیلی که فلاسفه میگویند
که هرچه معدوم شد محالست که همان بعینه موجود شود جواب آن میگویند و بعضی از محققان متکلمان
برآنند که اجزای اصلی آدمی که قوام بدن بدانست همان بس است که همان شخص بعینه بدان آفریده
شود طبقهٔ سوم که حکما مشائی اند برآنند که ارواح آدمیست که در روز حساب باز پس می آید
و آن جوهری مجردست یعنی وجود او را احتیاج بماده نیست که قابل مقداری یا رنگی یا شکلی یا
جائی باشد بلکه از ینها همه مجرد آفریده شده است و این روح محل علوم و دانستن همه چیزهاست
و نهایهٔ کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در او ظاهر گردد و او بداند و هرگاه که
بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردانست که از آلایش و آمیزش
جسمانی دورست و هرچه در آنجاست همه دانند و یابنده است نادانی و کم و کاست در آنجا
نبوده اند بوده ・ گر بکوی نگار ما برسی ・ دو درود از جمله جان بتی طبقهٔ چهارم حکما اشراقیانند

ونزد ایشان نیز بازگشت انسان بروحیست که زنده جاویدست و آن بر هیچ چشمی ایشان عبارت
از نوریست که بنا بریکی عالم جسم پوسته باشد و از ایشان نور آنست که هر گاه که بچیزی رسید که بار
وا از و نتوانند گذشتن و سایه می اندازد آن نور باز میگردد و در روشنایی او افزاینده میشود و از
انعکاس پس آن نور وجودی که بعالم جسم پیوسته است و آنرا روح آدمی و نفس ناطقه میخوانند البته
باید که منعکس و افزاینده گردد و فزایندگی او آنست که اول بکلیات محیط میتوانست بود و پس
و بعد از انکه پیوست جزئیات عالم نیز در می یابد و بدو محیط میگردد و هر گاه که درین مرتبه بکمال کمال
برسد چنان شود که هیچ موجودی نماند که از او غایب باشد نه از کلیات عالم علوی و نه از جزئیات
عالم سفلی چنانچه فحوای یوم تبلی السرائر صورت مرتبه او گردد ✤ آنچه او بود و هست و خواهد بود
جمله در خویشتن بیابد که هست طبقه پنجم صوفیه اند و ایشان بر آنند که همه چیزها باز گشت
باصل خود که از انجا آمد خواهد بودن و تحقیق این آنست که صورة حق هر گاه که تمام ظاهر گردد
بحیثیتی که هر چه در قوت و امکان باشد همه هویدا و آشکارا شود چنانچه از زمان آدم علیه السلام
تا محمد عربی علیه الصلوة والسلام که خاتم النبوه بود زمان اظهار آن بود چه بی عبارت ازکیست
که وضع صورة حق تواند کرد و محمد صلوات الله وسلامه علیه از ان ختم انبیا شده که وضعی که
او نهاده و صورتی که بدو فرود آمده تمام و بالغ شد و آن صورة کامله است که اگر صورتی
رضا از و اکمل بودی هر که آن بدو فرود آمدی او خاتم بودی و کمال صورة بدانست که هیچ معنی
که در کنه بی نهایتی و پوشیدگی پنهان بوده نگذاشته بلکه همه را بصورتی که نماینده آن معانی
باشد نموده و آشکارا کرده هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس هر که او این صورة کامله را چنانچه
هست دریابد و درو تمام معنی ظاهر گردد هر چه از اول ازل تا آخر ابد باشد همه درو باشد ✤
امروز و پریروز و فردا هر چار یکی شود و نیز و آ طبقه ششم که ارباب علم حروفند پیش

ایشان

ایشان نیز نیست که بازگشت همه بسوی اصل خودست ولیکن صورتی که بدان بازگشت خواهد
کرد آن صورة مقدسه آسمانیست که از آلایش عالم جسم و آمیزش تصرفات خلق منزه و مبرا
افتاده و آن اینست که بخاتم انبیا فرود آمده هر گاه که معانی آن حروف خالی از تصرفات
وضع و دخلها که در خارج از نفس ایشان بر ایشان بسته اند خود بیرون آید چنانچه از فحوای سنریهم
آیاتنا در الآفاق که نشان ساعتست روشن میگردد هر آینه تمام معنی از و ظاهر گردد چنانچه هر چه از اول
ازلست تا آخر ابد همه آشکارا گردد و هیچ پنهان نماند ✤ که بدی کو سری ورای حروف ۸
آن فرو آمدی بجای حروف طبقه هفتم که مرتبه اولی الایدی والابصارست و خاص این
زمانست که سیدنا سلام الله علی آبائه الکرام و علیه ظاهر کرده آنست که کاملان و محققان اجمالاً
معلوم کرده اند که خروج تمام معانی این صورة کامله میشود ولیکن بر تفصیل استنباط آن قادر
نبوده اند و از تحقیق احوال و اوضاع آن عاجز بوده اگر چه از معنی بازگشت و معاد چیزی
نموده اند اما از روز حساب و میزان و تحقیق اعمال و حوض عاجز ند اینها مخصوص است بامیر علیه
السلام و راه بیرون آمدن معنی از حروف بی کسب و تعلم شخص که اصل هدایت نیز بر ایشان
روشن نگشته ✤ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند ✤ تفاصیل
اینها همه از این راه بهدایة تنها معلوم میشود و در لفظ ساعت اشاره به بیشتر اینها که کنم هست
بطریقی که خدام ایشان را معلومست والصلوة والسلام علی محمد و آله الطیبین و عترته
الطاهرین والحمد لله رب العالمین ✤ تم الکتابة فی سادس والعشرین شهر ذی الحجه
سنه ۹۰۳ بمسود به برد والسلم

م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين حمد بی نهایت حضرت باری را که عین بصیرت آدمی جهت دریافتن کمال خالق منور و روشن گردانید و صلوة بی غایت نثار خاک پاک آن برگزیده که نامش محمد عربیست و عالم و عالمیان برای ظهور و شعور مرتبه او هویدا و آشکار آمد اما بعد چون اشارهٔ سعادت بشارة از صوب بارگاه گیتی پناه برازندهٔ تخت سلطنت و بختیاری فرازندهٔ تاج عظمت و جهانداری شهباز اوج نصرت و تائید الهی شاهین هوای جهانبانی و پادشاهی المؤید بتائید الملک الذی بحکم و بامر معز الدولة والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه بجان رسید که رساله در علم حروف می باید که فهم همگنان نزدیک باشد و از ایجاز در لفظ و اشکال در معنی دور هر آینه امتثال فرموده جهانمطاع را این سخنان مرقوم قلم اخلاص و هواداری گردانید و چون این علم شریف دو قسم واقع شده علمی که آن عبارتست از معرفت خواص حروف و اسما خواهد بود و نظری که عبارتست از شناختن ذوات حروف و دلالات هر یک بر اعیان و مراتب کائنات پس واجب نمود که این رساله منقسم بدو قسم شود اول آراسته صورت نظم این سخنان مشتمل آمد بر مقدمه و دو وصل و خاتمه اما مقدمه در بیان معنی حرف و دلیل بر اثبات خواص و حقایق آن پوشیده نماند بر زیرکان جهان آفرینش و هوشمندان عالم دانش و بینش که هر جوهری که همان تحفه انبیا و رسل نوانند بود و از جناب جلال جهت بندگانی که در بیابان حیرت و ضلال متوجه حرم قرب و وصال اند سزاواری مرتبه قبول در نیز بازار بسته و حلقه سودای مدارک و قلوب هموار خواهد بود
گر بدی گوهری ورای سخن ◦ آن فرود آمدی بجای سخن
و دلیل بزرگی مرتبه سخن و حشمت

بارگاه

بارگاه جلال حروف منزله قدسی هم از روی نقل و قول اشاره هم از طریق عقل و صنوف انظار بیش از آنست اما اول چنانچه در صدر سوره بقره که سنام کلام منزلست آمده که والذین یومنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون و همچنین در غیر این از آیات چنانچه قوله تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ و قوله تعالی اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولیاء قلیلا ما تذکرون و هر که اجتهتم بصیرت از غشی تقلیدات عادی سلیمت دانند که سایر سور قرآنی مشحون بدین معنیست و از احادیث نبوی نیز آنچه دلالت بدین میکند هم بسیارست و از آثار صحابه و تابعین و سلف چنین چیزی اول آنجا که حضرت رسالت صلعم فرموده انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف و همچنین فرموده که یا علی ویل لعالم لا یعرف تفسیر ابی جاد الالف من اسم الله الذی هو الله الباء من اسم الله الذی هو الباری والجیم من اسم الله الذی هو الجلیل و قال ابن عباس ان علیا رضی الله عنه یعرف الفتن من حم عسق و ذکر القشیری والثعلبی فی تفسیرهما ان النبی صلعم لما نزلت هذه الآیة عرف الکآبة فی وجهه فقیل یا رسول الله ما احزنک قال اخبرت ببلایا تنزل بامتی من خسف وقذف ونار تحشرهم الی البر وریح تقذفهم الی البحر وآیات متتابعة عند نزول عیسی وخروج الدجال و چون غرض از ایراد این کلمات آنست تا دلیل شود بر اهل جدال و عناد بهمان عبارت عربی انسب نمود آوردن تا بیمن انفاس عیسوی سواد عناد از باطن ایشان دور گرداند
بی سخنهای تو قلب دل ما زر نشود ◦ کیمیای سخن از درج دهن بیرون آر
و همچنین آمده است که سوال کردند از حسین علی رضی الله عنهما که معنی کهیعص چیست فرمود که اگر معنی این آیه بیان کنم از برای تو بر روی آب بروی و همچنین سایر سلف از ائمه کبار و مجتهدان صاحب اقتدار بر این رفته اند که حروف قدیمست و هر کس که بحدوث حروف قائل شده ایشان

تکثیر فرموده اند و این از آنست که آثار حضرت رسالت را پاک از شوایب زمان و صافی از غبار حوادث
حدثان دریافته اند چه سخنان قدسی نشانش بهمان طراوت ذلقی و نضارت اولی خود بدیشان رسیده
و آنها که بعد ازیشان بمدتهای مدید در رسیده اند و آن سخنان را خالص از غبار آثار مرور زمان
نیافته کمال آن صورت در نظر ادراک ایشان نمانده و متوجه طرفی دیگر گشته اند • صوفیان کرام معنی هر بنده بلکه از هر
کلمه و حرف را دانسته اند که انجمن چه باشد • چون زیرک این کلمات فهم بزرگی حروف و کمال مرتبه کلام
کرده مر آینه شروع در بیان قسمین این علم را وقت آمد باید دانست که همچنانچه سنگها که در هر معدنی
ظاهر میشود و گیاهها که در هر زمینی می روید از خاصیتی خالی نیست چنانچه در معالجات محسوس
و مشاهد میگردد همچنین این جوهر حروف که بعضها از جناب جلال و حضرت قدس که منبع قوت
و تاثیرست بدین جهان آمیزش و آلایش فرستاده شد باید که از مثل آن خواص خالی نباشد
و هوشمندان کوی بیداری و هوشیاری را درین سخن شکی نخواهد بود و اگر چه گمشدگان بیابان
غفلت و مسود ایان بازار ریا و رعونت را توقفی شود چه ایشان داخل اهل خطاب نیستند
سخن درست و نعلی بگوش شان دارد • و قسم علمی این علم آنست که بحث از ین خواص کند و
قسمی دیگر علمیست و بیانش آنست که علمی چندست که بنیاد ایمان مومن بران نهاده اند بود چنانچه
تصدیق یگانگی باری تعالی و باور داشتن رسول او بهر چه خبر داده تخصیص روز آخر و موقوف
آن علمها را راهی چندست راست تر و نزدیکتر ازین همه این راهست که حروف منزله
آسمانی بدان دلالت میکند چنانچه فرموده هدی للمتقین ازان نشان داده •
ره روان را همین نشان کافیست • و قسم علمی این فن آنست که بحث از چگونگی دلالت حروف
بر این علمها کند و راههای آن و از نصوص آیات قرآنی آنچه بدین معنی دلالت میکند و تحقیق قسمین
منقح و گویا است یکی آنجاست که میفرماید قوله تعالی و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین

چه ظاهر این آیه کریمه بر روشن ترین عباراتی گویا است بدین که فرو آمده است از قرآن
عظیم و ... کم بیند که آن دو رکنست از ارکان بنیان کمال انسان و لیکن بنهند آن معنی کمال صورت
تحقیق نتوانند پذیرفت یکی آنست که شفا بدن واقع گشته یعنی اگر مزاج که بمنزله مرکب این راه است
کم نیمه کمال نبوده از منهج اعتدال منحرف گردد و صورت جسمانی او بانیه روحانیش از کار باز ماند
و هیکل تو بیش از صلاحیت بر داشتن بار و بر بریدن راه عاجز کرده این حروف قرآنی
از شربتخانه لطایف رحمانی او را بمنهج اعتدال باز آرد و قوت او را بقرار اصل خودش رساند
عیسی مسیح بار مراحمش او بکش • واندم نگاه کن که دم او چه میکند • پس باید که هر خاصیتی که
در سایر اشربه و ادویه و معاجین یافت شود در طی این حروف قرآنی و جواهر قدسیه آسمانی
بمشیه به بهتر وجهی و اگر کسی را درین معنی توقفی باشد می باید که داند که از قصور بینش که
او را در باور داشتن معانی قرآنی و وصول بمدارج ایمانی شده • بدست کوتاه این شاخ بر نشاید
قدم بلند نه و دست همت اندر یار • چو حلقه بر در این آستانه سر میزن • مگر که بار دهندت درون پرده راز
و یکی دیگر ازان دو رکن بنیان کمالی که از حروف قرآنی فرود آمده و ظاهر گشته آنست که چون
مزاج مستغنی از علاج باشد و قوای ظاهر و باطنش بقوام اعتدال ثابت و رایح فیض رحمت
رحمانی در اکواب اسباب و آلات جسمانی زلال افضال را بکام مرام او میرساند او را تا از
مهاوی نقصان و خذلان شیطانی ترقی نموده به اوج معارج وجودی و کمال انسانی فرود
گرده و استعداد آن پیدا کند که از دست ساقی رحمت رحیمی بجرعه تحقیق علمی و عوارف
معارف الهی که در ظروف حروف الهی و تصایح اوضاع اصلی میرسد تناول تواند نمود تا بمیامن
تناول آن تناول از درکات بعد و مهاوی تفرقه بدرجات قرب و حریم جمعیت راه
یابد پس روشن گشت بر طالب هوشمند که درین آیه کریمه از هر دو قسم این علم بیانی شافی فرموده

برگرفتست این جمال نقاب — هرکرا چشم نوربین باشد — فصل اول — در بیان خواص حروف
وچگونگی انتفاع از جواهر کریمهٔ آن بباید دانست اولا که علوم پر از حرف اقتضاء آن میکند که انتفاع
از و مخصوص برفع آلام جسمانی نباشد وعلاج مرضی که ظاهر مزاج را واقع شود بلکه تمام انجام جسمانی
سالک را از عوائق عروج بر مراقی اعتدال انسانی حمایت میکند همچنین هیکل شخصی او را از موانع ترقی
بر مدارج دینی که قبلهٔ توجه او باشد نگاه میدارد خواه مراتب جاهی ومالی دنیوی وخواه مقامات
ومنازل اخروی چه جای این که صورتهٔ حقیقتهٔ او را مطلق از ابتداء نشاء ازلیه تا انتهاء وصول
بمقاصد ابدیه از مصادمات اضداد و مقابلات انداد محافظت نموده مرحله تمهید اسباب
امداد و تهیهٔ آلات اعداد که آن وقت را ضرورت قیام مینماید وخواهد نمود ۞
گدای در این خانه طرفه اکسیریست — که این عمل بکنی خاک زر توانی کرد — واگر کسی طلب دلیل نماید
بر هر یک از این مقاصد بسیاری از احادیث نبوی و آثار مبارک ایشان هست که مؤمن را بدان
اطمینان حاصل گردد چنانچه از صفای فهم آن دلائل خاشاک شک و شوک شبهات مشوشه را مجال
دخل در خاطر او نخواهد ماند سرآینه واجب نمود که از سوادی آن احادیث مبارک انموذجی که مناسب
این مختصر تواند بود نموده شود اولا آنست که در سنن ابی داود و ترمذی علیهما الرحمه آورده اند
باسناد ابوسعید خدری رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جندی از اصحاب را بسفری
روانه فرموده بودند در اثناء آن بحیی از احیاء عرب که گذار شان بران افتاده نزول کرده بودند
بزرگ ایشان را مار زده بوده است وبهر چیزی توسل نموده بوده اند ومفید نیامده و بیاست
فکر و تدبیر ایشان درین باب بسر حد یأس و ناامیدی رسیده یکی از ایشان گفته است که اگر
بنزدیک این جماعه رویم و استمداد نمائیم شاید که نزد ایشان چیزی باشد که سبب خلاصی گردد
چون آمدند و پرسیدند یکی از صحابه گفت من بنده خلاص او میدانم ولیکن نزد شما آمدیم وطلب

چنانچه

چنانچه کردیم وکسی از شما قبول آن تلقی ننمود تا مزدی وجعلی معین نکنی آن مرض مشوه النفسه نطلبی از گوسفند
قطیع کرده که سی منه باشد و بعد از آن جعالی مرتب فاتحة الکتاب بخواندند و دمیدند در حال آن شخص ما
زده برخاست سلامه وایشان آن قطیع گوسفند تسلیم اصحاب کردند خواستند که در محل قسمت آرند
صاحب رقیه گفت تا بحضرت رسیم چون بهمان حضرت عرض کردند فرمود که شما از کجا معلوم کردید که
این فاتحه رقیه است و بعد از تحسین و تصویب آن حرکت لب مبارک بتبسم گشوده اند وطلب سهم
خاصه فرموده اند در طی این کلمات مبارک بسی حکم درج است هر کس که استشمام فهم وفائق حقائق داشته
باشد از مطارات و عبارات آن حدیث از کتب صحاح تفتیش نماید و ثانیا در صحیح بخاری ومسلم
بروایت عایشه و ابوسعید خدری رضی الله عنهما آورده اند که هرگاه که حضرت رسالت را خستگی
طاری شدی جبرئیل بیامدی و گفتی بسم الله یبریک ومن کل داء یشفیک ومن شر کل حاسد اذا حسد
ومن شر کل عین و پوشیده نماند که شر حاسد و شر عین مخصوص بمرتبهٔ مزاج جسمانی نخواهد بود چه
درین حدیث مبارک تصریح بخاصیت حروف در هر دو مرتبه فرموده اند بوجهی که جمال مطلوب به
حجاب احتمال غیر این پوشیده نگردد چه فاعل یبریک ویشفیک بغیر از ضمیر بسم الله چیزی دیگر نمی
تواند بود مگر ظاهر ترکیب را از جلهٔ خود بگردانند و التزام تقدیری وتاویلی نمایند تا مطابق
معتقد تقلیدی ایشان تواند بود و ادب آنست که سخن نهان نشان که از لب تحقیق طلب الحضره
بیرون آمده دریابند ولکن این را معنی باید ۞ بران لبی که شکر با حلاوتش شورست
هزار ملک سلیمان بهای یک مورست ۞ و اما ثالثا هر کس که در ظاهر بامر آیهٔ کریمهٔ انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بنظر بصیرت تأمل نماید فهم کند که اعانهٔ حروف در وجود هر مرتبه
از مراتب کلی ومدارج جزئی بهر حال که باشد از فنون احوال و صنوف افعال ثابت و
متحقق است و امداد او در مراتب شافی و کافیست حاجت زیادتی بیان نیست ۞

بازدانی که من چه میگویم • گرفت اندکی بعلم موسیقی • پس زموسیقی و چنین گشت که استعانه
بخواص حروف نمودن درین مراتب سه گانه چند وجه بوده • پس ضرورت شد که انداز برای هر یک
بابی ازین سخن گشوده گردد • **باب اول** • در بیان استصلاح مزاج جسمانی و دفع انحرافاتی که او را
در انتهاج طریق اعتدال حسی روی نماید و تحقیق آن موقوف بمقدمه است که پیشتر طالب متذکر
آن گردد • و بیانش آنست که مبنای معالجت و دفع امراض و اسقام بر معرفت طبایع اشیا و تعیین
مراتب آن خواهد بود و خواص هر یک دانستن چنانچه جزو قرابادین کتب طبی از آن بحث کند چه
هرگاه که این معانی روشن شود و بعد از آن این اصل حکمی بدان منضم گردد که دفع هر چیزی بتأثیر
وضد آن صورت بندد چنانچه ظهور و تبایش بمقارنه مثل متحقق گردد هر آینه عالم بدان متمکن
گردد هم از دفع امراض که طاری میشود مزاج را و هم از محافظت مرتبه اعتدالی که قوام صحت آن
مزاج بدان خواهد بود هرگاه که این مقدمه روشن گشت بباید دانست که چندانچه کسی در تحقیق
معرفت طبایع ماهرتر باشد و تفصیل مراتب هر یک پیش او روشنتر قدرت او بر این دو نوع از حرکت
که دفع رضت (?) و حفظ صحت بیشتر خواهد بود و شک نیست که ائمه طب باستعانه قوت نظری از
تفصیل مرتبه طبایع چهارگانه بیش از چهار مرتبه از هر یک نتوانسته اند استخراج نمودن چنانچه
پوشیده نخواهد بود بر واقف علم طب فاما آنانی که بوسیله حروف مزاج و معرفت مطابقه اسما حرفی
و متشابهاتش درین مسلک شروع نموده اند ایشان را چندین مراتب روشن گشته با درجه هر یک و
دقایق هر درجه و همچنین ثانیه آن دقایق تا بخامسه و رابعه اش استخراج کرده اند چه ایشان چنان
به اینشان فرموده وبل لعالم جهل ابی جاد انی بحق آن ترتیب رفته اند و بر ایشان روشن
گشته است که هر مرتبه از مراتب چهارگانه طبایع را اینست طبقه در آن ترتیب مبین است چنانچه
بر محققان آن مطلع خواهی گشت ان شاء الله • ورق باز کردم از بخشش • ببر ... آن سخن موهبت

این

این سخنها چند معرفت طبایع بود و لیکن بباید دانست که تاثیر اشیا اندر دو گونه است عرضی بعضی و
جوهری ذاتی و تاثیری که ادویه و اغذیه دارند بهر طبایع ظاهر میشود از قسم اولست چه تاثیر جوهری
ذاتی آنست که از بهر خواص آنها ظاهر گردد و ائمه بنظر برانست این نوع واقف گشته و لیکن در معرفت
ثبت آن و بیان مبداش تحیر نموده اند و معترف بعجز و قصور شده چنانچه شیخ شاه جهان ابن
سینا بقوت ذکایی که داشته در بیان خاصیت مغناطیس که چگونه جذب آهن میکند وجهی چند
وا بنی کند و در آخر عذر قصور خود نموده • جایی که نشان بی نشانست آنجا • انگشت عقول در دهان ابکا (?)
بخش که معرفت این نوع تاثیر خود مخصوص واقفان وجوه حروف و عارفان زبان اشاراتست
ایشانست بقانون نظر حاصلی از آن صورت نمی بندد چه تحقیق آن مبتنی بر علومیست که کاملست (?)
می بوده است از نسب مقداری و بیشتر آن علوم درین زمان مندرس گشته و اندکی که مانده
هم اهل زمان از تحصیل آن قاصرست و بعد از آن نیز احتیاج باصولی چندست که وجوه
ارتباطی که بیان آن نسب کثیره و وحدت اصلی دانست روشن کرده و تفاصیلها و این
اصول در این زمانها اگرچه والعیان کوی بحث و واصلان مقاصد معرفت از جمال اجمال آن
وقوف یافته اند چنانچه شلوار انفاق افتاده • گرچه در زلفت جای دلم • دائما در دل خرابی
تا بدانی که از لطافت خویش • هم تو در بند زلف خویشتنی • و لیکن بر تفصیل تفاصیل آن که مبنی
این مقاصد مبتنی بران خواهد کمتر واقف شده اند و اگر شده اند اظهار نکرده اند مگر جمعی از
تلامذه امام صادق که در طی نصایح برموز معلق در ابواب مقفل تحقیق از آن متعرض گشته اند
و ابوابها بر فتح مسالک سدت • و لیکن امید واثقست که درین زمان سعادت قران بیامن
پرتو انوار حروف قرآنی و آثار ارقامش که باشارت اصابع حسنی انشاق پذیرفته بسی از آن
علوم بیرون آید و ممکنان بی زحمت استحصال این نوع مقدمات علمی روشن و تبیین کرده

نهند معنی نازک نیست نه خطی یار تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم . حاصل از تعریب این
تنشیب الکه حقیقة علم طب و گاهی احکام و مسائلش از زبان فرس مستوانند چنانچه در وصل
ثانی ثبت از بیان آن بیاید آنچه در کتب منسوب بدین علم مزبور گشته رسوم و اطلال آن بیش
اما الجسام فانها کجسمهم واری نساالحی غیر نساتها این سخنان را ابطه مناسبت حکم کرده که در
سلک بیان آید آمدیم بر سر آنچه در مقاصد فتح این باب دخل دارد چون معلوم گشت که بنا معالجه
امزجه جسمانی بر معرفت طبایع اشیاست تا استخراج اضداد امراض نمایند و بوسیله دخل آن در
مزاج مریض دفع آن مرض کنند باید دانست که طبایع حروف این ترتیب منشا را لید که نشان
داده شده فهم منشود بتفاصیل درجاتها و دقائق احکامها چنانچه هفت از این حروف سبع المثانی
بطبیعت حرارة و یبوست مخصوصند و هفت بطبیعت برودة و یبوست و هفت بحرارة و رطوبة
و هفت به برودة و رطوبة و بیان تحقیق این ترتیب و صنع اشعاری جهة تخالفی که در ابا ترتیب
طبیعی ظهوری هست در غیر این مجال صورة پذیرد و در طی ترتیب ابی جاد این را اب نمود
شروع چنانچه هفت اول که عبارة از صاحب حرارة و یبوست ا ه ط م ف ش ذ باشد
و از آن دوم که صاحب برودة و یبوست ب و ی ن ص ت ض و از آن سوم که صاحب
حرارة و رطوبت ج ز ک س ق ث ظ و از آن چهارم که صاحب برودة و رطوبت
د ح ل ع ر خ غ پس هر گاه که مرض از غلبه برودة باشد بحروف حار توسل جویند که البتة
تسکین آن ماده کرده شود و اگر از غلبه حرارة بود بحروف بارده و لهذا هر گاه که در امراض
حارة هفت حار ابطرایقی مخصوص می نهند و بدان توسل میجویند البتة تسکین تمام میکند و هیجان
آن ماده را و دفع آن می باشد این وضع کیانی در سنه احدی عشر و ثمانمائه وبای عظیم در صوب
عراق افتاده بود و هر کرا توفیق توسل بدان صورة دست داد انشا فاخلاص او متعذر بود

و بدان میسر گشت چه جای آنکه از هر موضع که این وضع نهاده بود اثری ظاهر گشته از مکان
آنجا از تسکین آن ماده واقع شد و طریق توسل بحروف بسیار است اتم طرق در معالجه جسمانیات
خواندن و دمیدنست چنانچه از الفاظ ستة فهم گشت و آن در صورة کلامی حرف تحقیق مستوانند شد
که مسلک لبیبان بران صورة واقع است و تأثیر این صورة اگرچه بیشتر می باشد ولکن بواسطه عدم
استقرار و سرعة زوال در صدد تغیر و تبدل می باشد مگر بواسطه خاصیت اصلی که انفاس کمل را
تواند بود و از آن تاثیر صورة تواند بست و ازینجاست که در صحاح آورده بروایة عایشة رضی الله عنها
کان رسول الله اذا مرض احد من اهله نفث علیه بالمعوذات فلما مرض مرضه الذی مات فیه
جعلت انفث علیه و امسحه بیده نفسه لانها کانت اعظم برکة من یدی و طریق دیگر توسل بصورة
کتابی و رقمی است و این صورة مخصوص بتوام اوضاع و دوام آثار است و نزدیکترین وجوه در
توسل بدین صورة آنست که مشاعر و جوارح شخص متلبس باوضاع منزله آن حروف گردد و بجهة
خیال تخیل ایشان مشغول باشد و بصر با حسان آن و دست بکتابت ارقامش و این جمعیت قوی
بسیار مفید می باشد در تاثیر حروف ولکن وقتی که عقیدة خالصه منضم بدان گردد و اگر عقیدة مشوب
باشد باحتمالات وهمی و توهمات عادی رسمی هیچ فایده بجان صورة نه بیند بزرگی درین باب
آورده که در زمانی که عیسی علیه السلام بواسطه مقابلة اشرار و هجوم اضداد یهود متوجه طرف
بحر گشت با جمعی از حواریان یکی از ایشان مختلف شده بود و در وقتی رسید که کشتی روان گشته
بود و از ساحل قدری دور شده فریاد و خدیو ملک بگوش هوش آنحضرت رسانید اشاره فرمود
که پیا آن حواری بی توقف و تعلل روان گشت و گامی چند بر روی آب بپایمن استغراقی که
در اشارت روحی داشت پیامد ناگاه بخود آمد و خود را بجوارح و مشاعر جزی خود مشاهده نمود و
رقیقة آن جمعیت از دست خفیة او برفت در حال فرو رفت باستغاثت و استغاثه یاران بکشتی

درآمد فرمودند که چون نابه قوت چرا روان می‌شدی غرض از ایراد این حکایت آنست که توسل
بمعالجات خصوصاً این نوع که تأثیر آن منوط بهمت و عزیمت است بی آنکه عقیده مستحکم باشد
واز شوائب وهمی وخلل جانبی محفوظ ومحروس فایده بران مترتب نگردد. بیت
بجا بماند زار تو گوش از دست که تا سحر بزم دیگری بسته بدی — واگر زبان قلم سری بهی بر خط
بهوش باش که خاطر سوز نهادی وجمعی بستان آن صور نهانها و آشامیدن توسل جسته اند و
لکن اصلی بران از دلایل سنة بیافت بلی بگرد دفع آن صورة شربه انداخته و بنیادش بسیار نوع
متوالی داشت وهمین که درمنزلی باشد تأثیر آن نسبت با اهل اخلاص کاذب بشرطانکه
رقیقهٔ اخلاص را برابطهٔ حسن متابعت مستحکم ومستوثق گردانیده باشند کر نو در آمیزی کار ران
زود بادا از درای ری خواجه تراجون زغلامان شمرد کرنگری بی بهای ری وطریق دیگر در
توسل بصور حرفی آنست که اوضاع نسب عددی را متوجه گردد و قوت تأثیر این صورة
از همه صور حرفی اکثر و اظهر است چنانچه دفع سه در سه جهة استخلاص از غوایل اجنه
ومرجع بدان مانند واین طریق مسلک معهود قدماست واز ایشان درین باب رسایل و
تصانیف بسیار باشد وبسی مردم بدان مشغول شود ولکن چون از شرایطی که خصوصیت
این زمان حکم بدان کرده غافل شده اند اثری کامتبنی بران مترتب نمی گردد وزیادتی بسط
این سخن بعد ازین می آید انشاء الله وحده العزیز **باب دوم** در معالجهٔ هیبتهٔ شخصی رنجی ودفع
انحرافی که از مقابلهٔ اضداد آن مرتبه بران طاری میگردد تا بنهایت همت در مرتبهٔ صورة ومراتب
مال وجاه که بهمان صورة تمامی اعتدالیش خواهد بود برسد واکثر مردم که متوجه خواص حروف‌اند
طالب همین اثری باشند وطریق توسل بصورتهای حرفی همانست که بیان کرده شد ولکن
درجمع کردن نسب عددی لبابی با صورة کلامی وکتابی درین باب اثری تمام دارد چنانچه

ارباب

ارباب تجربه آنرا فهم کرده باشند یکی از ائمه بیت بن آورده است که مغربی در بلاد عرب بگوشهٔ
مسجدی رفت و روی همت بقبله توجه کرد و بزبان اخلاص بذکر یا غنی بگشود وهمین که نظم توجه
واخلاص او بی انحرام آن وجل خاطری مشوش بعدد هزار و پنجاه و یک رسید گوشه از آن مسجد
فرود آمد او از غایت دهشت ووحشت بدان طرف دوید قرب هزار مثقال زر که در آن گوشه
مکنون بود و بود و از میان کلها که فرود آمده بود بیافت این صورة در ترتیب رتبی مالی واز آن
جامی بسیارست چنانچه در آثار نبوی وارد است که در آن باب استغاثه بصور کلامی نموده اند
چه در بعضی غزوات تلقین صحابهٔ کرام فرموده اند که حم لا ینصرون گویند وهمچنین در روز بدر که کواکب
خواکب لشکر اسلام در آن روز از مطلع ظفر سر بر زد و منابر نبوت تبیغ ایالت و سلطنهٔ بلند گشته
گشت انهزام لشکر مخالف بتکرار لفظ شاهت الوجوه فرمود دادن وبه رمی بهسام این صور کلامی
گشاد واز کان حرکت انقباضی وانبساطی نفس انسان یافت دشمن را دور کرده غالب آمد
در زمان ملوک فرس که کاوهٔ آهنگر خروج کرد هم باستغاثه بصور لبابی وارقام آن بود
وحکایة این قصه آنست که کاوه را با یکی از حکام زمان خود عقیده راسخ بود ودر زمان قتل اولاد
چون طمع در دیگری کرده بودند از غایت تنگ وتضرع نزد آن حکیم رفت او از غلبهٔ حکم زحم
ورقت باطن بوصفی از اوضاع وفنی مشغول بوده بتجربهٔ خواص آن آواقف گشت اگر ترا
قوت آن باشد که این وضع را در ابیات آهنگری خود بنهی و برچوبی کنی و برداری چندان مردم
بر تو جمع شوند که دفع ضحاک را آماده و مستعد گردی واو از تو رو گردان شود کاوه از سر عقیده
درست که داشت وتوجهی کامل چنان کرد و آن کار بدو تمام شد وفرزندان او بماندند و آن
وضع را ملوک فرس درفش کاویانی نام کردند و بتعظیم واحترام آن مشغول شدند وهرکس
از ایشان که بر تخت سلطنت می نشست عقدی از نفایس جواهر ضمیمهٔ آن میساخت و زیب

دو هزار سال که علم منطقه در خانواده فرس اوا شسته بود و این در عقل بدست اولاد ایشان اثر بابی کرده
می بود در تاریخ نصاری آورده اند که در زمان عمر خطاب که لشکر اسلام را بصوب فتح مداین روانه
کرد یزدجرد رستم فرخزاد را با جمعی لشکری گران از جهت مقابله و دفع آن پیش فرستاد و معهود اند
آثار و اوضاع آن در قرنها و ربانی چنان بوده است که لشکر مخالف چنانچه صورت آن آزادیده بودی
منهزم گشتندی درین نوبت خلاف آن ظاهر گشت که لشکر عرب دلیری آمدند و نزدیک می شد که رستم
را باز رسانند بجانب یزدجرد و باز نمودند که خللی بدین اوضاع در قسمتها راه یافته که بمدتی که
پیشتر از و ظاهر می شد این زمان خبث جمعی از حکما که بدین اوضاع و علوم آن واقف بودند حکم
شد که بروند و احتیاط آن ارقام و اوضاعش بکنند و اگر خللی پذیرفته باشد تدارک نمایند ایشان
بعد از احتیاط بسیار خللی نیافتند یکی از آن حکیمان بقوت حدس گمان برد که مگر نزد عرب وضعی دیگر
هست که مقابله با این وضع میکند و سبب بطلان آثارش میشود جمع از اعراب که در حین مقابله
بقید اسار گرفتار شده بودند حاضر کردند و از ایشان استفسار نمودند که این بزرگ شما هیچ صورتی
از اعداد و اوضاع آن همراه دارد گفتند در میان قوم ما هفده رکعت نماز در پنج وقت از ساعت
شبانروزی واجبست که کاملان کان بهر حال که باشد این بجای آرند و هر که تخلف نماید البته
بکشند و هیچ حکمی این اهتمام نمی نماید که درین حکما با هم مطارحه کردند درین معنی و بر همگنان
روشن شد بعد از اقداح زناد فکر و لمعان نور نظر که در خصوص عدد و نسبت که حکما بنوع فکر خود
ترتیب نموده اند و در قوم از ابر این جوب کرده چندین سال اثر او ظاهر شد این شخص بزرگ بزرگ
عربست وضعی عددی نیز بوده که صورت آن لا بزال ظاهر میشود در مرتبه عقل انسانی که اجلای
مراتبست از روی ظهور و اقوی از جهت سرعت تاثیر و انگاه منسوبست با شخصی این چنین عنبر که در هر
لحظه باد آن قیام نماید شک نیست که این وضع عددی منجر شد و شکر ناسخ آن وضع عددی زنی

خواهد

خواهد بود که انقراض زمان کرد نقض و فتور در صفحات احکام آن نشانده داشت ❋ بلکه از جهان فرد منه بخت
در جهانی که نشاندند بستان بخت پوشیده نماند که هر گاه که ارقام وضعی که از تحت قلم افهام بشری
بر صحایف عقول و تجارب انسان نبشته شده بود و این گونه اثر داشت در خانواده فرس اثر این
ارقام الهی که از طی قلم ازلی بر لوح وحی نگاشته شده در رفع رایات او نزد عرب چه خواهد کرد ❋
جز با خط تو عشق نبازند عاشقان بر خط دیگران رقم عاشقانه نیست دیوانگیست عقل بصحرا فتاده از آنکه
در شهر بی حکایت تو هیچ خانه نیست ❋ غرض از ایراد این حکایت آنکه طالب متفطن را فهم شود که گاهی
که این طایفه به پرتو نور علم چیزی از کمال حضرت رسالت که ممنون ناشنفته ظهورش عالم را منکر شد نمود
بمجرد آنکه نظر نفوس ایشان بر شیح این بیان وضع صلوة و اعداد رکعات و اوقاتش افتاد فهم
کرده اند که کسی را توفیق رفیق گردد که در رفق این وضع الهی و بنیان شرعی دخل کند و بلطایف
جواهر که در مخازن ارکان و ابعاضش ودیعت از مفتتح تکبیرة الاحرام تا مختتم تحیات و سلام تعبیه
یابد و بهره ور گردد از کمال حکمت محمدی صلوات الله و سلامه علیه تمت بمشام مشاعر و افهام او
رسیده در سلک امت خاص او در آید و بیامن این فوائد و سهام وراثت کمالیش حاز گردد
زنهار زین و بن را بر اسب همت می باید نهاد و بر تنگ وز بر تنگ خلوص و اخلاص محکم کرد
و پای سعی در رکاب آدابش ثابت و راسخ داشته متوجه صوب صواب این ابنیه خفیه و
اوضاع شرعیه شد و از این راه اصعد که بابش ابواب حکمت بیت که در بار آن بر مشاعر ظاهر
و باطن انسانی گشوده است اگر هر یکی را از این جوارح حسی بحظ خود مخصوص نوانی داشت
و این در قوت همت کم کسی باشد ❋ هزار جلوه اظهار سکنه مقصود ولی چه سود که چشم اسد اکور
فراز کنگره وصل کی توان رفتن که رشته کوته و بازوی بخت بی زور است **باب سوم** در معالجه صورة
حقیقی انسانی و دفع انحرافی که این جنبه کمالی را طاری میگردد و در طی مراتب ابتدایی و استقراری

تا بمنتهای کمال ظاهری و انتهای ترقی خود رسد باید دانست که غرض اصلی و غایة حقیقی حرکت
منزل همین خاصیت بوده آنچه که پیشتر گذشت از این خواص بر سبیل تطفل و استطراد بوده حکمت
فرستادن حکیم علیم انبیا در میان او امری که باعث بر بعثت این قوم مبارک همین بوده که نفس
بود و شک نیست که این معنی وقتی صورت بندد که بر شارع شرعی که ایشان نموده اند ثابت و راسخ
توانند بود و از آنجا انحراف ننمایند و این شارع عبارتست از طریق فعل و قول بندگان که بر
جو نهج از وصار در کرده چنانچه السنه کتاب و سنت و اجماع انبیا بدان ناطق است این ربان
مقدمه دیگر که ذکر آن ضروریست کوشند که نمایند تا فهم مقصود آسان گردد افعال بنده از دو گونه است بعضی
آنست که هم از ذات او چیزیست که اقتضا صدور آن فعل میکند از او مانند افعال طبیعی و
حیوانی و نفسانی چنانچه در جایش تحقیق تفصیل آن کرده شده و بعضی دیگر آنست که سبب صدور
آن نه اینهاست بلکه عقلست که صاحب حل و عقد در بنیه انسانی اوست و او هر فعلی را
که عاقبت کمال بیند باعث به صدور آن رخصت دهد و این هر دو طرف متقابلانند بهر طرفی که میل
میل نمود از طرف دیگر دور شد بعد از تذکر این مقدمه باید دانست که شارع شرعی محمدی در
میان این طرفین واقع است و در هر طرف نوع از مستلذات هست که میل شخص بدان
میشود تارة میل بطرف جسمانیات و استمتاع از انواع مطاعم و مشارب و مناکح میکند و
تارة میل بروحانیات و اجتناب از اشتغال جوارح و مشاعر و اشتغال بمستلذات انظار عقلی
و اذواق حالی و اول در مزاج این صورت حقیقی بمنزله غذا میشود و ثانی بمنزله شراب مفارح
حتی که طبیب حاذق اوست در تعیین شارع شرعی خود تمام نموده که از هر یک این غذا و شراب
چندی باید تناول نمود تا مزاج این صورت حقیقی انسانی از انحراف سالم ماند تا بمرتبه بلوغ حقیقی
خود فائز تواند گشت و مستعد ابلاغ آن صورت مرسل بها تواند شد که رسول مامور بدان گشته چنانچه

توانی

و نموده از تبلیغ ما جئنا به بل بعثت در کتاب و سنت مفصل بدانست غرض که صورت شرعیه که موضوع
انبیاست بتخصیص اوضاع پسندیده خاتم الرسل صلوات الله و سلامه علیه امر جمله اعیان عالم را بسبب
حقیقت است و موجب وصول بدرجه بلوغ و کمال که با وجود این هر وضعی از آن رمز گنجی از جواهر
معارف و حقایق است چنانچه در رساله اسرار الصلوة شمه از آن نموده شده
هر گنج نهفت درین عالم ویران نهاده بنیاد آن گنج دوانید بویرانه مرا از صدای فحوای این کلمات
مستر شده معلوم گشت که صورت کلامی حروف و لباس بشری و خلقی تمام در محافظت و ترتیب صورت اصلی
شخص دارد و اما پنهان عمل صورت کتابی در آن باب بر واقفان اشارات نبوی و حافظان اخبار و
احادیث مصطفوی پوشیده نخواهد بود که اصول و قوانین کتاب و سنت چنان اقتضا میکند که
اعیان کاینات بسیار از افراد و اعداد از ابتدا نشات و مراتب ابداع تا انتها مقامات و مواطن معاد
الی وشنیاری حروف کتابی و وضع اوضاع و دعای اجابت نشانش پای در دایره هیچ مرتبه از مراتب
و مقامات نتواند نهاد چنانچه از فحوای فرموده حضرت روشنست که در صحاح ثبت گشته از روایت ابی
کعب و عبادة بن صامت که اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب ما هو کائن فجری بما هو کائن
الی الابد و اما روایت عبادة بن صامت بعد از اکتب اینست که ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما هو
کان و ما هو کائن الی الابد پوشیده نخواهد بود که در طی عبارتین تقدم حروف کتابی بر سایر مراتب
بدیعی ابداعی و امداد و اعیان این مراتب را متبین و روشن گشته چنانچه از فحوای آیه کریمه قرآنی
که فرموده ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون روشن میگردد که سایر مواطن برزخی و
عودی مسبوق بدان صور کتابیه خواهد بود و احکام تقابل طایفتین یعنی اهل سعادة و مجوسان طور
شقاوه نیز همه متفرع بر این اوضاع تشخص بیان خواهد شد چنانچه فحوای این آیه کریمه بدان افصاح
مینماید که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و اما من اوتی

کتابه در اظهر و شنوف بود تو اشیاء و جملی بسیار غرض کرا ظاهر این عبارات متوجه حقیقه فوت تاثیر
و تصرف صور کتابی در سائر احوال و اطوار شخص انسانی بل جمله افراد کائنات از اعیان آلهی
و کیانی فهم میشود و این کراد نباط معارج بدی از صعوبت روشنتر مشاید و معارج عروجی از ابیات
ذوآتی جمیه بدانست که فهم آن معارج نزد بکریست با دراک عقول بشری و انظار افکار را ولکن ادراک
آن معارج دور نیست از آنکه بمساعی عقول و ترتیب مقدمات او چیزی فهم شود و تحصیل علوم آن
معارج در مدرسه اوضاع منزل کتابی و تصحیح تالیفات آن صورت بندد تعالی بما یدار کم بسور
بحراغ نوشت نکرد روز تمام تلخیص این سخنان آنست که سائر صور شرعیه که انبیا بوضع آن
مبعوث گشته اند خواه صور فعلی کونی که عقلا عباد و عبّا در احکم فرموده اند که بران ثابت ورا
باشند و از آن تجاوز ننمایند مثل افعال صلوة و زکوة و سایر ارکان اسلام و خواه صور قولی حرفی
که بعضها از آسمان قدس بدیشان فرود آمده و بر مقتضای فرموده بهمان نشان عباد و سابقین انتم
بکسر اسباب ترتیب جباد و آلات محافظت ایشانند از طریان خلل فساد و در سائر منازل مواد
تا بر حدّ معاد و دار السلام مراد برسند که نه نظران عالم فکر رسمی و علوم نظری پندارند که این
اوضاع کر بجهة محافظت همین هیئت اجتماعیست که تمدن طبیعی انسان محتاج بدان می باشد
بهیهات حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء زنهار از هوشمندان جهان دانش و بینش که
درین اوضاع بنظر احترام تمام نگرند به تخصیص این اوضاع شرعیه حقیقیه و حروف منزله
قرآنیه که خاتم رسل بدان مبعوث شده اند و این ائمه گرامی بدان فائز و فیروز گشته باید که
هر جه شخص را پیش آید از اغراض و امراض جسمانی و روحانی و سایر حوائج و عوائق دینی و
هیولانی دست توسل در دامن امن و امان این اسباب زند و از سر ایمان کامل و اعتقاد خالص
متوجه این اوضاع گرامی و حروف نامی شود و یقین داند که ماده نجاح و فلاح او درهمین صورة

درحبث

درحیث ما که چه در زمان ما سابق نیز کسی کرا ادراک علاج مرضی و مرضی مابین اوضاع حروف
تواند کرد نایافت و عزیز بوده اند ولکن در زمان ما نیز امید واثقست که بیاهین انشاء الله حقیقه کمال
ادراک حقیقه اعلی آن صورة اشتیاق پذیرفته ادراک این معنی دانسته و تحصیل آن جمیع را از اهالی
جهان ابلیت دست خواهد داد و [illegible] اعداد را بالکل اصل آنست که همه همت متوجه همین کرد اند
و بهر کمالی علمی و اگر چه ارجمند باشد باز نمانند که برسند راه ارادت از خرش تا بی نکرده اند
نخل ار بلند مرغ [illegible] نرسته اند وصل دوم در بیان قسم نظری علم حروف و تحقیق آنکه چگونه انواع
علوم و معارف از آن ظاهر میکردد و فهم میشود و سخن دران محتاج بتمهید مقدمه ایست یعنی بباید
دانست اولا که هرکس که علمی از علوم دینی یا عقلی از مبدا فیاض بدو رسیده از ممر سخن رسیده و
از راه کلام و حروف و دلائل ظروف آن در یافته خواه که بطریق تعلیم و تعلم که اسد طرق و اقوت
فرا گرفته و خواه بطریق تفکر و تدبر جه مقدمه بیقین تا دام که شخص بصور حسی یا خیالی در نظم ترتیبی
نظری ظاهر نگردد هیچ اثر و نتیجه بران مترتب نخواهد شد نه از مطالب فکری نظری و نه از
مقاصد ذوقی حدسی پس معلوم شد که بهر حال گذار در مسلک تحصیل علوم در فضای حرف و مجرای
با صفای سخن خواهد بود قسمت حوالتم بخرابات میکند چندانکه انجمان را زدم انجمن شدم
این زمان بباید دانست که حکمت بالغه حکیم علیم جنان اقتضا کرد که واسطه بیان ادراک
معانی علمی و صور حرفی وضع باشد چه مادام که شخص واقف بر وضع الفاظ و تخصیص آن بهر
جزوی فت از دلالت او بهره مند نتواند شد بلکه حظ او بجز سماع لفظ مجرد هیچ دیگر نباشد و حال
آنکه این وضع از دو گونه است یکی آنست که وسیله دریافتن عوام میشود که مقاصد و ما یحتاج خود را
بدان وضع از الفاظ فهم میکنند و آن عبارتست از نسبتی است خارج از ذات لفظ که بسبب تعقل
واضع و تخصیص او طاری شده این حروف مرتبا و فعل عرضی باشد تا پایدار که قرار او صورة

نموده چنانچه توانند بود که معانی مخصص از آن واضع یا از دیگری بر ضد آن معنی اول واقع شود
واین در میان لغت عرب بسیار آمده چنانچه لفظ مولی و قرء و غیره و بیشتر مردم بدین راه از سوی لفظ
و حروف کلامی بصوب معنی برسند و گونه دیگر از وضع آنست که تعلق بذات لفظ و حروف آن دارد
و خارج را در آن دخلی نیست و آن عبارة از نسبتی ثابت است که اجزای حروف و الفاظ بعضی با بعضی دارند
و باز دیگران مرتبه خود نیز دارند و این نسبت اگرچه عرض است اما در ذات حرف صورة بندد و
از و منفک نگردد و این رخصت گشاده راه ادراک حقائق علمی بر آن واقفست و وسیله خواص است
در فهم معنی از الفاظ و حروف و شک نیست که این وضع چون در ذات حروف و الفاظ ثابت
و مقرر است و تعلق بفعل شخصی ندارد تفاوت طوائف مردم در رسیدن بصوب معنی بدان
راه بجز در توجه و قوت ذهن باشد و کمال تدبر و تیقظ در آن نتواند بود و نه بشنیدن از افواه رجال
چنانچه در وضع اول پس این راه لائق باشد که مخصوص بکلام خاتم الرسل بوده که او مبعوث
بر کافه امم است و کلام او باید که فهم آن مخصوص بجمعی معین نباشد غرض که این دو راهست
از سوی حروف بصوب معنی باید که مردم زیرک منحصر در یکی ندانند که از راهی دیگر محروم مانند
و حال آنکه آنچه از ظاهر آیات قرآنی فهم میشود سلوک این راهست چه تدبر در او امر شده است
و شک نیست که تدبر در چیزی و فهم صورة تحقق پذیرد که در ذات او و آنچه قریب بدان باشد
بسر کنند نه در آنچه بخارج از و باشد حاصل این تطویل آنکه ورای این وضع متعارف و راه
مشهور که عامه مردم بدان راه از حروف بمعانی میروند راهی دیگر هست باید که هوشمندان عالم
طلب از آن غافل نگردند تا از سخنان محمد صلوات الله و سلامه علیه و رموز ایشان که در طی احادیث
و آنچه بدان فرستاده شده از قرآن بی بهره نمانند ۹ اوحدی گر تو کنون کی بخرابات درآ
من و آن دلبر خراباتی   فی طریق الهوی کما یاتی   پس می باید که بدانی اولا این وضع که ذات حروف

بدان

بدان متحقق و متصف گشته و آن نیز از خواص از عجائب حروف بصوب معنی تا قوت تدبر
در قرآن و کلام رسول که مامور به اند ترا حاصل گردد و آن وقتی توانی دانستن که صورت
حروف معلوم کنی چنانچه در صدر کتاب فهم شده باشد که صورة جبا کل سوره حروف از سه گونه است
در یک نشوی از مشاعر که بدان آن مخصوص چنانچه صورة رقمی کتابی که بدستیاری قلم و تحریک
بنان بر صحائف بیاض در سلک اعیان متمایز در چشم آنرا در میآید و صورة لفظی کلامی که به
پا بردی هوا و حرکات تموجی او بر صفائح صورة دائما در جلوه است و گوش ادراک آن میکند
و همچنین صورة معنوی عددی که بنفوذ شعاعات قلبی در فضای صحرای علم پذیرای تلون و تحصن
میکرد و تو ظروف خانه قلب که معبر بفؤاد است آنرا الخم میکند و از این حیثیت که در طی آیات
قرآنی و تنزیل آسمانی این سه شعر را ببسیاری یابی که در یک سلک آمده و به تفخیم شان و تعظیم
مکان او اشاره شده چنانچه قوله تعالی و هو الذی انشا لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون
و قوله تعالی و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون الی غیر ذلک من الآیات هرگاه که
این مقدمه بر صحائف ادراکت صورة پذیرفت بباید دانست که هر صورتی از این صور سه گانه
که هر حرفی را حاصلست اجزا متنوعه دارند مثلا الف صورة کتابی او خطیست متنزل که
ابتدا از نقطه عالی کرده و تنزل نموده تا بنهایت جهت پائین رسیده و هر یک از این مبدا و منتهی
بخاصه ممتاز گشته اول بزائده یمنی و آخر بیساری و اجزای این صورة عبارة از نهایات
و صورة کلامی او هدیتیست که از نفس انسانی طالع میشود و ابتدا از اول مخارج حلقی یعنی همزه
نموده و بوسط لسانی که مخرج لامست حط کرده و از آنجا بنهایت شفوی فرود آورده و اینها همه
اجزای صور او شده و صورة معنوی او عبارة از حدیثیست که هیچ چیز در سلسله اعتبار بر او متقدم
نتوانند شد و در مرتبه او نیز محال باشد که غیر او توانند بود و هر چه بعد از او در صدد ظهور آید همه صور

نوع و مقبول او باشد بلکه فقط اسمی و لقبی که بر آنها افتد همه از جاهلی و نوبت تا هر آن چه خواهد بود
و آن را واحد عددی خوانند از طی این سخنان معلوم شد که هر یک این صور کلمه الف حقیقت
مرکب از اجزا متنوع و بی شک اجزا انسانی بلکه هر جزو او هر گاه که مجموع این نسبت ما لها
نسبتی که بخارج دارد و اعتبار کند آن عدد را وضع خوانند و در زبان جمهور علما و اهل نظر و این
وضعیت که واسطهٔ دلالهٔ الفاظ و حروف مصوره کاتبه او مسموع بر معنی ایشان است اگر کسی پرسد
که چگونه این اوضاع دلالة بر معنی میتوانند کرد و بر تقدیر آنکه دلالت توانند کرد از کجاست که
این دلالة معتبرست در شرع و بزرگان دین آن را اعتبار کرده اند بیان مرد [illegible] نیست
نزد آنکس که دیدهٔ بصیرت او بعش غلبهٔ آبا مبتلا نگشته باشد و نوبت پذیرای سخن همان فطرت
اصلی خود مانده باشد که در حدیث صحیح فحوای کل مولود یولد علی الفطرة از آن نشان داده
و عبارة ابواه یهودانه و ینصرانه از آن صور تقلیدی آبا تحذیر فرموده اما بیان آنکه این اوضاع ۲
را دلالة بر معنی صورتی می بندد در سه سخن روشن توان شد سخن اول در تحقیق آنکه وضع حسی که چشم
در می یابد دلالة بر معنی میکند و این نزد هوشمند بغایت روشنست چه دلالهٔ وضع خمیدن شخص
بر ضعف و وضع نشستن و برخاستن بر مراتب قوت او هر کس در می یابد و جزم بدان میکند
چه جای این که در وضع بشرهٔ شخص که نگاه کند زیرک فهم میکند که باطن او متصف بمحنت
یا بعد او نه پس هر گاه که این اوضاع محسوسه در این صورت شخصی جسمانی هیولانی مثل این دلالتها
دارد و ما در می یابیم معنی از وجیبن اوضاع اگر در اشخاص حرف قدیم آسمانی با هم که همه مامور
بند بر در آنیم باید که بی معنی ندانیم و بدیده اعتبار و تامل در او نگریم تا امتثال امر کرده باشیم و عصیان
نموده ٭ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ و اما بیان
آنکه این اوضاع در السنه کتاب و سنت بعبارت اعتبار وارد گشته و دلالهٔ آنها ثابت بموعظه موسوم

شده

شده اگر کسی به فحوای آیهٔ کریمهٔ الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق
السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تامل نماید و اطوار جمل و تراکیب
آیه را بدیدهٔ تدبر نگاه کند و دلالة عطف یتفکرون بر یذکرون مقرون با حوال و اوضاع مذکوره و
نیز باب الحاق خطاب ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک بدان یتفکرون و بعد از آن خطاب
دعائی فقنا عذاب النار بتشبیه [illegible] از دلائل این سخن بر او روشن گردد و فهم تعظیم این اوضاع
هم و لیکن اگر تامل در این کلام منزل نبوت تدبر و تفکر در مفهوم آیه کند بی استعانت کتب که در آن
باب ساخته شده ٭ تو خود به باغ رو و گوش کن که بلبل بود ٭ اگر فضیلت بلبل ز بلبلان شنوی
در بیان آنکه وضع حسی کلامی که گوش در می یابد دلالت بر معنی میکند و هر چه بیان این
صفت نزد علما ظاهر و روشن و مبرهن است چه اهل علم معانی بنا کلام ایشان بر این صفت
دلالة او و یکی از اصول قواعد ایشان آنست که میدانیم هر جمله [illegible] آن تا خبر [illegible] دلالت بر تخصیص
میکند و انفراد [illegible] بحکم لاحق چنانچه میگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین دلالت اختصاص مخاطب
میکند بعبودیت و استعانت و این دلالة نه که از قبیل این نوع دلالة و صفت
نه وضعی متعارف ایشان چه نسبت کلمات که در این ترکیب تغیر یافته و گشته و اگرنه اصل کلمات
بحال خود است خواه که بگوئی نعبدک و خواه که بگوئی ایاک نعبد اصول کلمات بحسب وضع
عرف ایشان بر همان یک حالتست و دلالة او متغیر نه و از اینجاست که بعضی از ائمهٔ نحو که قوت
فهم ایشان بمرتبهٔ ذوق نرسیده و قاصر مانده منکر این نوع دلالة شدند مثل ابن حاجب و ابی
حیان و ابن هشام و غیره و این طائفه از علما ظاهر که بواسطهٔ قرب مدارک ایشان بمرتبهٔ ذوق
حائز برین گونه دلالة گشته اند یکدرجه از مراتب محجوبان پیشتر عادت ترقی نموده اند و لهذا
بیاسن این خطوه که از مهاوی تقلید آبا دور گشته اند بی از حقائق تنزیل آسمانی و کلام نبوی

در جو صید اوباک ایشان فرود آمده و زمخشری در کشاف که بیت القصیده تفاسیر متداول آنست
بنا سخنان بر مفهومات این گونه دلالات و معانی این وضع نهاده و بدین واسطه بنیان پایش
از سایر اماثل و اقران خود بلند پایه تر گشته و اما بیان اعتبار این نوع دلالة نزد پیشوایان دین
خبریست از جاحظ که سوسن قواعد این نوع دلالة در میان علما خاص مراد بوده سوال کردند که از
کجا اخذ کرده این اصول را گفت از کلمات امیر و ملازمت ملازم او عرض که این قدر از لطائف
تنزیلی که در میان اهل عالم سبب امتیاز و سرفرازی ایشان گشته و شمه از گلستان رموز با حیا به
مشام ذوق همگنان رسیده هم رشحه از بحر کمالات اهل بیت ... لوا داده و لایه و به اینها بوده
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی   از دولت آن زلف چو سنبل شنوی   سخن سوم   در بیان آنکه
وضع معنوی عددی که دل در می‌یابد و دلالت بر معنی میکند باید دانست که وجوه مدلولات عدد
و مراتب آن بسیار است و لکن آنچه بدیهه عقل بی استعانت قوت بصیرت و تحدید نظر فکر
در می‌یابد ضبط شئونات کائنات مطلقا چه متفرقات اشخاص کونی که بر مجاری ظهور و اظهار
پیدا میشوند ما دام که بلباس مراتب عددی مزین نگردند مستعد تحقق بکمال آن مرتبه نشوند
چه جای این که شوارد مسائل علمی که بر مجالی شعور و اشعار در صدد ظهور می‌آیند تا خلع
تشبهات عددی و حلل عقود آن نپوشند صورت تحصیل علمی و تدوین تالیفی نمی‌پذیرند
بی نشان نوعیت بگذرد   بجز این یک نشان نمیدانم   و از اینجاست که هیچ مجمع از مجامع
این عوالم خالی از عقود و حالی عددی نمی‌باشد خواه مساجد و صوامع عباد و عباد و خواه مواضع
و مواطن اهل قبایل و عشایر یعنی مجامع دواوین ملوک که مشتمل بر ضابطان امور لشکر و عساکر
بی دستیاری این عقود و عددی انگشت ایشان قلم ضبط بر نتوانند گرفت و مواطن بازار که محل
بر عموم خلائق است هیچ حلقه نمی‌گشت و کوی عدد منعقد نگردد و هیچ دکان بی صاحبی که همواره

باطن

باطن او مشغول بحساب احیان آن دکان و ثمن مرکب باشد صورت رونق نمی پذیرد و این معمران جهان
هوشمندی را روشن و مبین گشت که از این نوع ضبط که سایر اشکالی عالم ظهور و اظهار نه بدان مرتبط
امر دلالت و مراتب عددیست از افراد و ازواج او چه شخصی که دست توسل بدامن عقود و زند از ربط
ضبط ما عاجز است و امکان نیست که بی دستیاری او و دلالت افراد اعداد او هیچ آفریده پای در
دایره ضبط هیچ نوع از انواع عوالم ظهور و اظهار و شعور و اشعار تواند نهاد و
نشو و کار و حالی نظام گیرند پای تو در میان باشد   و اما بیان آنکه در السنة سنت این نوع دلالت
بهمت اعتبار موسوم شده و در جریده اخبار ثبت گشته دو گونه است یکی بزبان عبارة ظاهر
و دوم بزبان اشارة و رمز جلی اما اول آنست که ثعالبی و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خود
آورده اند بروایة ابو العالیه که احبار یهود نزد حضرت رسالة آمدند و چون الف لام میم صدر
البقرة برایشان خوانده شد در اثنا دعوت ایشان بدین گفتند چگونه بدینی در آییم که مدت
بقایش مقدار و یکسال خواهد بود لب و دندان همگی نمای را که صورت زبان و دهان واقع
گشته و منبع علم حکمی و کمالی تمامی جاست دران حال بوضع تبسم و انبساط فرمودند بعد از آن
سوال کردند که از این مقوله سخن دیگر فرود آمده است فرمودند المر والمص گفتند این زمان بر ما
مشتبه و مختلط گشت و پوشیده ماند که یکی از صورتهای نبوی آنست که دران حضرت وحی
با عقلی ظاهر کرده و مقرر دارند و نفی نفرمایند و اینجا ورای نفر بر انبساط نیز فرموده اند که دلالت
بر تعجب از ظهور این نوع علمست بر ایشان و تلقی با صفا سوال دوم درین باب و اشتغال
بجواب آن هم فرموده اند و اینها همه مؤیدات زیادتی تقریر و تمکین است نزد هوشمند این
دلیل عبارة ظاهر نیست و اما بیان دلیلی که بزبان رموز و اشارات خفی دلالت بدین مقصود
میکند بسیار است و لکن این رمز را کسی فهم کند که از عادات اهل رسوم قدمی پیش آمده

درجو صید انبیای ایشان فرود آمده و زمخشری در کشاف که بیت القصیده ... اول آنست
بنا سخنان بر مفهومات این گونه دلالة و معانی این وضع نهاده و بدین واسطه بنیان پایش
از سایر اماثل و اقران خود بلند پایه تر گشته و اما بیان اعتبار این نوع دلالة نزد پیشوایان دین
جز بست از جاحظ که موسس قواعد این نوع دلالة و میدان علمای ما بوده سوال کردند که از
کجا اخذ کرده این اصول را گفت از کلمات امیر و ملازمت تلامیذ او و غرض که این فن از لطایف
نیز علمی که در میان اهل علم بسبب امتیاز و سرفرازی ایشان گشته و شبهه از گلستان رموز امیانه
مشام و ذن حکمای رسیده هم رشحه از بحر کمالات اهل بیت و خاتم اولیاست و بدین آیه چون ناشک
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی **سخن سوم** در بیان آنکه
وضع معنوی عددی که دل در می یابد و دلالت بر معنی میکند باید دانست که وجوه دلالت عدد
و مراتب آن بسیار است ولیکن آنچه بدیهه عقل بی استعانت قوت بصیرت و تحدیق نظر فکر
در می یابد ضبط نسبت کائنات مطلقا چه متفرقات اشخاص کونی که بر صحاری ظهور و اظهار
پیدا میشوند ما دام که بجلابیس مراتب عددی مزین نمیگردند مستعد تحقق بکمال آن مرتبه نمیشوند
چه جای این که شوارد مسایل علمی که بر مجالی شعور و اشعار در صدد ظهور می آیند تا خلع
شبهات عددی و حلل عقود آن نمی پوشند صورة تحصیل علمی و تدوین تالیفی نمی پذیرند
بی نشان نونست بگذره بجز این یک نشان نمیدانم و ازینجاست که هیچ مجمع از مجامع
این عوالم خالی از عقود و حالی عددی نمی باشد خواه مساجد و صوامع عباد و عباد و خواه مواضع
و مواطن اهل نفایل و عناد یعنی مجامع و دواوین ملوک که مشتمل بر ضابطان امور لشکر و رعایا
و سپاهی این عقود و عددی الکت ایشان قلم ضبط بر نمیتوانند گرفت و مواطن بازار که محل
بر عموم خلایق است هیچ حلقه نمی گشت و کوی عده منعقد نمیگردد و هیچ دکان بی صاحبی که همواره

باطن

باطن او مشغول بحساب دخل و خرج آن دکان است مرکب باشد صورت رونق نمی پذیرد و بین مصدران جهان
هوشمندی زاده روشن و مبین گشت که این نوع ضبط که سایر آثار کمالی عالم ظهور و اظهار بدان مرتبطست
امر و دلالت مراتب عدد است و افراد و ازواج او چو شخصی که دست توسل بدامن عدد و زند از این
ضبطها عاجز است و امکان نیست که بی رهنمایی او و دلالت افراد و اعداد او هیچ آفریده پای در
دایره ضبط هیچ نوع از انواع عوالم ظهور و اظهار و شعور و اشعار تواند نهاد و
نشود کار رعالی نظام که نه پای تو در میان باشد و اما بیان آنکه در السنه سنت این نوع دلالت
بسمت اعتبار موسوم شده و در حدیث و اخبار ثبت گشته دو گونه است یکی بزبان عبارت ظاهر
و دوم بزبان اشارت رمز جلی اما اول آنست که ثعالبی و قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر خود
آورده اند بروایت ابوالعالیه که احبار یهود نزد حضرت رسالت آمدند و چون الف لام میم صدر
البقره برایشان خوانده شد در اثنای دعوت ایشان بدین گفتند چگونه بدینی در آییم که مدت
بقایش هفتاد و یک سال خواهد بود لب و دندان همگی نمای را که صورت زبان و دهان واقع
گشته و ینبوع علم حکمی و کتابی ما آنجاست دران حال بوضع تبسم و انبساط فرمودند بعد از آن
سوال کردند که ازین مقوله سخن دیگر فرود آمده است فرمودند المر والمص گفتند این زمان بر ما
مشتبه و مختلط گشت و پوشیده ماند که یکی از صورتهای نبوی آنست که دران حضرت تو ولی
با فعلی ظاهر کرده و مقرر داریم و نفی نفرمایند و اینجا ورای تقریر انبساط نیز فرموده اند که دلالت
بر تعجب از ظهور این نوع علمت بر ایشان و تلقی با صغا سوال دوم درین باب و اشتغال
بجواب آن هم فرموده اند و اینها همه مؤیدات زبانی تقریر و تمکین است نزد هوشمند این
دلیل عبارت ظاهر است و اما بیان دلیلی که بزبان رموز و اشارات خفی دلالت بدین معنی و
میکند بسیار است ولیکن این رمز را کسی فهم کند که از عادات اهل رسوم قدمی پیش آمده

باشد و نظر در آن الفاظ و دلالات آن جا لطیفه انشواب رسوم جلی نتواند کرد و از آنجمله هر کس که در فحوای
فرموده ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم ذلک الدین القیم اندک تدبری و تعمقی نماید چندانکه پای سیر و سیرش بفوائد جای لطیفه آن
رسد او را روشن گردد که این آیه دلیلی بین است بر ایمانات جنود نقدی حرف که کتاب الله
از آن افصاح نموده و تمیز مراتب و اختصاص چهار مرتبه از آن بحرمت و احترام و مزید تعظیم
و احتشام چه بر محرمان پرده سرای ذکا و فطنت پوشیده نخواهد بود که عدد مراتب ظهور عدد
دوازده است از یکی تا ده و صد و هزار باقی همه صورت شؤونات استغنائی و مدارج تطورات
ترکیبی ایشانند این زمان بباید دانست که چهار از آن مراتب را سمت اختصاص بوحدت
هست که حرم سرای خاص واحدند و باقی تعلق بکثرت دارند و مجالی کثرتند و از آن چهار سه در
یک سلک واقع شده اند که مستقر وحدت جمعی اند و واحد در طی مراتب کثرت بدیشان ظاهر گشته و
یکی فرد واقع شده که وحدت ذاتی را موطن استقرار و ظهور شده چنانچه در احادیث وارد گشته
که ثلثه سرد و واحد فرد و این واحد فرد ست که منبع اطوار و اسرار وحدت است از این رو اهتمام بت
تحقیق احکام او بیشتر فرموده صاحب شرع هر کس که این معنی را بنظر کشف فهم تواند کرد که چرا
حضرت رسالت صلعم در آن حدیث مبارک که سکوتید رجب مضر الذی بین جمادی و شعبان
این زمان مشهور معروف را تارة باضافت و تارة بوصف در صدد تحقیق و تبیین می آید و اهتمام
بتفصیل احکام او بیشتر ماید و هر کس که راه بدین مسلک برد از دقایق حکم انبیا و حل رموزات
ایشان بهره ور تواند گشت ۝ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد غرض از ترتیب این سخنان
آن بود که روشن گردد و پیش ستر شد این معنی که اوضاع حروف را بصور تفاسیر کانه که دارند
دلالت بر معنی میکنند و آن دلالت معتبر ست پیش ائمه رشد و هدایت این زمان بباید دانست که این

نوع

نوع دلالت کند بدان استنباط حقایق اشیا و احوال کاینات از حروف مقطعه قرآنی میتوان کرد
بنا بر آنکه هیچ چیز از جزئیات عالم و کلیات آن نباشد الا آنکه مستفاد تواند شد از وی چنانچه فحوای کریمه
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بدان منفتح است و شک نیست که دلالت اوضاع بر معانی
بواسطه مناسبت و قوت استنباط آن اوضاع تواند بود بمعانی خویش پس واقف شدن بر
جهات مناسبت میان اوضاع حروف و معانی از مقدمات دلالات خواهد بود و اوضاع حروف
معلوم شد که از سه مقوله است چندی محسوس است بحس بصر و چندی محسوس بحس سمع و چندی
معقول است بقوت فکر و نظر و هر یک از این اوضاع را بدین جهات ارتباطی بعالم معنی و طرق
سعت فضای آن متبین و روشن است نزد هوشمند متفطن و لیکن جهت تنزل بدارک جمعی که
ذهن خود را معود کرده اند بدان که حقایق علمی را در طی اصول متقنه مؤلفه فرا گیرند چندی از
اصول آن جهات ارتباطی و طرق مداخلش بصورت تألیفی متقن و مبین گشته در کتاب مفاحص
تا مستبصران را نظر و ذوق را خدمتی باشد و لیکن همان قدر کافی نیست در استنباط معانی
از حروف منقطعه و موصله بلکه بسی از علوم دخل دارد اینجا تخصیص معانی موصل و نسبة
حروف بعضی ببعضی و تألیفی از خانواده ائمه اهل بیت مانده جفر نام در تحقیق این وضع
دخل بسیار دارد و در استنباط مذکور اگر بضمائم و لواحق اصولش مرتبط تواند شد و تا
غایت زمان مساعدت نموده و نظم آن مقدمات صورت بسته مگر بنسبت جمعی از خلص
اولیا که دقیقه مناسبت آن خانواده را بحسن متابعت با ادراک جوهری ذاتی جمع داشته با
و قلیل ما هم و بین لوا آن امیدست که این مقدمات را صورت نظمی در عالم ظاهر گردد چنانچه
بزرگان زمان از حقایق قرآنی کما ینبغی بهره ور توانند شد ۝ باش تا غنچه این روضه دهان تا نگشاید
باش تا سوسنش از لطف زبان بگشاید **نوع چهارم** در بیان آنکه حقایق اشیا چگونه از حروف پیرون

می آید و در آنکه بزرگان پیشین درین باب دخل فرموده اند و اندکی از آن در طی اشارت
شریفه خود ثبت کرده اند تا بزرگان جهان از آن انموذج مستفیض گردند و فهم دیگر معانی از خواص
حروف را مستعد و آماده شوند اول در استنباط کلیات حقایق چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که او سخنی چند فرموده در معنی الم و سه مرتبه در بیان معنی آن روشن کرده اند تا مستبصران
را نشانی باشد در انتهاج این طریق اول در استنباط حقایق قدسی و حضرات الهی که مبدا آنست
گفته اند که معنی او اینست که انا الله اعلم یعنی الف دلالت بر انیت و لام بر الوهیت و میم بر علم میکند
و پوشیده نماند بر اذهان این مواقف شریفه که سایر حضرات و مراتب الهی درین سه مرتبت
با ظهور جهات مناسبت که سبب دلالت حاصلست و ثانی در استنباط مراتب وصفی و فعلی و
مدارج آن که وسط امرست فرموده الف آلاء الله و لام لطفه و میم ملکه یعنی الف دلالت بر نعمتهای
عام میکند که خدای بر ارزانی داشته است بر بندگان خود مانند جود که اصل همه نعمتهاست
و عام تر ازین همه چنانچه الف در میان حروف که اصل همه حرفها اوست رقماً و لفظاً و روشنتر بر
همه بر الواح مدارک هویت و لام دلالت بر لطف الهی میکند از روی مربانی رحمة او در سایر مراتب
استیداعی و استقراری بنده از ابتداء نطفه تا انتهاء کمال و بلوغ مرتبه استقلال و احاطت رحمت
همه این مراتب را در محافظت لطف خود چنانچه لام نسبت با این حروف ملکه و میم اشارت
بملک اوست از روی کمال جمعیت و تمام تنزل چنانچه نسخه کتابی میم هر دو جهت را مینماید
این معنی حروف از روی کلیات معانی و حضرات اسمائی بود که روشن گردانید و ثالث
در بیان استنباط اعیان جامعه که نهایت و غایت کارست میفرماید که الف من الله و لام من جبرئیل
و میم من محمد ای القرآن منزل من الله بلسان جبرئیل الی محمد یعنی الف اشارة بالله است
که ابتدا امر ازوست و لام اشارة بجبرئیلست که واسطه انزال کلام اوست و لسان او ناقل

کلام

کلام اوست و لسان او ناقل کلام از روح اول برسول آخر شده و میم اشارت بمحمدست که تمام صورت
را انجام معنی مرتبط و متصل آشکارا فرموده این معانی سوختند منقطع باید که چون این سه مرتبه سخن که آن
بزرگ خانواده نبوت و ولایت در معنی الم گفته بشنود و بگوش هوش تلقی نماید و جهات مناسبات و
وجوه نسبت آنرا فهم کند در دل خود جا دهد و آنرا مقرر گرداند و اصل سازد و مبنای سایر معانی
حروف بر این نمط که شیمه گرامی بزرگان و رهنمایان شاه راه رشد و هدایت چنین می باشد که معانی
بسیار در سخن اندک بیان فرمایند چنانچه حضرت امیر فرموده که خیر الکلام ما قل و دل و ما قل یا خل عرض
که تبیین اصل در بیان علم حروف پیش مستبصران جهان دانش کافیست و چون بر زبان رموز
و اشارات که عرف خواص بر آنست آشنا گردد و فهم چیزی از آن زبان کردن گیرد سایر آیات
قرآنی و کلام نبوی منضبط بدان اصول و حقایق یابد ❦ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
چون ره بوزد بیان زمام کلام را بدین سرحد کشید واجب شد که چیزی از معانی سایر مقطعات
حروف که در اوایل سور قرآنی منزل گشته بیان کرده شود بر سبیل انموذج اولا آنکه بزرگان پیشین
دریافته اند و بدان تنبیه فرموده اند ابو العالیه که از ائمه تابعین است روایت از ائمه خانواده ولایت
و هدایت چنین میکند که این مقطعات دلالت بر زمان دولت قومی میکند و وقت انقضاء آن و در
تیسیر التفسیر آورده اند بدین عبارت که و قیل فی الم ان کل حرف من المقطعات المذکورة فی
القرآن اشارة الی امر جلیل الخطر عظیم القدر من بیان منتهی ملک تلک الائمة و ظهور الحق فیهم
وعدوا منهم و خلفائهم و عدد البقاع التی یبلغ دولة الاسلام بها و اما آنچه ازین مقوله استنباط
نموده اند عبد السلام بن برجان در زمانی که افرنج بیت المقدس که حج ایشانست گرفته بودند
و مسلط گشته از الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون بقراءة فتح غین
و ضم یا سیغلبون استخراج تاریخی کرد که مسلمانان آنرا فتح خواهند کرد و در آن تاریخ و چنان بود

وکیفیت استخراجش چنین است که الم بحساب جمل کبیر هفتاد و یکست آنرا از عدد بضع که در اصول
او عبارة از عدد هفت است ضرب میکنند پانصد و هفتاد و هشت میشود این بحساب جمل کبیرست و
بحساب جمل صغیر عملی دیگر میکنند که همچنین الم بدان حساب هشت است در بضع که هم دو شانزده میشود
یکی در اصول او طرح میکنند پانزده میشود این بدان عدد که از حساب جمل کبیر حاصل شده ضم میکنند و
هر یک سالی میگیرد سنه ثلث و تسعین و خمسمائه میشود و این همان سالست که مسلمانان بیت المقدس
را کرج نصاری از نجست و روم از دست ایشان خلاص کردند و فتح نمودند. و همچنین ابن خلکان
در تاریخ خود آورده است که یکی از علمای مغرب حکم کرده بود که در سنه اثنین و ستمائه زلزله عظیم
واقع خواهد شد که از ظاهر آیهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها فهم کرده بود و چنان بود که بیشتر بلاد
دران سال زلزله شد چنانچه در مصر محلها خراب شد و در بیشتر عجم زمین منارها را سرنگون و ابنها
آنچه بزبان ظاهر این حروف استنباط نموده اند آن خود بسیارست از انجمله قطب الاولیا
والمحققین شیخ سعدالدین حموی قدس سره از لفظ محمد و همین او استنباط اوضاع و احوال
دولتها بزرگ نموده و بزبان اشارات او اکر ده و از منشا و منتهاش نشان داده چنانچه
در محجوب باشد که الیمان اشارة الی موضع الذین اعنی سمرقند و دمشق و این نشان راست بود
و این طور سخن چون بزبان رمز بسته است زیاده از این بیان آن کردن تعذری دارد
و موجب سآمت و ملال گردد اینها حکایت بزرگان گذشته است که از این مقطعات حروف
احوال عالم و دولتها آن چگونه فهم کرده اند و نموده ه افسانهای خسرو و شیرین زحد گذشت
ما و حدیث عشق نو کانها حکایتست نزکاه که اصول و قواعد که در این زمان این علوم ظاهر گشته
دخل و مدخلی اسرار از هر جنس معلوم شود و اگر کسی درین ایام بدیده بصر اولا و بصیرت ثانیا
تامل و تدبر نماید بعد از آنکه واقف باشد بر قواعد و اصول احصای عدد زمان بیشتر و دولتها استخراج

تواند

تواند نمود و لیکن بود و دولتی از روی ظهور خلافت و یکی دیگر از روی بطون و دانیه که بصور وجودی ظاهر شده
و از حجب و ملابس کونی امکانی خالی اند و دوش نه هر مسما به چنانچه بیشتر از بزرگان باوفی تدبری فهم توانستند
کرده و باقی چند رخفا ایشان در ملابس حجب کونی احتیاج بیشتر در حساب و تدبر دران باشد اول از
روی ظاهر و ذهب در زمان سلطنت و ظهور قهرمانش که از مطلع این صور شریفه تازه باسم و
تاریخ بزمانه مبین و روشن میگردد و آخر از روی باطن و ظهور معانی که مراد از آن دولت از آن
دولت اول بوده از آخر این حروف زمان سعادت قرانش فهم میکرد و اوضاع و احوال که بحاسب
بحسب دلالت ظاهری از جمل و تراکیب که مترتب بر این حرف شریفست مفهوم میگردد و عرض که
اول و آخر مرتبط بوده ظاهر و باطن روشن و مبین گشته و آنچه در میان هر دو واقع احتیاج بتدبر
و تامل است چنانچه مؤدای این حدیث مبارک آمده که الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتبهات

ال م ص ر
الف لام میم
۲۰۱
۲۷۲
ال م ص
ال م ر
الف لام میم را
۲۰۲
آل مر
۴۲۲ ۵۷۱
۴۵۸
۹۹۸
طس م
تسعة ستین اربعین
۵۳۵ ۴۲۰ ۴۴۳
۱۳۹۸
ی س
یس
ین
ن
حمسین
۷۶۰
والقلم وما یسطرون
این
الف اون
۱۲۷
۳۴۸
عشره ستین ۱۶۹۳
۴۷۵ ۴۲۰
۱۰۹۵

چون اختتام این وجوه مستدعی شاید که موجب ستایش گردد این رساله را بنکتهٔ روشن این فن
که هم مثبت اصول این علم باشد و هم مبین ابتدای این دولت روزافزون ختم کردن بنهج
صواب اقرب دانست و بیانش آنست که بر مقتضای فحوای الالقاب تنزل من السماء چنانک
فهم میشود که از لقب هرکس بلکه از نام هر چیز باید که سرانجام احوال او روشن گردد چون از
آسمان قدس فرود آمده و حرف از برای نمایش هرچه هست فرود می آید پس حرفی چند که باین شخص
مخصوص شده کاینست که کاشف احوال او خواهد بود و ازینجاست که جمعی استخراج طالع از
نام میکنند با وجود آنکه باصول علم حرف واقف نیستند بمجرد تجربه که ایشان را حاصل گشته نیز از
روی همین رو نموده است آری ❊ چو خورشید جهان آرا بر آید ❊ بهر سوراخ نوری اندر آید
هرگاه که این مقدمه بر لوح خاطر ثبت گشت باید دانست که از نام این پادشاه معنوی پناه روشن
میگردد که او شاه این صد سالست که تمام نامه بزبان عربی اعراب از آن نموده فصیحتر بن عبارتی
آن نام همایون سرانجام دلالت میکند که این دولت تا انقراض صد سال پاینده خواهد بود ان شاء الله
چه را دویست است و خا ششصد هر دو با هم ششصد باشد پس معنی شاه رخ بر این تقدیر شاه
ششصد باشد و ظهور این معنی درین اسم مبارک بیان آنست که موافق اسم ظاهر واقع شده
که یکی از اسما کلیه چهارگانه است که هویت الهی بدان وصف فرموده محمد صلی الله علیه و سلم
و بر متمکنان آشکارا گردانیده و اگر کسی تتبع این عمل استدلال کند بداند که از ابتدای ششصد
که در آمده روز بروز از چمن سعادت و گلزار بختیاری غنچه امیدی تازه می شکفد و از روضه اقبال
و فرمان روای دوحه مرادی نو در بر می آید امید که تا آخر آن ❊ هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد بحرمة محمد و آله الطیبین و صلی الله علیه و علی آله اجمعین و سلم تسلیما

تم الکتاب فی ذی الحجه سنه ۹۰۳ حرره مسعود دیه برد

رساله در شرح ده بیت شیخ محیی الدین ابن عربی

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و سپاس خدای و درود بر مهتر بی همتای
محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین درین وقت عزیزی از طالبان کوی یقین
و سالکان راه دین التماس نمود که این نظم سحر آفرین را ترجمه کرده شود چنانچه صورتی از مقاصد
ارجمندش در مدارک هوشمندان وقت از آن هویدا گردد و الحق چون این نظم نامدار مشتمل
بر اصلی چند بود که بنیاد عقاید اهل تحقیق بر آنست و اهم مهمات طالبان اخلاص نشان بیان
سر آن بحکم فرموده یا داود اذا وجدت لی طالبا فکن له خادما واجب نمود قلم بیان کم کفایت
این مهم بر میان سعی و اجتهاد بستن و بقدر مساعدت زمان در اجتلاء بنات این ابیات که
کلمات نشینان خانواده ولایت اند و تا غایت دست ادراک هرکس بدامن عز ایشان نرسیده بر وجه سالکان
زنان که بمرتبه بلوغ انسانی رسیده باشند و از غنج و دلال نوعروسان حقایق خفی که این زمان
سر از دریچه غیب بیرون کرده بهره توانند یافت سخنی چند بر صحایف تحریر و تسطیر نوشتن شاید
که با حضور دار در نظر رهروان شاهراه کمال انسانی در آید و نویسنده بجایزه قبول ارباب
قلوب فایز و بهره ور گردد آری ❊ تا بیکی نم که برین گل زنم ❊ لاف ولی نعمتی دل زنم ❊ حال
آنکه لفظ وجود در عرف خاص این بزرگ ناظم قدس الله سره و افاض علینا من اسراره صورت
تداول و تناول گرفته بواسطه آنکه تنزل بمدارک مستنیران راه فکر و نظر کرده و خواسته که ابنا
از حقایق خفی و خصایص او بهره مند گرداند که عموم هوشمندان وقت چون از کوی سوی
سر منزل طلب رسیده اند اول بدان راه سپرده و قدم سعی و جد ایشان در آنجا بکام میشود
و ایشان از دریافتن یگانگی واحد حقیقی که اول مقاصد است بواسطه ادراک معنی این لفظ
و تحقیق احکام او بوی میتوانند برد از برای این التزام نموده که درین نظم شریف معنی وجود
بحرف خاص خودش و تحقیق مراتب آن در صورت تمثیل که همان طریق انه رشد و هدایت

چنانچه خواجه فرموده ولکن الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون شان افصاح نموده برمکمن روشن گردانند تا چندی از زیرکان ایشان باشد که از مهاوی ضلال بسوی معارج کمال انسانی کشند ❁ روز صید آن سوار از بن نجیر پر پلنگ لنگ کم برداشت ❁ طلبی قطاع الطریق الی الحق کثیر واما الواصلون قلیل حال آنکه این لفظ در عرف عام اهل نظر اطلاق برکون داعیان کنند و بغیر از این هیچ معنی دیگر اما مالی روزگار از این لفظ نمی فهمند و نشنیده بیان کون و وجود نمیکنند و کائنات را می پندارند که پیش اهل تحقیق از موجودات است و این مرسی از دانشمندان ظاهر و اهل استحضار که بواسطه رابطه حسن عقیدت بدرویشان خواسته اند که بیان مذهب این طایفه کنند چون واقف بر عرف و اصطلاح ایشان نبوده اند و نیز اهل این لفظ بر عرف اهل نظر کرده قدم ادراک ایشان از منهج صواب لغزیده است عصمنا الله وایاکم عن ذلک حال آنکه بیان معنی وجود در عرف خاص اهل تحقیق که ترجمه آن بزبان فارسی بوده است و بیان معنی کون که بوداست تفاوت بسیارست چنانچه تحقیق آن در کتاب ممهد کرده شده اینجا مجال آن نیست و بی تکلف نزهه این دو معنی از یکدیگر کردن از مهمات وقت طالبان درین زمان از آن روکه چون سخنان اهل تحقیق درباب اجمال توحید شهرت گرفته مثل این که همه اوست هرچه هست یقین ❁ جان و جانان و دلبر و دل و دین ❁ و این که غیر این موجود مطلق در جهان ❁ آشکارا و نهان چیستیم و نیست ❁ و این که ناظم گفته ❁ انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه ❁ ان من یعرف هذا حاز اسرار الطریقه ❁ و هرکس که از آن تفرقه داهل و جاهل مانده از این سخنان چنان فهم میکند که همه کائنات و محسوسات حق است تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نسبه بزرگان که قائلان آن سخنان اند بهرگونه قباح میکند و آن همه راجع بجوش میشود که ❁ کم من عائب قولا صحیحا ❁ وآفته من الفهم السقیم ❁ ازین رو واجب نمود

در بیان معنی این نظم نامدار که کامل اظهار معنی وجود و تحقیق نهایت آن گشته ایشان تمام نمودن و بستن حقیقت و اطمینان در آن رسانیدن باشد که از فهم مقاصد سخنان بزرگان بی بهره نمانند ❁ سخن تربیت ملوا از در خاص ❁ بهر حرفی فرو رو همچو غواص ❁ ابیات اول یعنی ❁ ان الوجود انت ست بعد ... فی الکون الاسو ❁ اظهار معنی وجود بر سبیل تمثیل چنانچه بیان کرده شد نموده واشارت نموده که بیان معنی او و معنی کون هست نزد محققان کرده که میگوید بیستی از وجود تعریف که ذات کامل که صلاحیت خطاب درین مجلس او را تواند بود کامل جمعیت اوست و حال آنکه مراد کون و عالم او قصدی بجوامع حق و مآل آرزو داخل بهر او از حرف و بعینش یعنی اگرچه در کی رمانده کائنات شریک هرکس شده ام در اختلاط از نمون لذات حسی و لیکن آنچه غذای حق من میشود و ذات من از آن ملتذ میگردد و بار دیگر ❁ میرسد یعنی جوهری و حقیقت وجودی ایشانست نه صورت کونی چنانچه صاحب قصیده گوید ❁ فادمت صحبی ان شرب شرابهم ❁ به سر سری فی انتشای بنظره ❁ وبالحدق استغنیت عن قدحی ❁ شمائلها لامن شمولی نشوتی ❁ و در فارسی نیز گفته اند ❁ جامعی که ندارند حظ روح جان تفاوتی که میان دواب و انسانست ❁ کالضا برند که در باغ حسن سعدی را ❁ نظر بسیب زنخدان و نار پستانست ❁ و چون معنی وجود از کون جدا کرد و تعریف حقیقت وجود بحرفی کرد که ذکر آن کرده واجب باشد بیان معنی آن حرف تا حقیقت وجود منکشف گردد سر آینه آن حرف را نیز تعریفی بر سبیل تمثیل میکند بر وجهی که تمیز مراتب وجود نیز روشن گردد و میگوید که ❁ الحرف معنی و معنی الحرف ساکنه وما لشاهد عین غیر معناه ❁ یعنی آن حرف که تعریف وجود بدان کرده شد نیز کجا بیست و معنی که تعریف انسان کامل بدان کرده نیز ساکن آن جا و حال آنکه در دیده شهود جز معنی نمی آید غیر از آن جا و بیان این سخن آنست که وجود را ظاهریست و باطنی ظاهر او طرف تنزیه حقست

که دیده بصیرت حق بیان می افتد و در او بشاید چنین درست آنست که ادراک دیده ظاهر در چشم
می آید و بیان محل ادراک او پس عقل را بغیر از طریق ظاهر موجود که نظر به و تسبیحات مدخلی دیگر نیست
و همچنین ملکه نیز و اما باطن او که بغیر از ان بساکن نبود و تمام جمعیت ظاهر و باطنش بغیر از انسان
که خلیفه حق و کون جامعست و صاحب قلب چیزی دیگر را راه وصول نبودست چنانچه در این
بیت از ان افصاح مینماید که والقلب من بیت [illegible]
یعنی دل انسان از ان مرتبه که داده است او را فطرت او چنانچه بفحوای فطرة الله التی فطر الناس
علیها از ان افصاح مینماید هم در معنی و باطن حرف راه دارد و هم در معنی ظاهر او و جولان
در میان هر دو میکند از روی برزخیتی که حقیقة قلب انسان ظاهر گشته چنانچه بر عرفان اصول
قوم پوشیده نیست که حقیقة انسانی برزخ واقع شده میانه وجوب که ظاهر وجود است و میانه
امکان که ظاهر علمست و قلب صورة اوست و تمام تحقیق این سخن را در کتاب فصوص الحکم
باید طلبید در اینجا گنجایش بیش ازین نخواهد بود و چون تحقیق معنی وجود بمرتبه که بمنزله مقدماتست
کرد و خصوصیت قلب انسانی را در بیان آن نمود میخواهد که بیان حضرت الوهیت که مقصود
تمامست بکند هر آینه میگوید عز الاله فما یحویه من احد   وبعد هذا فانا قد وسعناه
یعنی حضرت الوهیت و جناب جلالش از ان عزیزتر و گرامی ترست که هیچکس بحریم حرمت
آن در آید و بعد ازین ما که صاحب این قلب جمعیت شعاریم او را گنجانیده ایم و چون این
سخن رائحه رعونت دارد و جای آنست که محمول بر مجرد شطح افتد چنانچه داب بعضی از طایفه
متصوفه می باشد و جناب ناظم در صدد تخلص می باشد و از ان گونه سخن مجتنب و محترز میگوید
وما انا قلت بذا الحدیث به [illegible] عن الاله وهذا اللفظ فحواه   یعنی این سخن که من گفتم در حدیث
صحیح آمده است از حضرت الوهیت که نگنجاید مرا زمین من و آسمان من و گنجاید مرا دل مومن

دران

دران حدیث قدسی که محققان تصحیح نموده اند که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب عبدی المومن
بعد از ان وجه تحقیق این خصوصیت قلبی در بیان نموده است و بیان حکمت او میکند که و
لما اراد [illegible]   یعنی چون اراده آنحضرت برین
گونه بود که قلب انسانی جای او باشد از برای گنجایدن خود و شی اعتدالی اجابت نشان
و تسویه جمعیت آیین مقرر فرمود و آن تسویه و تعدیلیست که منتهی تشریف و نفخت فیه من
روحی آمده بلکه عند التحقیق عین اوست چنانچه تحقیق آن کرده در جای بیش
پس مودای این سخن آن شد که عین وجود انسان کامل عین صورة حق باشد و این معنی
محرمان پرده سرای وحی و یگانگی که باشارات خفیه ادراک حقایق کنند در توانند یافت که
لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم   تا آفتاب نتوان یافت کافتاب کجاست   و فحوای الله اکبر که فاتحه
اذان محمدی و صلوات اوست مفصح همین توحید ذاتیست   هر کرا گوش هوش اکنه
بضلالت هر کسی نبود   چراکه از فحوای این صیغه افعل تفضیل باطلاقه مفهوم میشود که متعالی و
متعالی او را صورة نه پذیرد بلکه هر چه نام شی و وجود بر او نتواند افتاد نتواند بود که جز او باشد
حرف زائد منه بر این جدول   نقش خارج زن بر این اطلس   یک حدیثست و صد هزار زبان
یک سوارست و صد هزار فرس   و آن توحید مودای این دو بیتست که
فکان عین وجودی عین صورته   وحی صحیح ولا یدریه الا هو   الله اکبر لا شیء یماثله
ولیس شیء سواه بل سواه   و چون جای آنست که گوید این همه محسوسات که در عالم مشاهده
میگردد چگونه نفی کند کسی و بر تقدیر حق آن صور گیرد این سخن چگونه واقع باشد از برای دفع
آن میگوید فاین عینی [illegible] فی عین سوی عدم   فصح ان الوجود المدرک الله   یعنی نمیبیند چشم
خداوند چشم غیر از عدم پس درست باشد این سخن که وجودی که دریافته میشود حضرت چه پوشیده

نماند که سر خداوند دیده بصیرتست که عین عبارة از انست بزبان ایشان چنانچه معلوم کرده
دو مقام بیداری و هوشمندیست می بیند که آنچه ادراک حسی بدان میرسد عدمست چه اگر لحظه
ادراک مشاعر حسی بغیر از عرض نتوانند بود و نزد اهل تحقیق و هوشمندان عالم عقل روشن شده
که عرض در دو لحظه نپاید پس لایزال در عدم اصلی خود خواهد بود و اگرچه نمایشی در عالم حس کند
مشاهده کردست و نیست جهان ٭ صاحب گلشن در تصویر مراتب وجود و تبیین خصوصیت طلب در
جهان نمایش که عدمست تمثیلی روشن کرده سرکه در باید ٭ عدم آیینه عالم عکس و انسان
چو چشم عکس در وی شخص پنهان ٭ پس هرگاه که روشن و متبیّن گشت که این صور که در نظر
ادراک حس می آید همه عدمست و در وجود بغیر از اصل واحد نیست ٭ این همه نقشهای پر نیرنگ
خم وحدت کند همه یک رنگ ٭ خود باشد معنی این بیت که ظاهر بی الله الا الله [illegible]
تولی لتعلم منجاه و مغزاه ٭ یعنی چون بغیر از یک ذات ٭ در دار وجود نیست دیار
پس نه بیند خدا اگر خدا باید که دیده اعتبار بگشاید و بداند که این سخن من از کجا باشد ٭
خود گفت خنیده و خود اشنید ٭ و ان بود که خود نمود و خود دید ٭ تا مخلص و مغزای سخن دریافته باشند
از لب مجنون و لیلی نکته دارید گوش ٭ در زبان بلبل و گل ماجرای بشنوید ٭ این بود ترجمه و مؤدای
ظاهر این دو بیت و لله الحمد علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمد خیر انبیائه و علی آله
الاکرمین و احبائه ٭ تم الکتاب و الحمد لله وحده

فی سنه ثلث و تسعمائه بموضع

مسعودیه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بی حد پادشاهی را که پرتو تیغ نفاذ جلالش که برکشیدهٔ سلطان تربیت
در رزمگاه فطرت اولی سقف قلم تقدیر کرده لوح مرائی عوالم را نقوش تدوین و تسطیر مرقوم گردانیده و از
صریر تصویرش آوازهٔ ایجاد و بساخت جهان کون و فساد که بزمگاه جمعیت اصلیست انداخت
و تحف تحیات زاکیات نثار بارگاه مقدس سید کائنات و خلاصهٔ موجودات
محمد کاز زمین مست خاکش هزاران آفرین برجان پاکش آن سروری که حضرت ریاض بهشت را سبزه
زار تیغ متصل گردانیده و ریاض خلد برین را با آب شمشیر تازه و شاداب داشت هندوی تیغ که
زره خریده ایست چون به شبیخونش لشکر سپید برآمده عرب و عجم شد و حسام بی نظام که از بریدگی
به دستگیری اقبالش جهانگشای ممالک ستان گشت تو تیغ را بروی قلم کشیده زلفت حکم تیغ روان قلم
اللهم صل علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و ذریاته کلما ذکره الذاکرون و سهی عنه الغافلون اما بعد
دوش هنگام آنکه قلم تقدیر رقم یکور النهار علی اللیل بر صحیفهٔ روزگار کشیده و دست صبح برتیغ آفتاب
انهزام لشکر شام را بدیهیا نمود و سواد سطور ظلام از ورق ایام باشارهٔ قهرمان زمان سترده
گشته و حدود تیغ مهر پروانهٔ دیوان قدر ظلمانیان شب را آیهٔ فقطع دابر القوم الذین ظلموا
خوانده منهزم گردانید سیاهی خط محقق که بر عذارهٔ لعبت روز عباری بدیهه آورده رقم نسخ پذیرفت
و زنگ ظلمت که خنجر صافی پیکر خورشید را زنگ از چهره برده جلا یافت چو تیغ آفتاب عالم افروز
سر شب را جدا کرد از تن روز خیال که مونس سرگشتگان بوادی حرمان و انیس نجوریان
زاویهٔ هجرانست از آنجا که کمال نقش بندی و غایهٔ صورت نگاری اوست صورت مناظرهٔ بزم و

رزم

رزم را بر الواح دل تصور میکرد و چون به قوم لطائف بیانش از سر حد ابهام به سر آینهٔ واجب
نمود آن را بر صحیفهٔ صورت کتابی ثبت کردن تا طالبان وقت شناس ازلی شود تا ازهٔ آغاز
مطلع
[illegible] ای وقت آنکه اعلام سپید فام صبح از مطلع افق سر بر زد و آیات متقابله
و مقابله میان فریدون گردون که سلطان بزم روزست و میان کوکبهٔ مواکب سیاوش
شب بر صحائف روزگار ظاهر و تبیین گشت دل که پادشاه مملکت کونین ست اساس
روی بکعبت خانهٔ اصلی خویش نهاد که آنجا محل تعانق متقابلات و مقام تصافح سائر اضداد
و اندادست چنانچه گفته باشند چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی
انا انت نحن و نحن انت و انت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل غرض که چون نگاه در کریاس
این بارگاه جمعیت پناه کرد و دید که بحکم فرمودهٔ السلطان ظل الله میان جمعی برگشیدگان
قهرمان جلال و گروهی سرآمدگان حریم لطف و جمال گفت و گویی شده که آوازهٔ منازعهٔ آن
عرصهٔ زمین و زمان فرو گرفته است چون نیک استراق سمع نمود و تحدید نظر تامل کرد صدای
زمزمهٔ مناظره بود که میان بزم و رزم واقع شده بود که بر قانون بحث واداء توجیه از طرفین
سخنی چند ترتیب یافته زتوی همه مو خلقت ارد و هر چند رزم بنیاد کلام بر براهین عقلی
و دلائل نقلی می نهاد و اعوان سیف و قلم را در میمنه و میسره میداشت بزم به سرانگشت ظرافت
ازهم فرو میکرد و از نقوشات دلزیب و شیوهای ناز و عتاب جناجن آن را از هم می شکست
دست و بازوی ذوق زور آورد عاقبت را نماند جای شکیب مناظرهٔ رزم با بزم
و تفصیل این قصه آنکه اولا رزم که سرهنگ بارگاه جلالست از سر حد تمام زبان تیز کرده
بخوای فرمودهٔ جاهدوا فی الله حق جهاده بر منابر اعیان و اعلان منادی میکرد و لیذ نیغی هر فعلی
که نه بر بنیان آیات قرآنی و کلمات منزلهٔ آسمانی راست آید آن در بازار اعتبار و اختیار

کم عیار آید و هر نقد اندیشه که نه بر محک شرع مبین و دین متین تمام کرده نزد منتقدان آگاه و
هوشمندان دار العیار رد و نقش و پیش مردود خواهد بود ۞ هر چه بر هوست تاویلات و نطق ایما
غزلی منسوبست تخیلات و رسم شاعری حاصل آنکه تیغ و قلم که اعیان حجت و واسطه عقد این نظم
رزم باشند با وجود آنکه آیات قرآنی و آثار برگزیده نبوی شئون تعظیم شانشان آمده و دلایل عقلی بر
علو رتبت و کمال منزلت ایشان بیشتر از آنست که زبان تقریر و قلم تحریر به رفع و ثبت آن قیام تواند
نمود هیچ پوشیده نماند که نظام مصالح عالم و استقامت امور بنی آدم بحسن معدلت و کمال ابهت پادشاهان
عادل متوسلست تا بمهابت شمشیر آبدار آتش بار خاکساران بی باک را به باد سیاست بر دهند
و از ریع ریاض دولت ثمره شجره ملک منوران روزگار را بر مند ۞ هر کسی را مرتبه‌ای باید
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی ۞ و بقوت زبان آوری
قلم ضبط امور جمهور نموده همه را در رتبت عاطفت بی دریغ در آورده و دفع زیادتی ظالم بر مظلوم
و تمیز کید مفسد از فعل فاسد بکند تا مفسدان از گوشمال الادب لا یضر مالیده و نالان باشند ۞
فالضر بالضر دفعه یجب و مصلحان در ریاض امن و امان بالیده و شادان فرحین بما آتیهم الله
من فضله خوش وقت توانند زیست چون سیاست پادشاه که ظل الله است کارست رعایت مصالح
رعایا نکند و نهال معاش ایشان پژمرده ماند ۞ حرز دانگشت من بشنو تا تو باشی ملک برخوردار
ملکت راست چون ترازو نیست دارم ز عقل خود معیار یکسرش آهنست و یکسر زر
هر دو بر جای خود مقرر دار لطف و عنف آهن و زراند هر دو باید که برابر دار حکایت
و از اینجاست که چون ذو القرنین که در روی روزگار گوی سبقت از اقران ملک در ربوده و در وقت
عزیمت جهانگیری از استاد خویش ارسطاطالیس که ضبط السبق درس و تعلیم در میدان حکمت
او راست چون راه توشه نصیحتی درخواست کرد گفت باید که در سراپرده دولت از چهار کس

خالی

خالی نماند تا کار جهانگیری و جهانداری بهادران رونق یابد اول وزیری کافی سنجیده با همتی عالی و اصلی ارجمند
که شرف بخت جز بجا نشد و بطمع زمین بیداد نزند برای ثاقب و تدبیر صائب که معضلات
وقایع و مشکلات امور را رفع تواند نمود ۞ دوم سپهسالاری بدانش و هنر برای لشکری اداره تواند و
دوم بهادری دلاور که ملازمت رکاب همایون را انصار او حصن اگر بندگی بسته دارد و جرأت و شوکت
او اعداء سهام نوایب گرداند ۞ و لا تبعثن الحرب الا بنجدة معطفة مخوفة للعطف ثم
ابرش منعش مع سمه نه بهر راستی کیاد اند ۞ سوم حکیمی متبحر در حقایق اشیا متوفر در فنون
علوم تا بزمام نصایح توسن نفس سرکش پادشاه را رام میدارد و از افتادن در مهاوی مناهی و انحراف
در گرداب اباطیل ملاهی بوجهی که ملایم مزاج مبارکش افتد و موجب تنفر و سآمت خاطر همایونش نگردد
۞ خافظ بعض و سوء لین سه عذب مذاقه طیب النار ۞ چهارم طبیبی حاذق با تجربه صادق که بر
دقایق طبیعتش واقف باشد و نبض پیر موافق مزاج مبارکش را از اعراض و امراض مخالف نگاه
میدارد و پادشاه را حفظ الصحة اسباب خورش و پرورش اوراست مشکر داند تا کدورت
مزاجی مبادا که در این وقت پادشاه را بغبار تفرقه آشفته کرده اند و سبب آشفتگی روزگار کرده ۞
فانک بالعلات بل المعانی وانک مرضت بل القلب ۞ بنابراین مقدمات که اساس احکامش اولا
بر نقل کتاب و سنت و ثانیا بر تحسین برهان و حجت روشن و مبین گشت که کاخ دولت و سلطنت
این ارکان چهارگانه بر پای مستوار بود و پوشیده نیست که اینها یکسر اعیان و وجوه عساکر
در سند اصحاب لهو و طرب و اهالی دودمان هزل و لعب که بنیاد کارخانه بزم را بنیانست
غبار وحشت بر ریاض نضارت نشان دولت می نشانند و یک جهان در سراپرده حشمت
باواز بلند آوازه ایشان از پای خدمت و جان سپاری می نشینند و وهن در امور مملکت و خلل
در بنیان عالی ارکان دولت از این ممر پیدا میشود ۞ هوای جد در بن گستاخی نسیم است

کرد باید کمال دولت خدایت ❊ بهوای هزل در عالم سوخت ❊ که بر اندر بزرگ سعادت
جواب گفتن [illegible] چون نام آوران انجمن بزم که هر یک سر آمده دوری و پیش رو
میدان مبارزه طوری اند این مقدمات از این او کوشش کردند قانون مناظره در آن دو چند
که چنگ در مقدمات مسلم ایشان زنند و از آنجا آهنگ فرود آوردن قدر ایشان از کنگره نخوت و
سربلندی کنند هر آینه آواز بر کشیدند که مقدماتی که بنای سخن بر آن نهاده اگر چه بکمر مسلمست
الا مفید مطلوب شما نیست و هر چند مطلع قولتان در درگاه عقل و نقل است آمده ولیکن بازگشت
آن بمطلوب شما ازین روی مترتب نگشت چه آیات قرآنی و حجج و احادیثی که پیش رو مقصود
کردانیدی و آهنگ مناظره و جدال را بدان بلند آوازه کردی همه دلالت بر آن میکند که اعیان
و اهالی رزم را در خدمت ملک داری و جهانبانی دخلی تمام هست بلکه بی یاوری ایشان در هیچ دودمانه
باز نبوده اند بود و بی آنکه اصحاب تیغ و قلم که اصول طایفه رزم اند باشند در مقام خدمت یاوری کنند
و در کار خویش دست برد ننمایند هیچ کار ملک و پادشاهی منتظم نشود و لیکن محل بحث او مقام جدل
و مناظره نیست خدمت ❊ آیا تو کجا و ما کجاییم ❊ و شک نیست که آنجا که بزرگان میدان رزم
بپای خدمت استادگی نمایند اهل دکان مجلس بزم در مسند عزت بر متکای استراحت آرمیده باشند
و هر چه نام آوران کوی رزم بزحمت بسیار در چیز جمع آرند خواه بدستیاری تیغ جان ستان
و خواه بزبان آوری قلم گوهر فشان همه را از کدورات تفرقه اغیار و اطوار پاک و صاف کرده
در نظر عارفان مجلس بزم و ارباب [illegible] حرم انس میکشند تا ایشان از سر حشمت و کمال ابهت
هر یکی بر محک بر دارک زده اگر تمام عیار آید هر آینه آنرا قابلیت آنکه مقبول طبع پادشاه گردد
دارد و پدید آید و بعد از آن شایسته آن گردد که ملحوظ التفات همایون شود و نسبت این طایفه با
جمعی که بر در بی التفاتی بپای خدمت استادگی نمایند و سالها منتظر آنکه یک نظر بگوشه چشم التفات

مازغان

دربابه

دنیا بند بود و هوشمند آن وزیر که بتوان کرد ❊ جامی که روز غرار جان زنیات ❊ چه جای و بال زبان بی ثبات
انصاف آنست که فوای فرمود رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره را کار بند کردند و چون
جای و مقام خود را در پایه خدمت دیده باشند با محرمان حریم انس دم از مقابله و مناظره نزنند و مجرد
آنکه چیزی از متمولات آلات و ادوات اهل دنیا جمع کنند و ظاهر خود را بدان زینت دهند و
از جمله هنر و علوم که زیور آدمی است عاری و عاطل باشند با مخششان بازار طلب و
مایه واران حلقه علم و ادب دم از مقابله نزنند و بی ادبی نکنند حکایت آورده اند که چون خواجه
نظام الملک اساس بعضی از مدارس جهت مدارس ائمه علم که قواعد ارکان دین مبین اند بر
افراشتن گرفت جمعی از صوفیان بی صفا که تربیت صحبت و ادب ریاضت نیافته بودند
قصه بسلطان نوشتند که وزیر را در باره ارباب طریقه که سالکان راه حقیقت اند ارادتی نیست
همگی او بر تربیت فقها خلاف جو و مناظران جدل گو مقصور است و کمال حصور او بر رعایت ارباب
علم ظاهر موفور سلطان قصه را بخواجه نمود و در این باب اندک عتابی فرمود که این اهمال از تو در
حق اولیا و ابدال مستبدع و مستبعد مینماید گفت ای عادل صاحب قران ارباب دو [illegible] از مردان
خدای عدول نمایند اما الشان فی الدنی تحت اعتقاد در باره مدارس فضلا موجب آنست
که مردی بعد از استعداد و امتحان تمام بسی سعی وجد بباید تا بسی سال دانشمندی شود و بیک
سالخ جیوه رنود [illegible] که صورت جامه را بدان رنگ آمیزی کنند بری نصوف
رصورت پوشان در توان آورد و اعتبار بفضایل نفسانی و علم حقایق نه بجامهای خز و صوف
و خرد دنیا نا موصوف ❊ چرا باشی بدان کلگونه محتاج ❊ که گردد بر در گرمابه تاراج جواب گفتن
رزم [illegible] بزم [illegible] باز چون زبان آوران رزم این گفتار از این نظم شنیدند خنجر زبان
از نیام کام کشیدند که مایه تقرب شما در مجالس انس و حریم خلوت و صفای اعتبار تست در نظر

پادشاه چه هرکس که در مجلس ایشان بنظر عزت ملحوظ گشت البته در مجلس اولی حجاب نتوانند بود و هرکه
اورا مایهٔ ادبی و کمال نفسی باشد بالضروره مجلس او را از صحبت او خوشی بر خاطر نشیند و هر آینه این
معنی سبب آن شود که مجلس پادشاه صفای خود تا ماند وازینجاست که آورده‌اند که وقتی
متوکل خلیفه با وزیر خود ابوالعباس که در حسن صورت و لطف هیأت و شمایل موزون و دلربا
دلفریب گوهر آن از مصحف مجد سوره‌ای بود و در لطافت طبع و طراوت شکل آیتی در خلوتجای
نشسته بودند در چند منزل بشواهد آیات و محاسن کنایات نقل میکردند و در اثنای آن بر
رقعهٔ رقم خوانند نظم شطرنج ادب می باختند شاه و فرزین از مرکب عجب پیاده گشته و بر عرصهٔ
ملاطفت در هر لعب که می باختند اسب فصاحت می تاختند چون رخ روی بر روی آورده و
برراست روی قیام نموده و از فیل بند نوائب این نشسته که ناگاه حاجبی درآمد که شخصی بر در
ایستاده است که ناصیهٔ او دلایل کرامت و مخایل شهامت نموده است سؤال کرد میخواهد که شرف
موافقت همون دریابد در حال دستوری داده فرمود که ازاری نقاب ان عرصه لعب ساخته
زنبیر قدوم اورا آن خواجه درآمد با منظری خوب و سیمائی خوش و وضعی پسندیده و ردائی دلکش
ظاهری بمحاسن آراسته ولی باطنی بمساوی جهاله انباشته چون نشست خلیفه بلطیفه مزیب و
زجیب دلداری نمود پس خواست که نقد معنیش بر محک امتحان زند گفت خواجه در کدام علم رنج
پیش برده است تا بحثی رود و فایده فرماید از کتب تفسیر و نقل تاویل هیچ بر خاطر هست
گفت درین شیوه شروعی نرفته است گفت در علم حدیث و حفظ متون و معرفت رجال مردانه
خواهی بود و از اخبار ایشان با خبر گفت بر اثر آن هم نرفته ام گفت در علم اصول و فروع و حکمت
و منطق البته رنجی چند کشیده باشی گفت این نامها خود کمتر استماع افتاده است گفت همانا که
در لغت لمعتی حاصل کرده باشی و قصد نحو نموده و در تصریف تصرفی نشده باشد گفت در اینها نیز

خوضی

خوضی نرفته گفت نیز قرآن هم مزاولتی کنی گفت نه پدر بود که مرا بیاموخت متوکل از او اعراض کرد
و دستوری داد سروری شطرنج باختن داد که شاید نحن فی خلوة جدا یک لحظه وزیر خاطر از صدمه
آن مصاحب صد … بدان باختن آورده بر وزیر لطیفه آغاز دو غلامی نفسی بنهاده بگوشت فرزین بر نقاب
آن بی معنی زد گفت ای امیرالمؤمنین بر حم این ابله بچه جرم فرمودی گفت معذورم دارید که قاعده
مقرر است که فصل اختلاط را … بویران ژنخهای انداخته وین ویرانه خانه که احتیاط کردم این طفل
بی فایده با خلل نرد بودم تا که عقل و دانش و تمیز و درای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
غرض از ایراد این حکایه انکه شمارا در مجالس مباسطت اگر مجالی می باشد ازین قبیل خواهد بود که از
روی احترام و این از غایهٔ ساده دلیست که حمل بر اعزاز مسکینی و از انجا احتراز مینمایی
بجایه بجهاد و بد پنداشت دیگ چنیدن هرکسی از انجا که دلیست جواب گفتن بزم و دلایل رزم را
چون ناظران مجالس لهو و سامران حلقهٔ بزم را که در ابا فتکان عالم آزادی اند نسبت بنا
معانی کرده‌اند هریک از طرفی بند نظر نه مباد بخشش پردازی کرده‌اند و هرشخصی از گوشه باظهار لطیفه
آغاز تهکم و تهاون نموده‌اند مؤدای همه آنکه ابهامی که بدان استدلال بر عزت قدر خویش کرده‌ای
بکسر اوّلا این نکته است چه ظرفا مجلس انس اند که باطن ایشان هریک نسخه‌ای از فنون ادبست و گمی
باشد و نفوس شریف ایشانست که بیشتر بسیار علوم ادبی و کمالات حسبی و نسبی مزین و محلی ا
ایشان از اطلس با خلل نام نهادن و نقش پرستان صورت آرای رزم که بغیر از جامه و شمشیر و علم
دولت فی الجمله علم و هنری در میان نمی باشد ایشان را اهل معنی نام کردن نزد اهل بصیرت را
راسخی بس مقبول و کلامی بس موزون و مطبوع است سخن سنجیده مسکوی هزارت آفرین باد
این کلمات که بدان دعوی سربلندی مسکنی یکبارگی سخن در و نشان گوی آزادی مجاوران
حلقهٔ بزمست این قصهٔ شیر متبت … و نجوید و نقر بعضی نضرح آمیز که بسته قالب بی معنی و

شیخ بی‌شکل ذریشان کرده تحت بجای خود افتاده است ✤ جانا بزبان ما سخن مسکوتی
با خود سخن از زبان ما مسکوی ✤ و این حکایه بنزد کشل بدان جسته درست منطبق بر نسخ ظرفا بزم و خاک نشینان کوی عرفانست هیچ نقش بصورة آبان در بارگاه رزم و صدر نشینان
دیوان مظالم که غیر از جامه و دستار و نوکران بی‌سنجار هیچ کالی دیگر نداشته باشند ندارد ✤
هنرمندی و لطف آدمیت ✤ همین شکل هیولانی مپندار ✤ چو انسان را نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار ✤ الحق کلام چون بر قانون توجیه اندی مر آینه بر سر اصل سخن
رسیدی که جای نخاله خواری و اهانت کسی است که او را از فضایل انسانی که عبادت از آداب
پسندیده و علوم گزیده است نصیب نباشد اگر چه اسباب صورة را جمع کرده باشد و فرنهشته
رنگ و بوی و آشفته گلگونه دیباکشه ✤ عاشق خوبشی تو صورة پرست ✤ رو چو زنان آینه کن بدست

آگاه شدن سلطان عشق از مناظره بزم و رزم و حکومه کردن میان ایشان

جون صدای
این مناوده و مناظره بدین انجامید و قد لک حکایه بدان رسید که مردلیلی که نام آوران بارگاه
رزم بدان استدلال میکردند زبان آوران حلقه بزم بیک لطیفه تهکم آن را بخاک می‌اعتباری
می‌انداختند و هر حجتی که ایشان بتوابین عقلی و نقلی فراهم می‌آوردند این طایفه بنکات
ذوقی و لطایف شعری از هم فرو میکردند فی الفقه سرانجام کار آن شد که چون آن کشاکوی
بر در سرادق اطلاق پادشاه بلند آوازه شد صدای صیت آن بلازمان پایه سریر خاقانی
صریر رسیده بعز عرض رسانیدند که از ملازمان ایوان سلطنت که ظل ظلیل آنحضرت است دو
طایفه را با هم در میدان مناظره و مفاوده اتفاق ملاقات افتاده در هم آویخته اند و در آن باب
چندان مبالغه نموده‌اند که حد بر خاشکاوه و مجادله انجامید مرآینه فرمان شد که قهرمان ذوق
با وزیر عقل بنشینند و ماجرای ایشان پرسیده بعز آن رسیده بعز عرض رسانند چون امتثال

وصف

فرموده بودن مطلع نشدیم رسانیدند زبان جان شد که ارکان کار خانه رزم که بنای ایوان سلطنه
بر ایشانست صاحب مرتبه سلطنت باید که بحفظ مراقبت احوال و او صلاح این طایفه که عبارت شد
از ارباب سیف و قلم غافل نباشد چه اوضاع ملک و دین بتمشیت و تربیت ایشان قائم شود آه
بودن و بحکم فرموده الدین و الملک توامان می‌باید که هموار در تربیه حال این طایفه بذل مجهود دریغ
ندارند تا اساس سلطنت و حکومه و ایوان پادشاه و دادگستری قائم توانند ماند و چون در نظر
تحقیق سلطنت عبارت از نظم تام صورة و کمال حقیقت که تعلق باسم نظام داعوان و سند او ده
مرآینه این دو طایفه که اگر احکام صورة تعلق بدست و زبان ایشان گرفته و از قلم و قدم ایشان
نظم جمعیت آن صورة میتواند بست تا که زر ملک و پادشاهی باشند ✤ قلم زن نکو دار و شمشیر زن
نه مطرب که مردی نیاید زن ✤ و هر چه اصحاب حلقه بزم بسند جمعی از ایشان که منزل را مایه مفاخرت
جوید ندانند بلکه لایزال در علوم حقیقی و کمال انسانی سخن رانند و از آداب بزرگان گذشته و تجربها
مردم سرآمده و روز برگشته یادگنند هم صحبت ایشان تا که زیر مرتبه سلطنه خواهد بودن بعد از انکه
از نظم کار جهانچه باید فارغ شده باشند ✤ بصیری مستان کامی خریدن ✤ بآرامی دلارامی چریدن
و لیکن جمعی از ایشان که عیاذا بالله بشوق و مستغرق ملاهی و مناهی میکردند و آن را اشغال
پسندیده می‌انگارند و پندارند که بدان وسیله نسبة تقرب بملازمان آستان جلال کرده‌اند
بخانه دور افتاده‌اند و آن را خطرها بسیار خواهد بود ✤ آشفته جمال جمیل تا آن شدی
صبر بت جمیل باد که آنجا جمال نیست ✤ پندار باش بکیدم و آگاه بکنش ✤ حاجت بماه و هفته و ایام و سال
و این هم که از اهل رزم در معرض زبان آوری آیند و سخن پردازی کنند و گفتاری منجار را تاج افتخار
سازند و بدان پایه سربلندی جویند بخانه دور از کارست چه وضع ایشان در میان ابنا جنس
آنست که در کردار کوشند و هم آن را سبب بلندی مرتبه و جاه خود دانند نه گفتار و گفته شاعر را انگوش

هوش شنوا کردند • بعد از ان برکف دست ملکان بای نهند که بکی کف مدار و همگی کرد ارست
بلبل مست از ان قفس بدرست که بکی کرد مدار و همگی گشارست وطایفهٔ اصحاب بزم اگر چه
پایهٔ جاه ایشان از بلندی سخن بالا گرفت ولیکن با بلبل صورهٔ در مقام مناظره در آمدن و از انجا
مادهٔ سربلندی جستن هم دور از طور ایشانست و بغایهٔ شنیع فاحش مینماید چه ایشان بکبر از
اعوان و سدنهٔ بارگاه بطون اند و خصوصیتی بیشتر که ایشانرا با اهل بهشت باید که سخن توری
ایشان از مجلس خاص بیرون نرود و با هر کسی در مقام مناظره و محاوره ننهند تا صلاحیت
محرمیت مجالس انس و صحبت خاص از ایشان فوت نشود چنانچه گفته اند بدین مرا زچه ز هجران
کس رسم آن نکتهٔ ام تو دانی • نه چشم چو اکند روی سیاقی نه گوش شنود حدیث نهانی
سوال کردن عقل از حضرت عشق اختصاص بزم و رزم را بنظر عنایت
و چون وزیر عقل بسط کلام حضرت سلطنت پناهی و کمال التفات او درین باب مشاهده نمود
بزانوی ادب در آمده بزبان تضرع درخواست کرد که خصوصیت آن دو طایفه در میان عالمیان
چیست که ملحوظ گوشهٔ چشم التفات گشتند و در باب ایشان مصالح ارجمند و نزهتها بلند صورت
نما یافت • همه عالم نگران تا نظر بخت بلند بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی با وجود آنکه
مقربان ملا اعلی و عابدان صوامع زهد شب در خاک آستانهٔ عالم پناه افتاده در آتش هوا
داری مسوزند هرگز سعادت آنکه بدین گونه دولت التفات فایز گردند روزی ایشان نشد و این
فرصت ایشانرا دست نداده آری هر کس رهی دارد ولی چون گدا خوان کرم نونش نخورد هر صدیقی در دست ندارد
بیان اختصاص بزم و رزم بنظر اهتمام از حضرت سلطنت پناه عشق
هر آینه درین باب اشارهٔ علیه نافذ گشت که سر این اختصاص از ملا زمان مکتب و علم بالقلم
توان آموخت و حروف این کلمات از لوح خانق نوح و علمک ما لم تکن تعلم توان دانست

انها

۲ ۲۰۰ ۴۷

انجالی بچه اثر سوز همجو لغز تو شب نکرد و روز هر کس که ابیات این کتب مذکور حاصل کرده باشد
چه از ان نظر در جوامع محمدی صلوات الله و سلامه علیه کند و غوای فرموده انی رایت احد عشر
کوکبا گوش کرده از موقف سلوک این کواکب یوسفی با خبر باشد هر آینه چون از نقابه الاتفاق
و جابه الاختلاف بزم و رزم آگاهی یابد بر سر این حروف رسد اگر از حقیقتان بود •
رمز بیت این که گفتم اگر هوش باشد بانی برزگار دانا خود خبر شود هر کو ضمیر ما بفت این رمز وا
بیهش عیار کرد و سنگش گر شود • ده باب پست کرده ام آهنگ این سخن تا فهم آن مگر بمطلع نور شود
بیان [illegible] و بیان نماند پوشیده نماند که بر طبق فرموده انزل الناس من اکل صرح
روشن و مبین است که هر کس که از لطایف الطاف ربانی و ظرایف نعم سبحانی متمتع گردد و بحظی مخصوص
فایز شود و از ریاض فیض عام و بستان احسان و انعام لایزالی بهره یاب شود رسد طریق آنست که
بقدر امکان قدری بادراک مجاوران و مغاربان زمان و مکان خویش رسانند و مذاق ایشانرا از ان
نعمت گرامی بهره ور گردانند تا از امتثال فرموده و اما بنعمة ربک فحدث تغافلی نموده باشند و لا عزو
چو در سنبل چرد آهوی تاتار نبیندش بوی مشک آید ببازار هر آینه چون درین وقت این
رساله که گلدستهٔ باغ انس است تحفهٔ مجلس نوخاستگان وقت آمده خواست که از غنچهٔ این رسالهٔ
نوباوهٔ این اوان در ان میان چیزی باشد یعنی از اطوار علم حرف که مخدرهٔ خانوادهٔ نبوت
و ولایتست و تا غایت روی دلجوی او را کسی ندیده بود و از خصایص این زمان ارجمند است که
تتمه از مخدرات حجلهٔ انس او بمشام طالبان میرسد • گر دهن چون شکرستش کرد که امروز
تنگی گر از وقند بخروار بر ندارد ست وانها که بجاده نشینان در او سجاده و تسبیح بجا برندارد ست
و از بن رو واجب دید که یک نکتهٔ این معنی در طی رساله موصوف افتد تا آثار خواص آن بروقت
ایشان واصل گردد ان شاء الله وحده العزیز بحرمة محمد و آله صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم ستایشی بیقیاس شایسته و ستایش بایسته سزاوار جباری
پروردگاری که بندگان خود را بعد از نعمت حیات بدریافتن پیغمبران صاحب آیات از سرگردانی
بیابان حیرت و ضلالات برهانید و تحف تحیات نامیات و صلوات زاکیات هر خود توسل و وسیله
تقرب بارگاه رسالت پناه بزرگ همه شان محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین که شاه
راه هدایه را به نیرات اصحابی کالنجوم منور و روشن گردانیده از خاشاک بدعت و شوک شبهات برکات
بینات آیات و احادیث صحاح روایات پاک و باصفا ساخت اما بعد چون جمعی هرگویان صاحب
غرض سخنی چند بعرض مقربان بارگاه فلک اشتباه پادشاه تقوی پناه اعنی خسرو سلیمان مرتبت
وجمشید نوشروان معدلت و سریر آفتاب فلک سروری و دین پروری شاه عرصه عاطفت و داد
گستری المؤید بتائید الملک المنان معین الخلافة والتقوی والدین شاهرخ سلطان خلد الله فی مرا
آثار خلافته و سلطانه در باب مذهب این فقیر و پیروی او سنت و جماعت را رسانیده بودند وایشان
از برای امتثال فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ایشان جهانمطاع باحضار
این فقیر فرستادند مرآینه واجب شد صورت حال را نیز عرض رسانیدن و چون اوقات همایون
پیشتر صرف عبادت معنوی و هیچ عبادتی پادشاه را بعد از ادای فریضه فاضلتر از سخن شکستگان و درد دل
مظلومان شنیدن و داد گستردن نیست امیدوار است که یک لحظه ملاحظه آن اوقات مصروف شنیدن
این حکایه فرمایند و انشاء الله پادشاهان را سر رحمت ازدر بنی سخنی عرضه کند بهر خدا گوش کنند
حال آنست که این فقیر را پنجاه و نه سال از عمر گذشته چهل و پنج سال در خدمت برادر بزرگ که یگانه عصر
خود

خود بود به تحصیل علوم دینی مشغول شد که پدر بر پدر از دویست سال باز که تصانیف ایشان در میانست
بهترین علما مشغول بوده اند و نه سرشتی دوره یعنی حدیث و تفسیر و فقه و اصول دین بعد از آن از
برای زیادتی علم به مقتضای فرموده حدیث اطلبوا العلم ولو بالصین سفر کرده پانزده سال
دیگر در خدمت بزرگان دین که نسبتشان بایشان بود به ریاضت و مجاهده مشغول شد و آن علما که پیش ایشان
بود هم یافت و باز بخانه پیش برادران مراجعت نمود که اشاره آن بزرگان چنین بود فی الجمله
این زمان پانزده سال باشد که با هم برادر بزرگ و دیگر بزرگان دین برعایت ناموس خاندان سعادت
و بغیر از علم تفسیر و حدیث و اصول دین و فقه هیچ علمی دیگر درس نگفت و یکسر موی از ظاهر شرع تجاوز
ننموده و چون قضا در اول زمان امیر بزرگ نور الله مرقده که بزرگان مملکت را فرمود که چاپیدن معرض
برادر فرموده بودند بعد از آن با این فقیر مفوض شد بعنایت بندگی حضرت و در شرع چنین است که هر کس
که این منصب شریف بدو تعلق گرفت واجب شد که بکوشد و نگذارد که رخنه در آن شود که بزرگ
کاریست هم خدمت محمدست صلوات الله و سلامه علیه و هم خدمت پادشاه اسلام و هم دفع ظلم از
مظلومان و اگر جمعی دشمنان این کار را بد گویند چه نقصان او را اگر در بلندی فند جوهری
بر جوهری قیمتش نشکند چگونه عاقلی عیب فعلی کند که سنت محمد و خلفا راشدین باشد و از بخاست که
در هدایه فقه امام ابو حنیفه است که قضا افضل عبادات است بلی در زمان پادشاهان پیشتر که حکم شرع
نفاذی نداشت مصلحت نبود بخلاف این مبارک زمان پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
که بحمد الله و منه رونقی و زینت شریعت محمدی را پیدا شده که هیچ قرنی نبوده چه مظلومان هر کس
را که قضیه واقع شد پرسیدن آن بشرع رجوع فرموده اند و دیوان بر عفو که عبادت بالله از مدتی بود
باز ظلم در خاطر ملوک نشانده بودند و بلاد اسلام بدان ملوث شده بود و بعین عاطفت این پادشاه دین
پرور هیچ جا نام و نشان او نمانده بر هیچ آفریده بارای این نوع پرسیدن نماند و مگر پنهان لا غیر

و از دنیوی بزرگانی بدین کار این بار ها ظاهر کرده * عدالت شیم تو زمانه آواره کند لطف بکرم چاره بیچاره کند
از هیبت حکم تو صبا را نشود آن یاره که پیراهن گلی پاره کند پس در زمان پادشاهی چنین دین
پرور جمعی که ایشان از قوت آن دار باشند خدای تو که احکام شرع محمدی بمردم رسانند و از خوانین
و متغلبان نترسند و روی ایشان نه پسندند اگر این چند نفر بجای نیارند وجه استراحت نفس بلهو تماشا
مشغول شوند هم دین و دنیا از بزرگان دین شرمنده گشته و هم در غضبی از حضرت رسالت که شرط خدمت
بجای نیاورده شرمساری * هر کدام در بجد خود پیش برده نکند خانده زاری و ندانم پس از دین
و خدا الکافت که دو نوبت که این فقیر با وجود پیری و شکستگی از عراق بخراسان آمده در وقت […]
دریافت و همه این معنی بعز عرض رسانید باعث او همین خدمه بود در هوا داری پادشاه دین
پرور در نوبت دوم در صورت بعرض همایون رسانید جهت تحلی این کار بزرگ یکی عبنده سنت و
جماعت در حضور بزرگان دین و همه را گواه گرفت بران عبنده تا مجال سخن دشمنان در باب
مذهب نباشد که مردم این قصه شناخته بود و یکی دیگر در باغ مختار بعرض رسانید که چون رجوع
کار نامه بشرع مسئول بفرمایند حکم شرع باید که در غایت احکام از رحمت تمام و کمال استمام پرسیده
شود در جواب مرحمت بسیار و عنایت بی شمار ارزانی داشتند و بزبان مبارک فرمودند رجوع
فرمودند این فقیر همین حکم بود اسند و درین مدت بنفس خود مشغول شد و پرسید و بقدر وسع کوشید
و نگذاشت که متغلبان چنین […] درویشی توانند کرد و لیکن چون متغلبان بسیار اند و هر یک در جا
کسی که گرفته اند در جای خود بدان گروه اند که قاضی برادر بزرگان ایشان پرسد دشمن شدند و فکرها اندیشیدند
و مکرها کردند و محضرها فرستادند بحمد الله و منه پادشاه اسلام نشنیدند چیز آنها نا امید گشته سر بر شرع
نهادند جمعی دیگر حیلتی کردند از آن نوع و آمده اند حاکم حضرت پادشاه است بحمد الله بغیر از این شرع
نتوانند کرد که چیزی از سخن مشایخ نوشته است فلان کس در چند سال پیش ازین حال آنکه

دولا در شرع نوشته کسی هیچ نمی آید که اگر کسی اقرار […] اگر کسی بر نوشته بخورد نوشتن شرع حکم نمیکند
با وجود آنکه حق آن بیانست درین مسئله حق این است و حق آن بیان شرع معتبر است بیشتر مسئولها […]
و دیگر آنکه آن کسی دیگر که شخصی نقل کند در شرع هیچ گرفت بر نقل کننده نیست پوشیده نماند که خوش شدند
که اگر نوشتن این سخنان عیب بودی در دین هیچ پادشاهان اسلام که ممالک روی زمین مسند مسلمانی
و دین داری ایشان اند نوشته نمی باشند خواجه […] پارسا و خواجه عبدالله انصاری و خواجه محمد علی
حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی و غیرهم قدس الله سرهم اجمعین چه جای نوشتن که در مملکت روم
که قوت اسلام بجا نیست که دائم ببلاد شام و مصر مشغول سنند و عیب ایشان میکنند که احکام شرع در ملک
ما نفوذ بیشتر دارد که تعاقب انجا و نمی ستانند همه این علم و درس میگویند و مولانا شمس الدین فناری
که قاضی قضات همه روم اوست از زمان چند سال باشد که این کتابها که طعن میکنند در محکمه
درس میگوید و درین شهر گواهان هستند برین سخن و درین نزدیکی او بحجاز مشرف بازگشت از
تمام او را از شام بمصر طلبید پادشاه مصر او بر همه دانشمندان آنجا مقدم داشت و تعظیم کرد
اگر این علم عیب بودی آن دانشمندان مصر که هر یک را چندان حدیث و فقه بر خاطر باشد
که اگر دانشمندان اینجا بشنوند باور ندارند او را خود بتعلیم نکردندی و عظمت او را مسلم نداشتندی
حال آنکه در هیچ زمان نبوده است که این طایفه صاحب غرضان مثل این سخنان برای
بزرگان سنت و جماعت که در آن زمان بوده اند نگفته جا بجا در سیرت شیخ عبدالله انصاری
و در رسایل امام غزالی و غیره و لیکن سلاطین آن عصر تمکین ایشان نکرده اند و مجال این سخنان
نداده اند از دو وجه اولا از روی ظاهر شرع در نص قرآنست که ای آنانی که ایمان آورده اید
دوری کنید از بیشتر گمانها که چندی از آن گمانست و تجسس منمایید و غیبت یکدیگر مکنید در آن
آیه که میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب

بحکم بعضا وازبرای اینست که سلف صالح اینها نکرده اند و اجتناب نموده اند و منع فرموده واینها
اندروی سنت پادشاهی چه اگر مجال این سخنان بدهند اولا علم هیات کفرست چرا که بنای آن بر
اصول طبیعی نهاده است که آسمان از هم نزود و بهم نیاید و در قرآن خلاف این اصل چند جا منصوص
و چون هیات کفر باشد نجوم نیز که بنیاد وی بر آنست هم کفر باشد و در مجالس سلاطین پیشتر بحث
نجوم می باشد تخصیص درین زمان که احیای این علم او نموده و بنیاد رصد فرموده اند بنیاد و نکونیها
گذشت که سلاطین را بیشتر گشت و ثانیا کتاب کشاف که همه ما دانشمندان بدان مشغول می
باشند و مفاخرت بدانستن و گفتن آن میکنند هم ازین مقولات از برای انکه انها حنیفه و شافعیه
متفق اند درین که هر کس که قرآن را گوید که آفریده و مخلوقست کافر باشد و معتزله برین رفته اند که قرآن
مخلوقست و دلیل برین گفته و مصر و مستند درین و کتاب کشاف چندین جا تصریح بدین معنی یافته
باشنیع و دشنام با اهل سنت اگر این طایفه که تکفیر مردم میکنند نه صاحب غرض بودندی بایستی که ازین
دو علم سخن کردندی چرا که این کفرا هیچ توجیهی نیست و تعلق بسنت و جماعت ندارد و بلکه دشمنان این
مذهب اند که آنرا ساخته اند و هرچه سخنان مشایخ صوفیه است اولا قابل توجیه و تاویلست و ائمه
فقه بر اینند که اگر در سخنی چند وجه باشد که همه کفر باشد و یک وجه باشد که آن کفر نباشد سخنی را بهمان
وجهی باید کرد و حکم بر کفر نکرد و بوالعجب قضیه است حال آنکه همه مشایخ که این سخنان گفته اند فرموده
که مراد ما ظاهر نیست و این دو طایفه یعنی معتزله و فلاسفه دلیل بران کفرها میگویند و مصر و
مستند اند بدان ایشانرا هیچ نمیگویند و در پی مشایخ سنت افتاده حافظ شیرازی درین باب چه نیک
گفته باشد ❦ لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
ولکن این را سببی ظاهرست که بیان آن کردن فایدها دارد از برای دین حال انکه بسیار
مذهبها غیر از مذهب سنت در بلاد اسلام بوده و الحال هستند و لکن سه طایفه پیشتر معتزله و شیعه

وفلاسفه دلیل بران کفرها میگویند و مصر و مستند بدان ایشانرا هیچ نمیگویند و در پی مشایخ سنت افتاده
حافظ شیرازی درین باب چه نیک گفته باشد لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
ولکن این را سببی ظاهرست که بیان آن کردن فایدها دارد از برای دین حال انکه بسیار
مذهبها غیر از مذهب سنت در بلاد اسلام بوده و الحال پاره هستند و لکن سه طایفه پیشتر معتزله و
شیعه و فلاسفه و هرچه معتزلاست در اول زمان خلفا عباسی غلبه کردند و بسیاری از ائمه اهل
سنت هلاک کردند و امام احمد حنبل را چوب زدند و امام شافعی گریخت و به بصره رفت و ابن تعصب
هلاک اهل سنت و مخالفان مذهب و اینها هم از اثر آنست چه در میان سنت و جماعت بسیار مردم
می باشند که از برای مصلحت روزگار گویند ما از سنت و جماعتیم و تمامنا بر همان مذهب آبا و اجداد
خودند که ایشان در اصل یا شیعه بوده اند یا معتزله یا فلسفی شیعه و معتزله در اصول هم متفق اند
و با فلسفی نیز در پیشتر متفق اند و اینها همه دشمنان سنت و جماعت اند و مشایخ صوفیه همه سنت و جماعت می
باشند که غیر از طایفه اهل سنت این علم را ادراک نمیکنند و هر که نزد مرشدی آید بطلب این علم
تا او را بسنت و جماعت نمی آرد بارشاد او مشغول نشود یعنی ❦ پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز
و اصل این فتنه همانا آنست که این طایفه که بدروغ میگویند از اهل سنتیم بهم اتفاق میکنند و انکه
جماعتی از فقهای سنت و جماعت را از ساده دلی و حسدی که با بزرگان خود دارند فریب میدهند و
طعن بر بزرگان سنت و جماعت میزنند و در خلوت با یکدیگر میرسند و استهزا میکنند چه از ابا ده و از
برای اینست که حمایت مذهب خود میکنند و طعن بران دو کفر ظاهر میزنند که اگر همه طاعنان اهل سنت
بودندی اول بر دشمنان خود زدندی و کفر ایشان روشن کردندی غرض که از برای همین پادشاها
سخن کفر مسلمانان و بحث اعتقاد ایشان گوش نکرده اند و شنیده خاصه پادشاهی که بر جاده سنت
و جماعت باشد و لایزال بجاده مشغول بارک الله فیه ❦ قل هو الله احد چشم بد از کار تو دور

وبعض ازین قول را نقل
این صاحب کمال کرده اند
[illegible]

یک سخن دیگر هست که آن نیز بعرض رسانیدن واجب میداند خال آنکه اگرچه این طائفه صوفیه خود از اهل
سنت و جماعت‌اند چه هر کسی که در علم و عمل بکمال خود برسد او را صوفی میگویند ولیکن بسبب بعضی
از کلمات و اوضاع این طائفه ناشی شده یعنی آنکه چون ایشان از سر ذوق و مستی حال خود
سخنی چند بلند گفته‌اند که ظاهر آن کفر مینماید جماعتی از اهل بطالت که از طبیعه حیوانی نگذشته‌اند
آن سخنان را دست آویز میکنند و میگویند همه چیز خداست عیاذاً بالله ملحد و زندیق میشوند چنانچه
اشعار و ابیات بزرگان مثل شیخ احمد جام و مولانای روم و عراقی و غیرهم این معنی دارد و اظهار
چنان میکنند که ایشان نیز این مذهب داشته‌اند و جمعی از امرا و ملوک گمان می‌برند که کفر از آنست
چرا که از فقها تکفیر ایشان می‌شنوند و این طائفه جز گناه بدی می‌پندند مر آنرا منکر میشوند و حق بطرف
ایشانست که سخن مشایخ بغایت مشکلست و افعال و احوال این طائفه که خود را با ایشان می‌بندند
بغایت قبیح و شنیع * عیب یافت گرنی مینم که سری در میان چندین خس تو شنیده‌ئی که
این سخنان مشایخ کسی فهم تواند کرد که سالها پا برای علم و عمل پی روی سنت محمدی صلوات الله
وسلامه علیه کرده باشد بعد از آن توفیق رفیق در برابر او شده بنظر کاملی که نفسها این راه رسیده
باشد و دانسته بهره ور گردانند و سالها در خدمت او گذرانیده شاید که از پیامه چیزی از این سخنان
فهم کند و شاید که نکند پلیدی چند که ظاهر ایشان بخبث آلوده باشد و باطن با نواع بغض و حسد و خبث
آگنده و هرگز یک قدم از شهوت نفسانی نگذشته باشند کجا فهم آن توانند کرد * مردی باید بلند همت مردی
زین تجربه دیده خود پروری کو را ز تجرد اندرین عالم خاک بر دامن همت ننشیند گردی
و یک فساد دیگر آنست که جمعی صورت این بزرگان بر خود راست میکنند و در گوشه می نشینند و با ایشان
جماعتی از اهل جهله و جاهلان دنیا پرست اتفاق میکنند و از سخنان باراء اعیان دولت می
رسانند که چندین ریاضت کشیده چنین کرامات گفت و چون در مجالس میشوند از اشخاص مختلف این سخنان
شنیده

شنیده الته در خاطر ایشان اعتقاد آن شخص پیدا شده بعد از آن در خاطر او نشاند که بی ماه و بیراه را
وچون یک کس از امرا او را دید عوام رو گردانند و او روز بروز با جماعتی عمه سلکند و بیعت از ایشان
می‌ستانند و در هر دو ایام غلبه میشوند و فساد در دماغ ایشان پیدا میشود و فتنه بسیار از این ممر در مملکتها
پیدا شده چنانچه مشهور است این زمان از جهت این دولت بزرگست که مثل این فتنها فرو نشسته
غرض که این فسادها را واجبست که پادشاه وقت بران واقف باشد و شرط احتیاط بجای آرد و
معلوم فرمایند از سر حسن و جوهریست که این دو طائفه از آن بزرگان دورند و از حضر ایشان این
قبیحها مبراء اجراء این دو طائفه اند که بسبب بد نامی بزرگان دین اند زنهار که ایشان را بشناسند و بشناسند
پوشیده در نعتند از این خامی چند بربسته زطامات الف لامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بدنام کننده نکونامی چند ز سبب این همه فسادها آنست که سخنان حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه گوش نمیکنند که او در بسیاری از احادیث میفرماید که دور باشید از بدعت که کل
بدعة ضلالة یعنی هر بدعتی که کسی نهاد گمراهیست که آنکار را کرده در منع این فسادها همه بدعتست
آن حضرت در هیچ باب این مبالغه نفرموده که در باب بدعت چنانچه در فصل آینده چندی از آن
احادیث جمع کرده و ترجمه آن روشن گردانیده باشد که پادشاه اسلام بران واقف
گردد باشد که در خاطر مبارک و رای بزرگوارش آید که مثل این بدعتها از روی روزگار دور کرده
که این بسیار برکت رفع بدعت در اوضاع و احوال همایون پیدا شود انشاءالله و در دو فصل
سخن می‌آید یکی در ترجمه حدیثی چند که حضرت رسالت فرموده است در چیزی که پادشاه را از سنن
آنها فایده دارد و دوم در باب طریقه مشایخ سنت و علما ایشان و آنکه همه بزرگان از زمان حضرت
رسالت الی یومنا بدان اشاره کرده اند **فصل اول** در بیان ترجمه احادیث چون رسم چنین است
که چند بینی که عدد ده دارد در رعایت آن عدد کند ز سلاطین نه در بیتم که از آن بحرف ولایت و ثبوت

یعنی از زبان حضرت رسالت پناه محمدی بما رسیده در رشته انتظام کشیده جز غرض سر ساده و نیست
میدانند که اگر جمیع اعضا این حدیثها را گوش فرماید کردن بسی فایده با دینی و دنیوی انسان به
روزگار ما چون ظاهر کرد حدیث اول عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة
ضلالة این حدیث در صحیح مسلم آورده و در بخاری نیز بعبارتی دیگر هست غرض که این حدیث
مبارک معنیهای ارجمند دارد و حکمتهای بسیار و از آن در جهت از برای این حضرت رسالت در خطبهها که
فرموده در بیان آن در آورده و ترجمه ظاهر حدیث آنست که هر چه شود از شد بهتر بعد از حمد خدا
بهترین سخنان کتاب خداست و بهترین راهها و سیرتها سیرت محمدست و بدترین کارها
کار نو پیدا کرده اند که در زمان مبارک او نبوده و هر بدعتی گمراهیست چهار چیز درین
حدیث مبارک بیان فرموده یکی منبع همه چیزها و سعادتها که قرآنست و دوم راه آن که سنت
محمدست و سوم منبع همه شرها و بدیها که آن چیزهاست که مردم از نو پیدا کرده اند که در زمان مبارک
او نبوده و چهارم راه آن بدیها که بدعتست و تمام حکمة درین چهار چیز در جهت که فرموده
هر که او فهم آن تواند کرد حدیث دوم عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد این حدیث هم در صحیح بخاری و هم در
صحیح مسلم هست که روایة از عایشه صدیقه میکنند که حضرت رسالت میفرماید که هر کس که چیزی نو در آورد
در بیان کار راه و دین اسلام که نه از آنها باشد که ما گشاده ایم آن چیز بدست یا آن کس مردود است
یعنی دور کرده شده است و از راه گشته مردود توجیه کرده اند علما حدیث سوم عن العرباض
بن ساریة قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم ثم اقبل علینا بوجهه فوعظنا
موعظة بلیغة ذرفت منها العیون ووجلت منها القلوب فقال رجل یا رسول الله کان هذه

موعظة

موعظة مودع فاوصنا فقال اوصیکم بتقوی الله والسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیا فانه من یعش
منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین تمسکوا بها وعضوا علیها
بالنواجذ وایاکم ومحدثات الامور فان کل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة این حدیث امام احمد حنبل روایت
میکند و ترمذی و ابن ماجه و ابو داود و ترجمه اش اینست که حضرت رسالت امامت کرد و نماز با ما گزارد
و بعد از آن رو با کرد و وعظ فرمود ما را و پند داد پندها بلیغ چنانچه چشمها از آن پند گریان شد
و دلها همه ترسان و لرزان پس مردی از آن میان گفت که ای رسول خدای گویا که این پند دادن
کسیست که وداع کند چون چنین است وصیتی کن ما را بعد از آن فرمود وصیت میکنم شما را
بتقوی خدا و پرهیزگاری او و شنودن کلام او و فرمان برداری گماشته او و اگر چه بنده حبشی
باشد بدرستی و راستی هر کس از شما که بماند بعد از من زود باشد که اختلاف بسیار ببیند پس شما
باد که در آن وقت بگیرید سنت مرا و سنت خلفای راه نمای راه یافته و بدست و دندان نگاه دارید
آن سنتها را و پرهیز ادهم شما را از چیزها که نو پیدا کرده باشند مردم که آن چیزها بدعتست و هر
بدعتی گمراهیست ضلالة و گمراهیست حدیث چهارم عن ابرهیم بن میسرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی هدم الاسلام این حدیث بیهقی در کتاب
ایمان آورده است و ترجمه ظاهرش اینست که هر کس که صاحب بدعت را تعظیم نماید و در
نظر مردم او را موقر و محترم دارد یاری داده باشد بر خرابی اسلام حدیث پنجم عن انس رضی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا تشددوا علی انفسکم فیشدد الله علیکم فان قوما شددوا
علی انفسهم فشدد الله علیهم فتلک بقایاهم فی الصوامع والدیار رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم
این حدیث در سنن ابی داود هست و معنیش اینست که انس روایت میکند که حضرت رسالت گفت
که سخت مگیرید بر نفس خود که اگر شما بر خود سخت بگیرید خدا نیز بر شما سخت بگیرد چه بدرستی و راستی

که قوم پیش از شما سخت گرفتند بر نفس خود بعد از آن خدا سخت گرفت بر ایشان و اینها بقیهٔ آن
قومند که در صومعها و خانها نشسته اند و ریاضت میکشند بعد از آن این آیه خواند رهبانیة ابتدعوها
ما کتبنا ها علیهم یعنی رهبانیتی است که خود پیدا کرده اند ما بر ایشان ننوشتیم که چنین کنند غرض
که درین حدیث نهی فرموده است ازین وضع که جمعی پیدا کرده اند که در خانه نشینند و خود را بزرگ
کنند و آن نهی را بآیهٔ قرآن مؤکد فرموده تا مردمان از راه نروند و این قوم را تعظیم نکنند که تعظیم
اهل بدعت کردن اسلام خراب کردنست چنانچه در حدیث چهارم بدان تصریح فرموده و حال
آنکه این نهی بر آنکسان وارد است که از برای خدا کنند و پندارند که بندگی خدا انچنین بهتر که
نفس را در مجاهده کشند و اینها که درین زمان می نشینند بخلوة ازین طایفه هم نیستند چرا که غالبا نیت
ایشان جذب عوامست و جمع ایشان رجوع و بزرگی ایشان نه عبادة خدا چنانچه گفته باشند.
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد حدیث ششم عن اسامة بن
زید قال بعثنا رسول الله صلعم الی اناس من جهینة فاتیت علی رجل منهم فذهبت اطعنه فقال لا اله
الا الله فطعنته فجئت الی النبی فاخبرته فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله قلت یا رسول الله
انما فعل ذلک تعوذا قال فهلا شققت علی قلبه ترجمه اش بزبان فارسی اینست که اسامه پسر زید
که از مقربان صحابه بوده است و میر لشکر شامی بوده میگوید که مارا حضرت رسالت فرستاد بسوی
مردمی چند از قبیلهٔ جهینه من بر سر مردی از ایشان تاختم و نیزه کشیدم که بزنم او گفت لا اله الا الله و
من بزدم بعد از آن بیامدم و این حکایة بحضرت رسالت کردم گفت تو او را کشتی و حال آنکه او
گواهی داد که لا اله الا الله گفتم یا رسول الله چنین کرد تا از تیغ خلاص شود و پرهیز نه از دل
گفت فرمود پس چرا نشکافتی دلش را یعنی مارا چکار باندرون مردست چون بزبان گفت بود
خلاص شود و این سخن سرزنش بود که اسامه را فرمود حدیث هفتم عن ابی سعید قال قال رسول

صلی الله

[illegible]
این مجد ذوقی [illegible] خودش
[illegible] دانم [illegible] این کتاب
[illegible] نداشته با تعصب
[illegible] او [illegible]
[illegible]
[illegible] عا[illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
در خلوت می [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردست [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ذکر [illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] و خلق را [illegible]

صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة واقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض الناس
الی الله یوم القیمة واشده عذابا وابعدهم مجلسا امام جائر این حدیث ترمذی در کتاب خود آورده
است و مشکوة نیز نقل کرده و معنیش اینست که دوست ترین خدای بمجلس دور تر پادشاه عادل
خدا دارد و مجلس نزدیکتر از همه او بود و همچنین دورترین مجلس این خشم و غضب داشته باشد که به
پادشاه جور کننده و مجلس این عذاب باشد که او را از مجلس دور تر و بیناتر باشد حدیث هشتم
عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی
ذکره وان ذکر اعانه این حدیث در سنن ابی داود و نسائی مرویست و معنیش آنست که عائشه
صدیقه روایة میکند که حضرت فرمود هرگاه که خدای بر پادشاهی خیر خواسته باشد وزیری راستی ورز
او کرداند که اگر نیکی را فراموش کند آن وزیر پادشاه را یاد دهد و اگر یاد نیکی کند آن وزیر او را یاری
دهد در تمام کردن و هرگاه که غیر آن پادشاهی خواسته باشد او را وزیری بد وزیر کرداند که اگر فراموش
کند نیکی پادشاه را یاد دهد و اگر پادشاه را یاد آید که نیکی کند یاری پادشاه نکند در انکه تمام کند و به مردم رساند
حدیث نهم عن ابی امامة الباهلی قال ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم رجلان احدهما عابد
والآخر عالم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم ثم قال ان الله
وملئکته واهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت لیصلون علی معلم الناس الخیر این
حدیث ترمذی روایة میکند ازین کس و راوی از کحول روایة میکند بعبارتی دیگر و معنیش اینست
که دو کس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاد کردند یکی عابد که بعبادة خدا مشغول بود و یکی دیگر
عالم که بعلم مشغول بود بعد از آن حضرت رسالت فرمود که فضیلت و بزرگی عالم بر عابد چنانست
که بزرگی و فضیلت من بر کمتر بن شما پس این گفت صلعم که بدرستی و راستی که خدای و ملئکه او
واهل آسمانها و اهل زمین حتی مور که در سوراخست و ماهی در صلوة میفرستند بر آنکس که تعلیم نیکی

میکند و مردم را قوی باید دانست اینجا که صلوة از خدا رحمت باشد و از ملکه استغفار و از بندگان
دیگر دعا پس بر مقتضای این حدیث همه موجودات مدد اهل علم میکنند و در حدیث دیگر مسطور است که ان
العلماء ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ
وافر یعنی بدرستی که علما میراث بران انبیا اند و میراث انبیا نه دینار و درمست ایشان نگذاشتند چیزی
دیگر بجز از علم پس هر کس که بمیراث ایشان آن میراث استد بسیار حظی یافت این زمان پیش بزرگان
جهان پوشیده نماند که آن علم که مدح او بدین غایت مسطور است نه همین علم ظاهرست که مردم امروز بدان
مشغول اند و سبب جاه و بسیار مال میشود ایشان را بلکه علم انبیا بسیارست و علمی که پیش ایشان عزیزست
آن علمست که خدا را بدان شناسند و آن پیش اولیاء خدای باشد و آنست که بعضی از خاص انبیاست
و آن علم را جمعی انکار کنند جهة آنکه بزرگی ایشان را و میان عوام زیان دارد اگر گویند علمیست که
ما مندانیم مرا اینه واجب شد که یک وصل دیگر بدین منضم کرده که در آنجا احادیث و اخبار صحابه
و تابعین و مشایخ باشد که دلالت کند بر آنکه ایشان غیر ازین علمای ظاهر اثبات علمی دیگر کرده اند
که از ادراک اهل ظاهر غایبست و ایشان از نبی یافتند **وصل دوم** عن ابن مسعود رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل القرآن علی سبعة احرف لکل آیة منها ظهر و بطن ولکل
حد مطلع این حدیث محیی السنة در کتاب شرح السنة آورده است و در مصابیح و مشکوة نیز هست و
معنیش اینست که قرآن بر هفت حرف فرو آمده هر آیتی از آن چیزی دارد که ظاهرست و اندرونی دارد
و هر حدی از آن حدها مطلعی دارد یعنی جای آگاه شدن و در یافتن و آن طرف بلندی می باشد
پس اگر اندک تاملی کند بزرگی که هر هفت طرف آیه از انفصیل بود چرا که ظهر او و حد خواهد بود و
بطن نیز دو چهار باشد و لیکن حد اول که طرف پستیست بنسبة با اطراف دیگر او را مطلع صورة
نباشد پس مطلع سه باشد و چهار حد هفت طرف باشد عن ابی هریرة قال حفظت عن رسول الله

صلی الله علیه وسلم وعائین فاما احدهما فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم یعنی مجری
الطعام این حدیث در صحیح بخاری آورده است که ابو هریره گفت که یاد گرفتم از حضرت رسالت
دو وعا یعنی دو ظرف یکی را آشکارا کردم و آن یکی دیگر اگر آشکارا کنم بریده شود راه طعام از من یعنی را
آنکارا نی باید کرد از غایت نفاست جوهر آن علم و امام غزالی در احیاء علوم آورده است که قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما فضلکم ابو بکر بکثرة صلوة ولا صیام ولکن بسر وقر فی صدره یعنی حضرت
رسالت فرموده که ابو بکر بزرگی شما به بسیاری نماز و روزه نشد بزرگی او بدان شد که سری در سینه او
قرار و تسکین کرده است که شما را نیست آن و هر چه در سینه جا کرد علم تواند بود و نیز همچنین
آورده است که قال علی علیه السلام لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی
اگر خواستمی هفتاد شتر بار کردمی از تفسیر سوره فاتحة الکتاب و شک نیست که اگر همین علوم
ظاهر نویسند یک کتاب بیش نتوان نوشتن و قال ابن مسعود من اراد علم الاولین والآخرین
فلیثور القرآن یعنی ابن مسعود که یکی از بزرگان صحابه است که قرآن نیکو دانستندی گفته است
که هر که علم اولین و آخرین خواهد که معلوم کند باید که بحث کند در قرآن و اندیشه معنی کند از ان و ابن
عباس که سر مفسران اوست در این آیه که ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا میگوید معنیش
اینست که هر کس که خدای فهم معنی قرآن بدو ارزانی داشت چیز بسیار بدو ارزانی داشت
یعنی حکمة همه در معنی قرآن در جست و همچنین در خبرست که کسی از حسین علی رضی الله عنهما سوال
کرد که معنی کهیعص چیست فرموده است که اگر معنی این حروف از برای تو بگویم تو بر روی آب
بروی اینها همه سخن صحابه و تابعین است که دلالت میکند بدان که علم پسندیده ایشان پنهانست
از ادراک مردم و اما هر چه سخن مشایخ سنة و جماعت که درین باب گفته اند مثل حکیم محمد علی ترمذی
و امام غزالی و شیخ عبد الله انصاری و شیخ سعد الدین حموی قدس الله ارواحهم اجمعین

هر یک از ایشان درین علم کتب ساخته اند و مشهور آفاق گشته اند خصوصا حکیم محمد علی ترمذی قدس سره
سره سوالی چند نبشته است که هر کس که جواب این سوالها بگوید او از کاملان خاتم یعنی محمد صلوات الله
وسلامه علیه با خبر باشد و او را شناخته و هر کس که جواب آن نتواند گفت معلوم باشد که او
نشناخته است خاتم را چنانچه اوست و این سوالها و کس جواب نبشته اند یکی در خراسان شیخ
سعد الدین حموی و یکی در مغرب شیخ محیی الدین طائی اندلسی پس معلوم شد که این طائفه در آن ملک هستند
که محمد را چنانچه اوست بشناسند و علم او را بدانند و کتاب او که قرآنست فهم کنند غیر این جمیع طوائف
دیگر ندارند چنانچه عطار گوید هر که او روز معاینه محمد نشناخت طفل هست که منتظر فردا باشد
این سخنان بزرگان چنین است و هر چه بزرگان زمان ما اند هم مشغول شده اند بدین و نبشته اند
اولا خواجه پارسا قدس سره رسائل درین باب نبشته و قصیده ابن فارض در زمان کمال علم
از برای پسر خود بدرس گفته و رساله در آن باب نبشته و تعظیم ابن فارض در آن رساله بسیار
کرده چنانچه ذکر آن خواهد آمد و سید شریف نیز قدس سره در این علم رساله دارد و در همه جا
مشهور است و مولانا شمس الدین فناری که در زمان ما هیچکس بزرگتر از او در روم نیست و همه روم حکم
او قضا میکنند غیر از این علم هیچ علمی دیگر بدرس نمیگوید و در وقتی که این فقیر بمصر بود و شیخ سراج الدین
ابو الیمنی قدس سره در حیات بودند بدرس او حاضر میشدند و حدیث از ایشان میشنیدند که اسناد
عالی داشتند در مجالس منعقد و تعظیم این علم میفرمودند و هر کس از فقها که طعن کردندی بحث کنی ایشان را
و از خود ابیات درین اطوار انشاد فرموده بود در مجلس او خواندندی و او در قفا فرمودی غرض که با
وجود اینها چون این فقیر بدین مملکت آمد سخن برادر بزرگ ترک کنش این علم بکرد و نه خود گفت
و نه بار از گذاشت که گویند از آن روی که بدست از آنجهت که مردمان می دانند که علوم بسیار نکرده اند
و غرض بسیار دارند سخن ایشان معتبر است اینجا و بزرگان اگر هستند بواسطه صیانت عرض از ایشان

خود را

خود را گوشه عمر اند او بعد از آن که رفت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بود که مرجع بزرگان زمان ما
بود که در خانه نشستن این سخنان رساله نوشت که درین باب نبشته خواست که بگیرد تمام نامه منکر
این رساله بر بزرگان چنین تمام کرده اند و بغیر عبارت آن بزرگ نکرده بهر اختصار که آن بزرگ
عبارات عربی بسیار درج فرموده و جهت خوف ملال مطلع بیرون آمدند اطلی کردن انسب
دانست بیان خواجه محمد پارسا قدس سره بعد از آنکه تعظیم قصیده ابن فارض فرموده و بیان
مرتبه او در ولایت کرده و فرمان شد مقرر میدانند که شریعت را ظاهریست و باطنی ظاهر آن اعمال
بدنیست و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحیست که آنرا علم طریقت خوانند و همچنانکه علم ظاهر را
انواع بسیار هست علم باطن را زیاده از آن است و همه علما دین و کبرا اهل یقین روح الله
تعالی ارواحهم اجمعین بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رحمهم الله بوده اند و مذهب اهل سنت و جماعت
را ظاهرا و باطنا نگاه داشته و از بدعتها محترز بوده و ثبات قدم نموده و در زمره الراسخون فی العلم
منخرط گشته و چون نجات و درجات در جمع میان علم ظاهر و باطنست صاحب مرصاد رحمه الله برای
ترغیب درین معنی فرموده است علما سه طائفه اند یکی آنکه علم ظاهر دانند دوم آنکه علم باطن دانند
سوم آنکه هم علم ظاهر و هم علم باطن دانند و برکت یکی ازین طائفه سوم شرف و عزت عالم را فرا
رسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایه همت او باشند و حضرت شیخ شیوخ الاسلام
صاحب الهدایة قدس الله روحه جامع بوده اند میان علوم ظاهر و باطن و کتاب نوادر
الاصول با سانید متعدده در کتاب المشیخه روایت فرموده اند و یکی از برکات اشتغال بعلوم اهل حقیقت
قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنست که خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف
الهمدانی قدس الله روحه فرموده اند در علوم اهل تصوف حقایق مذاهب اهل سنت و جماعت ایدهم الله
سبحانه بفضله و نصرهم و آواهم منجلی میگردد و بطلان مذاهب مبتدعان از قدریان و جبریان و مشبهه

جمعتقد وظاهر بیان ومباحبان وسوفسطائیان وغیرهم خالی معاینه میشود و دیگر آنکه تصنیف کتاب التعرف لمذهب التصوف وتصنیف الرسالة القشیریة برای بیان مذاهب اهل حقیقه و دیگر آن جهت که جامعند بین العلوم الدرایة وعلوم الروایة شیخ بزرگوار سلطان الطریقة شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس روحه فرموده است طالب صادق باید که هر روز بشنود یک جزو قرآن از حدیث اهل عرفان که او بشنود و مانند این نیز از خواجه امام عالم ربانی خواجه ابو یوسف همدانی منقولست و دیگر هر کرا باید که از مشارب واذواق اولیاء حق سبحانه وتعالی چاشنی باشد که آن ذوق حقیقی سبب ایمانست وحقیقة ایمان بالغیب ذوق عالم غیبست بحسب فطرة سلیمه ونور عنایة بین اصابع ذلک الموز استندی ذوق اشارات انبیا علیهم الصلوة والسلام واذواق متابعان ایشان که اولیا اند حضرت ذاته باطن که لفظ ایمان بالغیب اشارة بآن حقیقة است درعنوان بابت واسطه سعادة ایمان بالغیب که اصل همه سعادات حقیقیه ابدیه است از لا وجود انبیاست وثانیا وجود متابعان ایشان که اولیا اند باستعانة متابعة اولیا بحقیقة متابعة انبیا توان رسید خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرموده است استعن بطاعة الرسول صلعم علی طاعة الله عز وجل واستعن بطاعة العلماء والمشایخ علی طاعة رسول الله صلعم ولا تستطع عن هذه الدرجة فتهلک ودر کلمات اهل بصیرت وعرفان متشابهات بود کما فی القرآن والحدیث ومتشابه مقررست بانکه گفته اند هو ما لا سبیل الی معرفته للعقل بل فهمه الحقیقی موقوف علی ظهور وراء العقل وبالایمان بهذا الطور یصح ایمان جمیع المومنین ومتشابه کلمات مشایخ ✤
که بعقل ادراک آن ممکن نبدی   فهرنفس از بهر چه واجب شدی   وبا این همه شنودن سخنان این طایفه اگر چه افسانه وار بود برکات بسیار دارد خواجه امام عالم ربانی خواجه یوسف همدانی قدس الله روحه درین معنی فرموده اند جوان مردا این افسانه می شنو که خوشتر همه افسانهاست اگر

دارنی

دنی ترا این وولقا نه آسمان سماوات وهوای تحت روی نمایند بانی که پادشاهان کسری ملوک عالم از آن بحار عظمه یک قطره تناول کرده اند شیخ ابو صالح قدس الله روحه که از کبار مشایخست منسوبست الیس انما قبل ذا منع عند الطعام والشراب یموت قالوا بلی قال کذلک القلوب اذا منع عنها الحکمة الالهیة والعلم بالله عز وجل ثم ایاما تموت علم بالله عز وجل به حقیقه دولت وانقطاع از آن دولت سبب ممات او وچون طالب صادق بکلام عارف عن البحر ولا حرج سخنان این طایفه را که بیدار شود وشرط او آنست که حضرت خواجه یوسف همدانی گفته اند ویده در اسرار ودیده در آن تصرف نکند ونظر استفاده واسترشاد نکرده وبحرمت وتعظیم پیش آید وتحکم نفسانی وتصرف هوای آن خود در آن روا ندارد هر چه موافق فهم او بود قبول کند وهر چه بیرون فهم او بود تبدیه وار بتسلیم پیش آید تا از آنجا که ایمان باو لیا ببینند که ایمان باو لیا مؤکد ایمان با نبیاست ونیز تا ببدعت مبتلا نشود وقال بعض الکبراء من انکر هذا العلم ولم یکن له نصیب منه یخشی علیه سوء الخاتمة یعنی هر کس که منکر این علم باشد واو را نصیبی از آن نبود او بباید ترسید که عاقبت آنکس بد باشد ودر فصول عادیه مذکورست وکذا فی خلاصة الفتاوی اذا کان فی المسئلة وجوه توجب التکفیر ووجه واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان یمیل الی الوجه الذی یمنع التکفیر تحسینا للظن بالمسلم واین حکم علما رحمة الله علیهم اجمعین درحق عامه مومنانست پس چگونه درحق خواص اولیاء الله عز وجل واحتیاطی که علما درین مسئله فرموده اند وتوقی وتورع درین باب نموده مستنبط از حدیث صحیح است قال رسول الله صلعم ایما امرئ قال لاخیه یا کافر فقد باء بها احدهما ان کان کما قال والا رجعت علیه رواه ابن عمر واخرجه البخاری ومسلم والموطا وابو داود والترمذی رحمهم الله پس انکار اولیاء الله شاید که تکفیر ایشان وخواجه امام ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله روحه درین معنی فرموده است خفا اقول لا خصومة ولا عصبیة دشواری در دو جهان عظیمتر وشگرفتر از آن نبود که کسی بتوبت عزیزی

بقوت مناظره و مجادله یا باستعداد کیاست و فطنت در نزدیکان حضرت ذو الجلال و الاکرام که
پروردگان ریاض رضوان و باریافتگان حدائق و بساتین عیانند و نگاهبانان اسرار او اند
تصرف کند کیفیت آنست که اگر بدیده تعظیم و توقیر در ایشان ننگرد تا از درجات ایشان بهره ور گردد
باری زبان خود را از طعن و رد این پادشاهان حقیقی که ملوک تخت طارم غیب حضار و برکشیدگان
پادشاه اکبر عز و جل ذکره نگاه دارد تا بمحاربت اولیاء الله سبحانه مبتلا نشود قال الله تعالی من آذی لی
ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و هذا الحدیث اخرجه الامام ابو محمد البغوی رحمه الله فی شرح السنة باسناده
عن انس رضه عن النبی صلعم عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک و تعالی انه قال من اهان لی
ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و انی لاغضب لاولیائی کما یغضب اللیث الحرد و چنانکه وعید شدید
در انکار این طایفه و قبول آن انکار از سامعان و خطر عظیم در کتب و سنت وارد شده اثبات
ایشان همچنین وعده بزرگست در اکرام و توقیر ایشان چنانکه آمده است از سید الطایفه جنید
قدس الله روحه که فرمود من نظر الی ولی من اولیاء الله عز و جل فقبله و اکرمه اکرمه الله سبحانه علی روس
الاشهاد و ذکر العلم بالله عز و جل مطلوب لذاته است و هو اشرف العلوم و اعظمها و ما سواه من
العلوم مطلوب لاجله و از جمله باقیات صالحات در روز معاد و اعمال صالحه برای تحصیل استعداد
این علمست و علم نافعست و رافع است و حجة الاسلام امام محمد غزالی ذو عز او از کبرا اهل یقین
قدس الله سرهم و ارواحهم اجمعین گفته اند که شناخت اولیا چون کیمیاست و علم علما چون زرست و
هر کسی را که از احوال سینه صوفیان خبری پدید آید اندک و برابر هر عالی فضل باشد و اهل این
علم ساکنان جناب غیرت اند غیرت حق سبحانه و تعالی بر اولیاء خویش بیش از غیرت خلق است
از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقولست انی اغیر من سعد و الله سبحانه اغیر منی پس بنا برین حکم
الهی بهر نوع چشم زخم اعتبار نیل انکار منکران بر رخسار اسرار حقایق اهل حقیقت کشیده است پس

اشتغال

اشتغال به نفی اهل الحق و ایذاء ایشان ایدهم الله سبحانه بفضله و رحمته اوقات علی الخصوص در آخر حیات
آنانکه خوانده ام همه ... نیست الا حدیث دوست که تکرار میکنم و این بیت شاهد آنست که
یکی از شرایط طالب این علم آنست که این علم را اصل و اهم و اقدم داند و جهد او قات بر او وقف کند و
اشتغال او بسایر علوم بقدر حاجت بود و بیان مقدمه که او را الزام وقت نفع بیابد و این علم را لابد
حال خویش شناسد شیخ عطار رحمه الله در این معنی فرموده اند * نظم * ترا از چاشنی بیت چاره نیست

که تا این وادی ... بیابان   ز ذوق حیرت کالبت هذین راه   فنای محض باشد جان آگاه
اگر خواهی که آن ...   برد جان در کمال دانش انداز   که بعد از مرگ جان مرد دانا
بود بر سر چه رای آید و تو اند   اگر لی دانش از و بنا شوی دور   بماند چشم جان جاوید بی نور
بیاد دل جمع کن ای دوست ایدون   که تا فردا نمانی در تف و سوز   چو زیر خاک دل پرخون کنی تو
گرت امنی نماید چون کنی تو   ترا نقدی بباید در ره دور   که جا زاد و ذوق باشد دیده را نور
تو دایم در حضور خویش میکوش   ولی خاطر مدد کیمنی بنزدش   حضوری چون ترا همراه باشد
دولت شایسته درگاه باشد

و مقصود این کلمات تنبیه و تشویقی بیش نیست و الا فلا اعراب عن
هذا العلم لغیره ذاته سر سخن دراز کشید ختم کنیم برآن دو بیت که بر زبان مبارک خواجه ما قدس الله
روحه بسیار میگذشت و تحسین میفرمودند و فذلکه سخنان دیگر میداشتند * نظم * ترا تا چند آن آشنای وطن

که از بند خویشت رهایی دهد   تو تا با خودی پیش او راه نیست   درین نکته جز بیخود آگاه نیست

و دیگر ملتمس آنست که در وقت فراغ بال و عدم مزاحمت اشتغال در اطراف و جوانب این سخنان
تکرار و تامل شافی فرمایند بحکم استماع کلام الملهوفین صدقه و باشد که گوینده و شنونده را از زمره
محبان اولیاء الله عز و جل شمرند حدیث صحیح است المرء مع من احب نفعنا الله سبحانه و ایاکم بحبهم
و رزقنا جمیعا بفضله الاقتدا بسیرتهم و السلام و الاکرام تا اینجا کلمه سخنان خواجه محمد پارسا بود نه

سرشها الوزیر که بعینه نقل کرده بی تغییر عبارت چندی از آن اختصار کرده رساله را بدان ختم کرد که
بیشتر اهل مملکت معتقد آن بزرگ‌اند و سخن او نزد ایشان مقبول والحق جای صد چندان
اعتقاد هست چه آن بزرگ در همین کلام که بحث شده مثل این سخنان جمیع فرموده بود مرا نیز
واجب شود که آنها را در این سلک کشند تا مردم این رساله متتبع کردند و پادشاه اسلام خلد الله
تعالی فی مراحته مآثر ملکه وسلطانه از مراعفا و مطالعه نماید ان شاء الله وحده العزیز تا بر
آن بروزگار رسا بون ظاهرا و باطنا و اصل و فرعا اصل گردد   خداوند گیتی پناه تو باد
زمین و زمان نیکخواه تو باد   بدیدار شاهان دلت شاد باد   روانت ز اندیشه آزاد باد
بحق محمد وآله الطیبین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
تم الکتابه فی ۳ محرم ۱۰۰۹ هجریه
بسعود به م

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم اساس سپاس یزدان پاک و تمهید صلات
صلوات بر صاحب خطاب لولاک محمد عربی و بر آل پاک آل و اصحاب با صفوت انما سکنه که
دوش سکام که ندای فالق الاصباح صدای گوش مختصر بار صبام بسامع منتظران بشارت
للصائم فرحتان رسانید و در رواح نسیم صبحی بنواحی نزاع ربع رمضانی بمشام معتکفان مساجد قدس
که تو مراد را در ظلمت شب قدر یافته تجرع نفح نسیم روحانیات و تناول مائده نعم ذوو فیات
فراغت از کشیدن کوزه زلال صافی و تناول لو نها لذیذ دانی داشتند معطر کرده اند در زمانی
که درخت مریم به نکری آبستن بروح قدسی نبات بنات می شد و عیسی غنچه در مهد اکام زبان بشارت
بجا نزاع با فصاح کلام تام می گشود و گل در میان تاریکی خار کشف از سر شاخسار لطافه زبانه آتش
موسی می افروخت * یعنی بیا که آتش موسی نمود رو   تا از درخت نکته توحید بشنوی * و صبای
محمدی که همه پیامبر شدم ادبود از مشرق نفس رحمانی بسوی عالم جسمانی وزیدن گرفت و حجاب
از رخساره مخدرات بهار بگشود یک ناگاه از نسیم آن صبا که آب حیات از جویبار لطافتش
نفت آتش اضطراب در نهاد این خاکسار زاهد و دو دست و پرند در دکه ساکن خرابه دل اندوهگین
آدمی باشد سر از جیب ملامه بر آورده آغاز خطاب نهاد که چند گاه بر بام تجرد و آزادی طبل
استغنای زدی و کنگره قدر خود را از آن بلند تر میداشتی که گرد حطام دنیا گرد آن تواند برآمد
کنون چه پیش آمد که با وجود اجتماع اسباب غنت از طهارت اذیال اعمال و حوائث فنون
علوم و جلائل احوال در سن شیخوخت * بر در ارباب بی مروت دنیا   نی نشینی که مهر کی بدر آید
مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند   تمنی که در اوائل احوال سر آرزو نهیم که بر فرو نیاوردی چه دست
داده که پایمال کشاکش حدثان بدین گونه شود * با وجود خاکساری شرم باد از همت
که آب چشمه خورشید دامن تر کنی   دیرین بوده که حاکم فرمان روای عقل که درین چندگاه نظم حال عبید

بهرت بسنگ حادثه برآمده و مردم نابه از نوائب کونا کون و هر بهرت در آمده و نان آن نیز
بسی درکشیدن پنج سالست این وقت که در چار سوی تحیر و ترددو سرگردانی ممانده اند او زبان حال
و آستانه این منزل نموده باشی ای دردمند خسته بیندار دل برست کاینک طبیب آمده و درمان بدست
تا غایتی پای تحمل در دامن اصطبار کشیدی تزلزل بخود راه مده وظیفه وقت تو آنست که چون
در سایه درخت دولتی افتاده که با وجود کمال عظمت و وفور حشمت که اقطار خافقین اندر زیر
اغصان معدلت نهان کرده غصن شرق و غصن بالعراق و غصن بهند و غصن بالخراسان
هر کز یک سر موی از قانون صلاح دنیوی و شعار شرع مصطفوی تجاوز نفرماید و الحق مقتضای
فحوای الملک والدین توامان از شمایل این دولت پایه ارتفاع و شاهدست که اشتراک روتوأ
ملک با شرع اراسم و بین منوط فرموده و اطراد امور ملک با تنسیق اعمال دولت شریک الفاظ سافر
الدین والملک لمانی صیاغتکم موبد امن بغیر منتبک فالدین الاکرم لجم علی وضم
والملک الالکم عظم بلا ذوک و از ینجاست که استقامت احوال ملک و استیصال اعدا دولت
بی سعادت کرده و ساطت رمح و شمشیر بوجهی منتظمست که مزیدی بران متصور نباشد
نفرقه در ملک فتنه جز شکن زلف یار شد در آفاق نیست خم ابروی دست و تو در میان همه دست
توسل و اخلاص از ابتدا این دولت مبارک باز در غصنی زده که باطل این درخت از همه زود کرست
و از شاید فساد و ستمکری از همه دور و زبار او در هنگام بار همه رحمت و داد کستری می باشد و براد و در بر
دیگران همه لطف و دلجوی عبارتست لفظ حدیث چشمه حیوان کنایتست خلقش نسیم مشک ختن
چو اصورت حال خود را منفصل بزبان قلم که ترجمان کارافتادگان و بیچارگانست بعز عرض مبرسانی
و بالتفات همایونش مستظهر باشی که او در جمن این دولت و فرمانی حکمش بگانه افتاده است
بیک کرشمه تواند که کار تو سازد اگر بچاره بیچارگان بپردازد هر آینه واجب شد حکم عقل شنیدن

شهرستان وجود این فقیر بدست اختیار و استبصار رخنه پیچ باشد و آمد و از سودای نص فرموده
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود نکته آشکاره کرد که نسیم لطفش اشواک این سکوک وشک آن از
چمن راه دور شود و ملخص تحقیقش آنکه رابطه رواجش پیمان بحضرت محمدی ختمی صلوات الله علیه وفق
صورت استحکام پذیرد که سوبمن با هر یک از کاینات که در مراتب عوالم و حضرات عقد متابلت با ممائله
بسته باشد درین جمعیت آباد نشاه انسانی بدان عهد و فا در نماید و بمقتضای مرکب قیام نماید نا انسال
فرموده تملکی نموده قرآن عظیم کرده باشد عهدها داری دلا با خاک کوش در وفا خالی مکن از حله کوش
و این معنی جز باختلاط با اهل زمان خود صورت نبندد بلی در ابتدا حال که شخص از خرقه پیرون ری
بجمعیت خانه درون بیاورده باشد و در عالم هوای نساتی از کار خانه بود و نبود خود خبر میکرد
ضرورت باشد که بمقتضای فرموده من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه شاه راه جاده ترک سپرده حکم
سودای نحی المخزون بسر منزل تجرد بذیر کذار کند تا بحسن متابعت این پیشوای رسمایان دین
بسر منزل یقین برسد این ره نتوان بخود بریدن اندر پی پیشوای ما باش دلکن چون
بمقام فتوت و مردی رسیده باشد و در ریاض لطایف حیاض زمره اله بنابر کات الارض
اجازه بار یافته از خواجه نعم نعم المال الصالح للرجل الصالح رخصت تناول لو چند که فهم ا
اجتناب از سنگ لاخ شماتت اعدا حکم نموده و امن شماته الاعدا که شیمه پسندیده انبیا عظام بود
چنانچه نص فرموده لا تشمت بی الاعدا بدان افصاح نموده واجب و لازم کرده
زبان و بنا چندان نا وی نکند ولی شماته اعدا بلا بلا بود عجب از تو که درین حال با وجود جمعیت
اصلی سخن شوریدگان کوی طلب از جاده استقامه خود میکری هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
معلوم شد که سبب کوش کردن تو این سخن از وجهت مگر بواسطه آنکه در باز آرا آمیزش و اختلاط یاری

ورقلم وارکم کفایه این مهم بسبب اسنادی که نمودن وصورت تفصیل حال را بعرض پایه سریر رسانیدن
اعنی درگاه گیتی پناه سلطان کامکار مسند سلاطین گردون اقتدار برازنده تاج وتخت کیانی
طرازنده چتر شاهی وعلم جهانبانی خورشید جمشید رتبت مشتری برج سعادت وسلطنت فریدون
گردون اشتباه ماه ستاره سپاه المخصوص بتایید الملک المنان   خلد الله تعالی مرآة
مآثر ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بیما العالمین مراحم لطفه واحسانه که بی شائبه تکلف و
تصلف مجمع فضایل خسروی ومظهر کمالات صوری ومعنویست مکارم اخلاق ملکی با پایه بورتبا
درساحه ذات همایونش دست ائتلاف بهم داده ومحاسن جمال صورت با لطافت کمال سیرت
درمقام موافقت آمده ❀ اگر دیگران کاملشان آدمیست   همه مردمند او همه مردمیست
جواد خاطر خطیرش بسوی لطایف معانی چنان تیزگام که برق را بگرد پی نبینند ودر طبع
زلال مثالش سحاب دقایق سحر کلام چنان صاحب اقتدار که مصاقع فصحا در مجلس فضل گسترش
بابکمی موسوم گردند ❀ تویی که بلبل طبع تو بر بساط سخن   هزار دست فزون از هزار دستان است
ودر میدان اقدام گوی شجاعت وبهادری از اکاسره روزگار ربوده وتیغ بسالت وپردلی را
صیقل بهای زدوده هنگام کیرودار که دل دلیران چون ذره در اضطراب جلم گران سنگش
کشتی وقار شود وکوه ثبات پایدارش قاعده طمانینت وقرار استوار کرده اند ❀
رابط الجاش فی مجر العوالی صادق الوعد سابغ الانعام   زهر طرف که روان شد عنان دولت او
زبی سابیه رود برطریق استعجال   بهر کجا که گران شد رکاب نصرت او   پذیره بار رود بر سبیل استقبال
وهنگام افاضت ادرار احسان وجود بی امتنان روزنامه سخاوت طایی ترانه خواند وحکایه
کرمهای معن ویحیی افسانه داند ❀ ابر اگر پیش دست دریاش   لاف ازادار وجوانمردی زند
بادپیمای بی حیاست ورشک اگر با خلق کریمش دم از خوش نفسی زند دراصل حماقت لطایف

لطفش ودیگر حقوم همان اثر دارد که نور آفتاب در شب تار داعی لطف کرمش درجان جاحدان این
همان عمل کند که شراب رنگین درجان غمگین ❀ باادب دلپسند با نجح جان فروز باخوبی گران باشمار
با همه عالم جواد وزمه کسی فزون   در همه ابنای عالم برهمه دانش سوار   المقل عن احصاء حسنک عاجز
والوهم عن ادراک قدرک قاصر   وقف الکلام وراه حسنک حایرا   انی یفی بالمدح ذاک الحاصر
وچون این حقیر را نسبت اخلاص وهواداری با خاک این آستان اصلی وذاتی افتاده نه نقلی
وکسبی چنانچه همواره در سر رشته مسرت هم برای خلوص هواداری آنجا می باشد با حیال با کمال
آنحضرت بمضمون گفته نظامی درمساره بوده ووست که ❀ از ملکانی که صفا دیده ام   بیشتر خود بر تو پسندیده ام
هم تو آخر بوفا می کشد   هم بر این رشته بجایی کشد   وتمامی ضمیر منیر خداوندی بر این معنی گواه خواهد
بود ❀ القلب یدلکم فیل من منزل   یجنی سرائره علی السکان   پس حکم عشق در این قضیه بر آن
آمد بان معنی که عقل بدان اشاره کرده بود از برای همین از درازنفسی وملال مجلس همایون
اندیشه نکرده بعرض صورت حال وتفصیل حکایت آن جسارت نمود ❀ تو قصه بی دلان همی کم شنو
بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد   حال آنست که قوم این حقیر همواره در عراق بعلم وتقوی
ممتاز بودندی وبگوشه نشینی وصلاح مخصوص هر کدام من غث وعزلت ایشان بگرد ترد آلوده
بنودی چون امیر بزرگ انار الله برهانه سایه چتر تسخیر بدان دیار انداخت ووجوه واعیان آنرا
فرمود که جابیدن بردارانم درجات بودند ایشان را بزیت مخصوص کردانید بواسطه قدمت
نسبتی که معلوم فرموده بودند که اجداد بندگان از نجبه بوده اند ولیکن ترک از انجاست و
تکلیف اسم قضا بر ایشان فرمودند گردن وان حقیر در اثنا این حال جهه تحصیل علم وکال عم
سفر قبله کرد چنانچه وصیت پدر بپدر رسیده بود که قناعت در دانستن علوم دینی بدانچه مشهور بود کرد
این بلاد ست مکن وسفر دور جهه پایه دانشوری وتهذیب اخلاق اختیار کنی که ❀

نه غنچه کامل شود نوبت گل نه در بوته حاصل شود سکه زر ز احداث دولت تهذیب مردم
جدا از علم عاشق تیزی خنجر پانزده سال در مواطن بلاد گشت و در بوته علم و کمال از مواطن علما و کرد
هر جا که بزرگی یافت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال پیش دست بجای امام الائمه اسباغ علی الله
برفت و بقدر مایه استعداد بهره یافت ما قدم از سر کنیم در طلب یار خویش راه بجایی نبرد هر که باقدام رفت
چون مراجعت نمود بعراق زمان امیرزاده پیر محمد بود [illegible] بخارا رفت قرار گرفت با پیه انکه
وضع گوشه نشینی قدیم بدست آورد یعنی منت رضوان نبرد گوشه باغ بهشت ما و ابروی خویش بوستان خویش
نگذاشتند و طلبیدند و از سر اشفاق و مهربانی بنصایح تطبیع آمیز از وضع گوشه نشینی دور کردند
و بشهر از بردند و انواع تربیت فرمودند و بعد از امیرزاده اسکندر نیز که بیشتر روانش پر از نور باد
نسبت قدیم رعایت فرمودند و مزید تربیت دریغ نداشتند تا از فیض توفیق ربانی و مطلع تایید صمدانی
صبح این دولت بزرگ سر بر زد و دعوات و کزارات سعادت آیات حضرت خلافت پناهی خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه گشت روزی از روزن اقبال در افتاد بجا که آفتاب فلکی را همه از یاد برفت
ما این فقیر میل گوشه نشینی کرده ترک مناصب و وظایف کرده آرزوی آنکه روزی بقناعت
توان گذرانید که ارزوی بخشش هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
باز میسر نشد جهت تشویش اعدا و انکه از ایشان ضرورت شد به پایه سر بر آمدن و آن توبه بود که بسعادت
بساطبوس حضرت سلطنت پناهی سرافراز گشت سود سفر آن بود که آن بار مراشد
بسودای آن سود سرمایه را بنگرانه باید بدرویش داد فی الجمله بندگی حضرت خلافت پناهی عنایت
فرموده اسمی که پیشتر بود ارزانی فرمودند و از حضرت سلطنت پناهی نیز نوازش و انعام یافته فراغت
شود باز اعدا از انگیز بیش تشویشی کردند و ایلچی بطلب این بیچاره فرستادند و بسی ملال و کلال بر
احوال راه یافت و لکن چون عنایت حضرت سلطنت پناهی بود در تربیت دریغ نفرمودند حضرت خلافت

شاهی

پناهی التفات پادشاهانه ارزانی داشتند و مزید تربیت ضمیمه نوازشها فرمودند که صحبت [illegible]
بروز و شب [illegible] و دماغ آرزو از نشوه چاشنی پرخوش گشته ملک خسرو [illegible] عراق [illegible]
از [illegible] این آمد و پیش خلق چون گدای [illegible] کنم در این [illegible]
و نوازش آنحضرت دانست و در این معنی راسخ بود که دقیقه اخلاص و هواداری بوجهی پرورش
دهد که اگر بار دیگر این سعادت روی دهد هر چه باید نزد او بخت ارزانی کند ناگاه یکروز در اثنای
این حال نشسته آوازه موحش بگوش رسید مشعر بر آن که ذات مبارک خسروی را از نوائب حدثان
تشویشی رسیده است دل کین خبر شنید کس با خبر مباد و لکن طریق تحمل و دعا و تصدق
بی رعونت و ریا چنانچه وظیفه مخلصان باشد پیش نهاد و خاطر ساخت آری در دست ما جز دعوات والسلام
یک صباح جمعی صلحا و عزیزان را طلبید و نسخه صحیح بخاری در میان نهاده و در کیفیت ختم آن جهت
سلامتی از این واقعه مشورت میکنند که شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و بحضور شما احتیاج
دارند جهت مشورتی ضرورت شد روان شدن همان بود و دیگر خانه را دیده نه یاران و نه فرزندان
و عیال مگر بدترین اوضاع و احوال بار دیده بباغ نگر که وز گلبن باغ نماند برگی نرگس روزی
سلامی بدین فقیر کرده بود و ردی سلامت ندیده همه را تعذیب کرده و خانه را مهر کرده بنده را
در قلعه بجای محبوس داشتند و هیچ آفریده را نگذاشتند که پیش این فقیر آید مگر جمعی محصلان متعدد
که چیزی مطلبیدند تا کاغذها و املاک همه ستدند بعد از انکه چند روز تعذیب کردند با جمعی روانه
گردانیدند که عیال و اولاد از تشویش و تعذیب که کردند هیچ ضار پیش ایشان ملکی باشد
دل پر زخون و با نوز نم دمی گرشان بحضور نازنینان غم دل وا زکنیم و تفرقه بسیار از آن
همه بخاطر میرسد که این فقیر را ده طفل و عورتی چند ملازم بودند و هیچ خدمتکار را از سر بنود که
پیدا شوند تا بخدمه چه رسد و ذخیره خاطری که از روزگار در سالها جمع شده بود از آن عمر که مال

ایشام و دهر چاره آنکه است که صرف کند با تمام استاد و مذق الفقه ❁ از وجود بی جانی از علوم و فنون
زایشان چهار نفر هم بهمین جهان رفت چون بهمدان رسید آن ماده حادثه و با محافظ نماد و شرشه
پسری در دانش و تنبه دانی نام کرده بزرگان همدان وضع این فقیر چاره و غنا کشند او هم ترجیحی کرده
لکن بطرف کردستان فرستاده و ایشان را با قلاع ترکمان آمده شد و دو دستی بود و حال شخصی همراه کرده
بر سبیل سوغات پیش ترکمانان فرستادند ایشان بر طمعها کردند و تشویشها رسانیدند تا بهزار حیله
از دست ایشان خلاص کرده خود را جمعی همراه کردند و به تبریز بردند که آنجا از ملوک ترکمان
خالی بود بغیر از سپهی درشن نام که اصلش حماد عرب است و آنجا نیز دیگر شد مسجدی معتکف گشت
و بدرس حدیث و تفسیر مشغول شد جدا انجه مبالغت بخواندن علمهای دیگر کردند بحال بداد و حینا
چندروز برآمد از اطراف مکاتبت فرستادند و صلا زدند ولکن چون گیلان نزدیکتر بود و امیر
علاالدین را سابقهٔ ارادهٔ پیشتر سخن او را اجابت کرد و زمستان بدانجا کشید و او تفسیر نکرد
از آنجا باز بحال مسکینان راه یافت آن بود که پادشاه بدرگاه گیتی پناه دواینده و عرضه داشتی
بدین حضرت فرستاد مما بخاطر مبارک باشد مرحمت فرموده کسی را بسفارش بام فرستادند در
ایشان استمالت نامه نبشتند و این فقیر در سمنان باردوی همایون پیوست ولکن کوکب بخت
هنوز از وبال خلاص نشده بود از آن نتوانست بسعادت بساطبوس فایز گشتن و اسباب
توقف در آن دو نداشت بحکم گردش ❁ ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
بگوشهٔ نظر کشید و عیال از ابد انجا طلبید و زمستان همانجا بود تا در زمان مراجعت رایات
نصرت آیات باز عزیمت بساطبوس کرده در مرحلهٔ سلطانیه بدین آرزو رسید چگویم از مبارکی
آن روز و خوشی که خدا ارزانی داشت ❁ بوسیدن دست تو در آوردم باجان در قلزم دست تو گر آب حیات
ازانکه باز استماع بحال بیچارهٔ بی معاش رسید و چون در طی کشادگی نثار در هنگام مرحمت و
نوازش

نوازش بی دریغ که مبذول فرمودند لفظ مبارک بگوش امید نیوش رسیده بود و مشاطهٔ خیال چنانچه
عادت صورت نگاری او باشد مردم این معنی را بلباس عرایس آمال را مانی می آراست و
انگیز انبساط بسوی استلام این آستانه و بساط میکرد باعث و محرک سفر همراه شده و همین لفظ بود
که در گنبد صماخ جا گرفته و استحکام یافته که بسبب جسارت اظهار اختصاص و سوادادی قدیم
بر زبان آمد و گرنه ❁ که این مور باشم من که روزی سخن پیش سلیمانم بر آید من آن ایام دولت را چگونه
که گوی او چوگانم بر آید محض احوال آنکه این زمان مدتی است که شکم امید را بچنین نوازش و
مذاق پادشاهانه پرکرده سرشته یکدوزو به شرف بساطبوسی حضرت خلافت پناهی ارشادی آمد
و کفهٔ کمال بهبوده حال می آید یعنی ❁ شاها روا مدار ز احسان خود مرا محروم مانده دایم و آنرا بهانه هیچ
هر روز بامداد کنم رخ بدرگهت یکدل پر از امید و پس آنکه شبانه هیچ از طالعت این کرمن از حاجت هیچ
مشهور عالمیم و برین آستانه هیچ پوشیده نماند که همواره پیش ارباب ملک و ملت سه چیز را منظر
استنصار اعتبار فرموده اند یکی قدمت نسبت یعنی هرکه پیشتر دست اخلاص در دامن دولت
ایشان زده راه او پیشتر بوده و دوم یک جهتی و ملازمت که هرکه پیشتر بدرگاه پناه آورده و
تردد کرده عزت او زیاده بوده سوم علم و هنروری این زمان از روی تمیز و صاحب
عیاری بازار دو نقد در گاه حشمت روا باشد که جمعی که در ابتدا این دو نقد بخانه کوچ موسوم
بوده باشند و هرگز بدرگاه عالم پناه پناه نبرده و در علم و هنر کم مایه برکسی که بنظر تربیت مخصوص
بوده باشد و شش نوبت با وجود پیری بدرگاه عالم پناه یک ماهه راه آمده و از مایهٔ علوم بهرهمند
مقدم دارند و اسم و رسمی که در میان مردم این بیچاره را بوده باشد بر ایشان نهند و او را خوار
و بی اعتبار بگذارند او در آن مملکت نتواند بودن ❁ گر چنین تنگ نباشد جهان
و زاین بحضر همی باید بکن و سبب این معنی آنست که ایشان از غایت جربزه و دنیاداری

دست توسل شاهنا بحکم زور که کار ایشان بساز نداین فقیر هرکس الحاکردن نتواند
جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست نتواند عنقریب آن رشک
بحکم گفته باحسن الحبش لولا انتظار الاجل فرمان فرمود و شدت حال نوبد عوج ترقی امانی آنکه
صدا و بلبل آنکه خواره دو لشکریان هوشمند و پادشاهان بختیار اگر نفسی بر انتشار این خانه
کرده باشند چون هر از جنس اخلاص و هواداری نجیده بار بدرگاه عالم پناه آمده و مدتی به پدر این
گذشته اعیان پایه سریر شفیع ساخته اگر گناهی بنظر کرده رقم عفو بران کشیده اند و بنده مرتبه
فقیر نوازش ارزانی داشته باشند چنانچه در رشته نظم کشیده باشند در این ادب شاعران آنجا
که گفته اند حسروا الحمد من شوق تا تو باشی زملک برخوردار ملک ذات چون تراداده
دام از عدل خود خبردار بکرش آمنت و مکبر زر سر و در بجای خود بسته در دار
لطف و نعمت آمن و بزاد سر دو بابکد کر برابر دار نر جندبی ادبی و جسارت درد از
نفسی از اندازه گذرانید و لیکن چون این نوع سخن بعبارت نفثة المصدور موذی گشته هر آینه از صورت
بی ادبی خالی نخواهد بود که صورة این عمل بی ادبانه می باشد و اگر نه خلاصه عقیده این فقیر است
در من جهان بخت خود آمده کر نرشاه حاشا که راه لطف و طریق کرم نه است از سخن دیگر در اندرون
آرزو آمده شده بعرض نرساند و اختتام کلام بدان سکند پوشیده نماند که هر کس که در دهی باشی
بصنعتی یا حرفتی مشهور و مذکور گشت البته ارباب آن صنعت بزبان طعن و لعن سر فذر که توانند
ملابس اوضاع و اوضاع او را در نظر اعیان ملک بدنس عیب و قذر خواری آلایند تکلیف طالب
علمی که جشنها او همراه صبا و شمال بنجاح دلپذیری و قبول انظار و اکناف جهان از فرو گرفته باشد
و فضا را از هند و هندوستان و روم چه نسخه رسایل و تولیف او فرستند و طلبند و شاگردان او
در اطراف ممالک مثل شیراز و سمرقند و روم و هندیان دانشوران بسیار اند

و ایشم چو این گمان ببین که زعلم مرا بگیسوی چو زان تسکند بازی و حال آنکه این طایفه از اهل
حرف حسد و خباثت نفس و غیبت بیکدیگر ممتاز و آورده اند که سبب این معنی را از افلاطون پرسیدند
جواب چنین داد که بخدا بتوبه بدن اهتمام کند هر کس که بدواتی اندر عرض بستلا کرده و اگر چه کند اندازه
فراهی باشد چون بغذا مشغول شود و عقبی با مراض جسمانی گرفتار گردد و حال آنکه هر علم غذا ارواح است
باید که اولا تهذیب ذات خود از مواجب نفسانی و امراض روحانی بکنند و بعد از آن بشروح غذا شوند
چون طایفه طلبه پیشتر بامراض روحانی مثل حسد و بغض و بخل و غیره مبتلا می باشند و بی تنقیه و تهذیب
نفس مشغول بتناول غذا که عبارت از علمست میشوند هر آینه تراکم آن امراض مبتلا شوند
شست و شوی بکن انگه بخرابات خرام تا نگردد و رتو این خانه پاک آلوده غرض که بجلس از اعیان
مشهوران جهان طمع این بوده که از غائله زبان اقران زمان خود سالم باشند
و من ذالذی من الناس سالم و لوانه ذاک النبی المؤید حضرت رسالت پناه ختمی محمدی صلوات
الله و سلامه علیه با وجود معجزات باهره و حجج ساطعه که بدست قدرت و قوت نبوت او
فرص قمر بکاسه کردون فرو شکست از خوان معجزش چو عیسی نواله خواست جمعی از اقران زمانش
که در معرض جاه و شهرت بوده ذات مبارک او را بهر گونه عیب تعالی عن ذلک موسوم کردند
چنانچه بنصوص آیات تنزیل افصاح بدان نموده چنین موضع گر نه معیوب بدانیم عیب گویدچون نشنید
چون بغیر از عیب چیزی دیگرش در جیب نیست در زمان غیبت بندگی حضرت جمعی اکثر آن کردند که
از علما این شهر وضع این فقیر را استفسار کنند و همانا یکدو هی از ایشان بهر گونه سخن مشغول شده
باشند و این فقیر چون شنید خود بعرض پایه سریر خلافت پناهی رسانید که چیزی که در غیبت
گفته اند باید که در حضور آیند و بگویند و لیکن چون ایشان استاد آن سخن را شیخ محمد جزری کرده
بودند ایشان را معذور داشت چه او مردی بزرگ بود و لیکن از مایه دانشوری بغیر علم قرأت و حفظ

قرآن و شطری از حل احادیث چیزی دیگر نداشت و چون بعراق آمد و طالبان پیروی فقیر
گشتند و در مجالس ملوک چنین عزتی کشف و صحبت قدمی یافت و جمعی از مشایخ که معتقد جمعه ملوک بودند
معتقد صحبت خود چنان دیدند که در مناصب آنجا از راه حل و عقد نایب علمی و چون صاحب نصب
شد در مجالس از دست کردان این فقیر دایم مثانی شدی و شکایت کردی و جبار حکایت وضع او در
یکی از ملوک پرسید از این فقیر و از آنجا ابخا بوده گفته شد و او را نوع تنزلی از آن وضع کرده
عداوه را از آنگاه باز در خاطر داشت ولکن چون در عراق اظهار آن نتوانست چون بدینجا
آمد وسعت دستگاه ضخیم جاه داشت زیره رعونات و حرکات با عیان و اعوان ملک
گوی چند بر سر راه این فقیر کند و با وجود آنکه در زمان امیرزاده اسکندر که او را بلاغت بر یکی
او در عراق و زینت منصب این فقیر شد و بعد از آن اعداء او را در شد و تشویش مند اشد این
فقیر طرف او گرفت و چینه ممنون منه بودی و اظهار عهد محبت کردی که بنده ام چنانچه در بعضها او
ظاهر است اینها اثر دستبازی اوست * من عاشر الناس لاقی منهم نصبا + لان سوسهم بنی معدوان
تا جهان هست از جهان اهل وفای بر نخاست + نیک عهدی بر نیاید آشنای بر نخاست + از مزاج اهل عالم مردمی چون از
مرکز از کاشانه گر کس جای بر نخاست * و سخن دوم آنست که این فقیر هرگز معتقد جمعی که بسر مایه
علوم و خانی در درویشان و جلایل احوال ایشان و کان شیخت داکنند و کنند رغایب هرکس را به
عبادات را انه [illegible] راست کرده در گردن طوایف عالم انداختند و ایشان را در دایره مریدی
در آورند چنانچه حافظ گفته باشد * صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بنود در اثنا مسافرت هرجا که بدین طایفه رسیدن بنابع نوع بعض و نوع منوض ایشان شده و دو دکن
از جمله آن رغایب که آنکه ساخته و می سازند یکی ظهور خاتم الولایه است که گویند نزدیک
شده است و در این دو سال خواهد بود و اختیار عالم پیش درویشان خواهد بود و یکی دیگر

ارغا

نفسان طبیعت و خلع عذار تکالیف شرعی که این دو چیز مرغوب طبایع بیشتر مادات و مردم است یکی
از این دو کردن محبت باده است و شراب کردند ستاد و ابن گشت و این هر دو باب ایشان بخشا کرده
خلوت و چه عدم الزام و اعتراف رسانیده حتی که یکی از بزرگان عصر که پیشتر از آن که این فقیر خادم
حضرت شود بدرویشان رسیده بود و ایشان خرقه تبرک آورده بود و این فقیر آن اعتقاد پیش داشته بر سر
این فقیر انداخته بودند در زمانی که از سفر مراجعت نمود جمعی دید که منسوب بدان بزرگ اند و التزام
تکالیف شرعیه کما ینبغی نمیکنند چون در بعضی مراحل که با ملوک می بود اتفاق صحبت بدان بزرگ افتاد
آن سو بق [illegible] در جواب [illegible] ولی انحال طلب خلوت کرده اظهار شکایت وضع ایشان در این
معنی کرد و شکایت خودی ممد شد که بمباحثه و شکوه انجامید و آخر الامر در غلو اعتقاد که نجیب
کرد و اینچنین است ولی جمعی از یکساله دوشش ماهه و یکماهه راه با علی طلب و درد مندی در خاک نیاز
نهاده باشد یک انگشت کاغذ که از ما بستانند می آید انصاف نباشد از ایشان دریغ داشتن
بیا که رونق این کارخانه کم نشود + بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی * گفتم بلی رونق کنگره کارخانه
شما هرگز کم نخواهد شد و لکن این طایفه طالبان در دمند از این وضع تصور چنان میکنند که التزام
تکالیف شرعی ضروری نیست درین راه و با وجود آنکه عمر و اعتقاد این موجب خرد کی ایشان
بشوند و فرموده اند که آن طالب نگویند که بدین عذر افسرده کرده و گفتم که تنزل بمقام طالبان ضعیف
باید کردن که حضرت رسالت فرموده است سیروا بسیر اضعفکم * اگر سوار براند پیاده واماند
هیچ نکنند و در نوبت اول که بدین شهر رسید بزرگی بود که هم در اینجا بصحبت او رسیده بسیار اظهار
محبت و دوستی میکرد بدین فقیر و از درویشان او چیزها مشاهده می شد که محل سخن بود با او
خلوت کرده گفت حاشا از شما که گمان برند که موطن رشتی شما تمام جمع رسمی باشد با درویشان
شما هم آنجا پیش شهای منازل سیر باشد از اوضاع مردم که نسبت خود بشما میکنند چنین فهم میشود

کرا انخلاع از تکالیف شرعی شعار خود کرده هر کس حیثیتهای مشوش میدارد و هر کس سخن میگوید
تنها کرا او در مقام قصور و انصاف در آید که ضبط مردم کردن درین روزگار بغایت مشکل افتاده است
و استعدادها قاصر و مردم جبل با باحث بسیار کرده اند گفتم هرگاه که چنین است شما را شاید که هر کس
بخود راه و سید حسنی کرمت نرسته داشته باشند و توبت انکه از قرن بعد اجمع کرده آنست مرطون کامل
بزرگان بعصر دست نتوانند بود در راه و مسید و بانی راه و کتب که فسا ابسیار این وضع پیدا شود
نموده باید جو این مقام جمع اقتضا آن میکند که هر عینی و حسنی و فعلی بجای خویش بشناسد و خوب و حج
خوبی و زشت ارزوی رشتی بجان و مستور که شناخته باشند بر تبه مرکب فنام نموده بخوب مطلبس
شوند و از جبر اوا اجتناب نمایند بوجهی که انبیا عظام بدان مبعوث شده و جبر با صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین آنرا تمام انجام فرموده الحق شنیده این سخنان را بسمع ملتقی و جمعی داده و کرد و
آنچه در باب خاتم الولایه نیز فهم کرده بوده با ایشان بحث کرده و روشن کردانیدند صورتی که
ایشان درین باب نقش بسته اند غیر آنست که بزرگان نشان داده اند و از مطاوی قرآن
و حدیث بیرون آورده و هنوز تا آن زمان جبلی مانده و غیر این دو کس بعضی مشایخ رسیده و این
معنی با ایشان تمام کرد از انجمله قبل از انکه بسفر رود بر دفع فساد و آشوب که این فتنه در جهان
از را بگذر مردم او پیدا شد رسید در اصفهان و توجه بخانان مذکور باخذ منتش بحوالی منفخ
رسیده بود فاحت انجا میبد چنانچه این معنی شهرتی داشته باشد من آنچه شرط بلاغت باید گفتم
اگرچه فایده اش بد قبول و گاه ملال این زمان آنچه در معده ناموس کرده شده و مشغول
و در دسر سکند آنست که آن جماعت را اشاره فهمی پیدا شد و متهم گشته اند این طالب علم بیچاره
که همواره دران معنی با ایشان در مقام مقابله و معانده و صحبت می بود و هر کس را این اتهام
در سلک ایشان کشیدند و غیر انکه ایشان را ازین تهمت ضرری چندان نرسید و این بیچاره ورای

اگر

آنچه غرضش داشت کرده این عرض حال منتقد سال آلوده شامل این تهمت گشت و مصنف جهانیان
شده حالی بس غریب لاله ساغر گیر و نرگس مست و برما نام فسق جهان پناها اگرچه منصب نبوی بود
بابه العظیم که هرگز کوته شده خشم یوسف و زنیا و دهی و لیکن این کار بدین صورت که افتاده نقل موقوف خاندان
فقیر هم گرفته که نشان هشتاد آن سالها نماند بر فرزندان نیا و ابا به و عموتیا آن مخصوص داده و بنا خواست
بود چنانچه خوی معاندان در دست دارد که واجبست برین فقیر که بو شده درین باب خدای کار
گرد و نوبه که در اردو بدرگاه عالمپناه آمده و نفرتش از وضع نمود برین جازم گشت که اطفال را نقل
بملکت دیگر کند و بهمین فکر مراجعت نمود عروس خاک خراسان چو غیب سازند چه وصل او نکاح و چه هجر او طلاق
و لیکن چند چیز سد راه آمد یکی انکه بعرض حضرت سلطنت پناهی نرسانیده بود و مجال آن نشده و دیگر
انکه جمعی از بزرگان مخفی هستند که بحکم اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری تحت قباب العزة لطائفه
اخفاهم فی ردا اللطف اجلالا از نظر اعیان جهان مطلقا مخفی می باشند و اگرچه این فقیر نیز
وضع کرده و در این زمان ایشان نمی توانند یافت و لیکن جماعتی که راه ملاقات آن بزرگان
دارند گاهی تنبیه این فقیر در مهمات که افتند میکنند چنان فهم شد که نقل موافق مزاج بزرگان نیست
و دیگر یک باحرام این حرم هم از ان مر بود فی القصه این زمان سلوک جاده اصطبار بر بسر مرحل
اضطرار رسیده بوجهی که اگر در تفصیل آن شروع کند موجب سامه مجلس همایون گردد
هر کس در اضطرار بجایی کند پناه ما را پناه سایه گیتی پناه نست الفاضل لما داجون نشکنکی و
افتادگی این پیر بی حال که همواره از مخصوصان آستان سعادت آشیان بوده بر رای عالم
آرای روشن و هویداست امیدوارست که یک لحظه لحاظ التفات خسروانه مشغول همین
فرمایند کردن و بر دامن عنایت و عاطفت قدیم نهادن باشد که از ملامت دوستان و شماتت دشمنان
خلاص گردد چون غیر از آستانت درهمم نباید هر کز بهر کاری رسوی آن چه هم

شرح حرابی من کر بشنوی کلکم هم خود اشارتی کن این قصه تا که گویم پشتر این بسط بساط ختیات
خوان نمود و نشاید تا رمضان منفصل بعید بود دولت از دو کفت چند جاد
همیشه نا گل انجم چنان بود که صبا فرو ریزد این سبز و زنگلستانش زخوی چمن تا که زنجانان نا روا
که او زیاده بود بار و ز گلستانش بمحمد و آله صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین تم الکتاب

فی یوم الاربعا چهارم محرم سنه ۱۰۲۹ تحریر
بمسعود یزد

م

رساله معنی قابلیت

رساله در معنی قابلیت

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سپاس حد و قیاس پروردگاری که بیرنگ امات
و ذات هر چیز از کارگاه حقیقت پناه صبغة الله و من احسن من الله صبغة چنانچه بایست نقش بست و روی
بی کران بر سر وی که بنام خفیه نشان و نشان آن آگاه شده تمام انجام گشت اشنا و درود بشمار و از صوب
صواب دانائی وقت چنین رسید که در بیابان معنی قابلیت و مقصد تحقیق آن از زبان تحقیق زجان محرمان
پرده سرای حسنی و اهالی آن و لایه چیزی می باید نوشت و چون این مسئله از غوامض علوم ایشانست که
بسی از اصول حقایق مهر بران مبتنی است ظاهرا و باطنا از انجمله تحقیق معنی افعال و اعمال عباد و عباد
و مناط او ضاع و احکام شرعی گردیده روان شاه راه فکر و نظر از بس که در تکاپوی آن مقصود
کوشیده اند و بسر حد آن راه نبرده چندی سر در بیابان فلسفه نهاده سرگردان مانده اند و چندی
در کنج اعتزال گریخته و چندی در سر کوی توقف و تردد ایستاده که جبر نیز آمده و قدر و بر آن
رکب جدل در میان ببرد لاجرم واجب شد فصلی درین باب که گشایش اشکال این مقصد
بهره از آن رهگذر میشود نبشتن و بنیاد از سخنان اساطین اولیا و سالکان مسالک کمال
انسانی که در حل این عقد کوشش نموده اند و بزبان رمز و اشاره از این مخدره خانواده ولایت
خبر داده کردن و بعد از آن آنچه فاتحان ابواب خصایص نبی که جامع علوم دین محمدی از قدم
و قلم ایشان در میان عالم و عالمیان هویدا و روشن گشته به مقتضای حکم وقت در اجلال آن
مخدره که به گنه اند بر منصه اظهار در جلوه آوردن بنهج صواب اقرب و بعد از آن روکه خاصه
شریعت ختمی انکه روشن گردد و خواهی کنند و انی و ان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوایل
بر دانشه مدارک هوشمندان هویدا شود که با کهنها قدما در رشته انتظام کشیده آید تا مبصران
بازار تمیز و ناقدان دکان عقل و اختیار بلندی مرتبه هر یک را فهم نموده رایج از بهرج
جدا کنند و تفاوت قدر سمه بر صحایف اظهار آشکاره کرده بندها را بود آیا که عباری کیر

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ⁂ فایده از این سخن آن است که روزی از فضیل عیاض پرسیدند
اند که بسی مردم با عمال شاقه و عبادات نافله مشغول و مواظبند و جمعی که ایشان از آنها نیست
می بینیم که در احوال و مقامات از آن عمال و عباد در گذشته اند از کجاست این گفت از استعداد
استعداد و سایل دیگر گفت من احدک الاول یعنی مفتاح جود و بخشش که استعداد است چه بود و دیگری شنید
گفت انا اقل من ربی بسنتین یعنی بدو صفت از رب خود کمترم باقی در همه اشتراک دارم و آن عبارت
از وجوب وجود و استغناست با وجود مرتبه از رب در پس مانده ام از آنرو که مقتضا سوی و غیر
تعین و دست و از اینجاست که عبد در اظهور صورة می شود بدین دو و جز این سخن انا دبل
کرده اند و لکن دوم بنتیج تحقیق اقرب می آید و یکی از اولیا شنید گفت لیس بینی و بین ربی
فرق سوی انی تقدمت بالعبودیه یعنی تا عبد بصفت ذاتی خود که عبودیت ظاهر نکرد و رب
که مالکیت و ربوبیت او مخصوص نتواند شد چنانچه مولانا جلال الدین رومی در این معنی گوید
من آن موم که دعوی من است ⁂ که من فولاد را فولاد کردم ⁂ شیخ ابوطالب شنید گفت
هو خالق العدم کما هو خالق الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب موقوف بر وجود او است
چه همچنانچه وجود یک پرتویست از انوار کمالش عدم نیز که در مقابل او واقع گشته همین
سبیل دارد پس هر دو در مخلوقیت مشترکند و شک نیست که خالق بهر حال مقدم خواهد بود
و حسین منصور درین باب گفته است ⁂ ولدت امی اباها ان ذا من عجبات ⁂ انی طفل صغیر فی حجور المرضعات
یعنی مادر قابلیت که مرجع در ولادت وجودی از بطن او بدر آمده پدر خود را یعنی آنکه مرجع است
حق فاعل در ولادت ظهوری اظهر او پیدا شده اند بزاد و آن عبارت از فاعلیت
چرا که قابل در ظهور بصورت منتسب به خودش در عالم که ولادت ظهورش آنست محتاج بفعل فاعل
و ظهور اثر اوست و حال آنکه فاعل مذکور یکی از فرزندان قابل اولست که ما در وجودی مر اوست

وعطار

وعطار هم نزدیک این معنی کرده آنجا که گفته ⁂ از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش
از آنم گبر می خوانند که با مادر زنا کردم ⁂ اینها سخنان اولیاست بین است درین باب و ما سخن این بزرگ
که فاتح ابواب خصایص حضرت ختمی است ایست که من شان الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا
و لابد ان یقبل الفیض التجلی الدایم الذی لم یزل و لا یزال و هو النفخ الالهی فیه و ما هو الا حصول
الاستعداد من تلک الصورة المسواة فما بقی الا قابل و القابل لا یکون الا من فیضه الاقدس
مؤدای این سخن آنست که از شان حکم الهی که هر چه واقع شد چیست از وی متواند شد آنست که
هیچ محل از مرتبه قابلیت و تسویه نرسید الا آنکه قابل روح کرده و مخصوص با فاضت کرامات جبات
شود بسبب آن مرتبه که مقتضی جامعیت باشد و این قبولست که در عبارت شریفه معبر بنفخ گشته در
مرتبه آدمی آنجا که فرموده و نفخت فیه من روحی پس هرگاه که قبول قابل نفخ فاعل در حرم اتحاد
و یگانگی در آمدند در پس پرده یگانگی نماند مگر ذات قابل و آن ذات از فیض اقدس پیدا شده
یعنی موطن آن منزه است از آنکه فایض از فیضش جدا باشد و در میان ایشان اثنینیت رو دهد
گنجد ⁂ چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد ⁂ و تمام تحقیق این سخن آنست که فیض
از سه گونه متواند بود و این سه مرتبه مرتب واقع شده از آنرو که هر چه از مبدا فیاض
صادر میشود یا بواسطه اسباب و موادست یا نه و اول را خلق و ایجاد و فعل گویند و
سایر کائنات بدین فیض موجود گشته اند و ثانی دو قسم میشود چرا که آنکه بی واسطه اسبابست
یا شائبه تعدد و تکثر دارد یا نه اول که بی واسطه اسبابست و لکن شائبه تعدد و تکثر دارد
آنرا فیض مقدس خوانند و سایر اسماء حق و اعیان ثابته از این فیض صورت تحقق پذیرفته اند
و مرتبه ثالث که خالی از واسطه اسبابست و منزه از شائبه تعدد و تکثر آنرا فیض اقدس
خوانند و قابل از این فیض هویدا گشته است هرگاه که این تقسیم بر خاطر هوشمند قرار گرفت

روشن شد که قابل با مبدا خود در حریم اتحاد [illegible] پرده تعدد و تکثر حاجب نمی‌توانند بود و بس پوشیده
نماند که قبول که اثر اوست باید که عین فیض باشد که اثر مبداست والا تعدد لازم آید و این
خلاف فرضست و این مرتبه که احد المتقابلین یعنی قابل و آن متقابل دیگر یعنی فاعل در موطن
اتحاد و تعانق گشته اند از منهل خاص خفیت و مشرب عذب حی کالی آنحضرت چنانچه فرمای کنند
تخافت الاطراف عندی وانطوی بساط السوی عدلا بحکم السویه زبان منفتح و گوش دیگری
ما عدا آن نیست که پیرامون آن توان گشت هر [illegible] که رها اگر نیست هر چیزی در خود این در کش
کز بابت دوی تو بر پا بنشین ورنه سر خویش گیر که کار نیست اینجا یک سخن دیگر مانده است
بیان آنکه چگونه تحقیق مسئله جبر و قدر از این اصل میشود و آن محتاج ذکر مقدمه ایست که
معلوم کنی هر گاه که قابلیت قابل از فیض اقدس باشد لازم آید که قابلیت عالم تابع اعیان اسما
و خصائص معلومات باشد چنانچه مولانا گوید غلام خواجه را آزاد کردم
منم کاستاد را استاد کردم یعنی هر چه قابل بلسان استعداد خواسته علم که انشاء و کار
ظهور و اظهار است او را آن وجه داشته و بر طبق همان ایجاد او فرموده و ظاهر کرد
و شک نیست که بنده در افعالی که میکند بر طبق علم میتواند بود و علم حق تابع صورت استعداد
و خواسته قابلیت اوست یداک اوکتا و فوک نفخ و این سخن فحوای فرموده و لله الحجة
البالغة بر صحایف اظهار و اشعار آشکاره میکرد هر که او بدیده هوشمندی بسبل تقلیدات
رسمی مبتلا نگشته باشد آنکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست
بیش از این حاجت نمیدانند بیان والسلام علی من تم بوجوده الاتم کل تمام علیه و علی آله السلام

تم الکتاب فی ۴ محرم سنة ۹۰۴

بمسودیه یزد

رساله در معنی خواص علم صرف

رساله در معنی خواص علم صرف

بسم الله الرحمن الرحیم از فحوای فرموده ان من شیء الا یسبح بحمده فهم میشود
دیده وران بینای هوشمندی را که هیچ آفریده سر از جیب حدوث و ظهور بیرون نکرده الا که حمد
خدای تعالی تسبیح میکند و یکایک او گویاست و گویایی [illegible] نه یکایک عددی که مردم
چیزها ابدا آن شمار کنند بلکه یکایک حقیقی که هیچ تشابه [illegible] شرکت و دوری پیرامون عزت و
جلال او در نتوانند آمد چنانچه تسبیح محمد از آن یکایک افصاح نموده زر آنکس که تفهیم داند کرد
وانزد یکیست که هر چه دیده تامل زبان کار [illegible] آن معنی را از زبان لطایف بیان او فهم کنند
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد سر او از زبان هر ذره خود گوش شنو که بن [illegible] غماز
مثلا در علم صرف که اول [illegible] از صرافان علم ادب که سرمایه کسب کمال [illegible]
وانزد یکجا اندوخته اند ادب نشان بزرگیست و [illegible] کشیدن کس که اوست بج سعادت از سوی مسعود
در مطلع این علم که معنی تصریف میگویند بفصیحترین عبارتی از این یکایک خبر داده آنجا که میگوید
تصریف عبارت از گردانیدن اصل واحد است بامثله مختلفه از برای معانی چند که مقصود گردانیدن
که این معانی حاصل نشود مگر بآن امثله و این اصل واحد مصدر است که محل صدور خواهد بود
و اول صورتی که در حیز صدور پیدا می‌آید آنست که فعل ماضی خوانند که دلالت بر طرف
گذشته و ازلیت دارد و مودای اسم اولست چنانچه مصدر مودای اسم هواست و این صور
تنوعات دارد چه از آن حیثیت که عربی مبین است بسبع المثانی که خاصه خلاصه کاینات یعنی
محمد عربیست صلوات الله وسلامه علیه و علی آله اجمعین او را مؤیدا بایدش تا از فحوای فرمود
ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم تقضی نموده باشد و صورت عربیست که عبارت از
ابانه کل شیء است آشکاره کرده باشد و آن چهارده صیغه است که باعتبار معروف و مجهول
بیست و هشت میشود و مرتبه دوم از صدور آنست که بفعل مضارع معبر میشود که معنی [illegible]

میان حال واستقبال واگر در نکتها و دقایق این معنی شروع رود سخن دراز شود تمام نا درکتاب
معاحصص چیزی از آنها بیان شده اگر کسی را ذائقه شوقش در حرکت باشد از آنجا طلبد فی الجمله این محل
را و لایه بر اسم آخریت که طرف ابد خواهد بود چنانچه پوشیده نماند وجه آن و او را نیز بحکم عینیت
واضاح از سبع المثانی همان کثرت که در ماضی بود بعینه دارد و مرتبه سوم آنست که فعل امر
گویند او را و ولایه او بر اسم ظاهر است چنانچه مرتبه چهارم که سر نهی است و لایه او بر اسم
باطن و تفصیل سخن درین که صیغ هر دو از چه رو بافض آمده مجال بسیار خواهد و ازین سخنان
روشن شده باشد که بترتیب مصدر بصیغ مذکوره و لایه بر معنی آیه هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم میکند نزد هوشمند یعنی ❀ الخ ... بحالات هر کسی بود
غرض ازین سخن آنکه معلوم باید کرد که چنانچه از بسیاری صیغها که ازان مصدر ظاهر شده در
وحدت مصدر و یگانگی او اثر نکرده و تغییری نشده جز پیدا موارد صدور و شش و کمال تجلی
ظهورش در واحد حقیقی نیز همین سبیل واند ❀ سخنی میرود بن گوش پیش از آنکه سخن شود مرجا
جز یکی نیست نقد این عالم بازوان و بعالمش معروش ❀ و یگانگی حقیقی همینست که کثرت مانع آیات
وحدت او نگردد و مقابله نکند بلکه مبین و محقق او باشد چنانچه تسبیح محمد ازان افصاح مینماید و عزیزی
در صورة تمثیل بوده این معنی را ❀ آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یک نورست لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته ❀ اینجا یک سخن مانده که ضرورة
وقت طالبانست و دانستن آن از فحوای این سخنان چنان روشن شد که چندانچه کثرت در مرآت
ظهور بیشتر مینماید وحدة و یگانگی حقیقی دران میان آشکاره تر میشود و صاحب آن کثرت در
مقام جمعیت را سخن می اسد ❀ زلف آشفته او موجب جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد
❀ در صورة مذکوره آنجا که میگوید این معانی مقصود حاصل نشود الا بان امثله مختلفه همین سخن است

ز هر نکسی که ادعی دانست ❀ غرض که آنچه انبیا وضع کرده اند از امثله علیه و صور مختلفه ترغیب جهة
هدایه امه بود ازینجا دانند و بدین معنی که باشند و از التزام احکام آن بکبر سو نجاد رجار شوند
و بیاو صناع انخلاع طاعة از اصل طینت که نسبة خود ببزرگان میکنند و سخنان ایشان را تفهیم کرده
دلیل اباحت و فساد میکنند از شاه راه محمدی صلوات الله و سلامه علیه نگرفتند که آن مایه
نقصان و ضلالت ❀ پوشیده مقصد ازین خامی چند بر بسته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند ❀ راه جز آنکه محمد و پی روان او انگار
کرده اند نیست اللهم صل علیه وعلی آله کلما ذکره الذاکرون وسهی عنه الغافلون والناقصون
وسلم تسلیما کثیرا تم

در معنی حدیثی نوشته اند تنزل بنام سائل کرده

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین سئل رسول الله صلعم این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
فقال صلی الله علیه وسلم کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء ظاهر این حدیث آنست که سوال
از حضرت رسالت کردند که پروردگار ما کجا بود پیشتر از ان که خلق را پیدا فرمید فرمود که در
ابر تنک بود که نه بالای آن هوا باشد و نه در زیر آن فحوای لفظ و ترجمه پارسی اینست و لیکن
تحقیق معنی آن اولا در سوال اشکالی ظاهر است که این سوال از مکان می باشد و او تعالی
منزه از مکانست و بیانش آنست که چون از فحوای فرموده و هو معکم اینما کنتم و فرموده الا
انه بکل شیء محیط چنین معلوم میشود که محل ظهور حق برداشتی همین مخلوقاتست پس
آنگاه که مخلوقات پیدا فرموده باشد مظهر وجود او چگونه تواند بود پس سوال از علو مکانت
و مرتبت حق باشد نه از مکان و همچنین در جواب نیز اشکالیست که ابر تنک از مخلوقاتست

وسایل بیشتر از آفریدن مخلوقات سؤال کرده و بیان آن موقوف مقدمه است که پیشتر کی معلوم
شده باشد چه از فحوای فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه معلوم میشود که معرفت مراتب نفس سبب
قرب و نزدیکی میشود بسوی معرفت رب و مدارج نفس در لطافت و کثافت بسیارست آنچه الطف است
اعلی باشد از روی نکات در نفس و لطیفترین این جوهر بخاریست که از فم نفس ظاهر میشود
و صورت حروف و کلمات می پذیرد که او جوهری واحدست که از باطن شخص بیرون آید ولکن
در وقت بیرون آمدن صورت کثیره می گیرد و بحسب هر صورتی که میگیرد معنی مستقل و از دو جا صیحی
جدا آمده و این کثرت اشکال و صور که پیدا شده هیچ در آن وحدت اصلی که این جوهر هوایی
را بود خلل نمی آرد بلکه آن بخار نفسی بوحدت خودست و مظهر این همه کثرت حروف و کلمات
متنوع صورت اوست هرگاه که این مقدمه روشن شد باید دانست که ابر تنک عبارت از آن
بخار لطیفست که مخلوقات بکثرت صورت او میشود همچنانچه در مرتبه انفس بعینه معلوم کردی و این
مرتبه را بزبان اصطلاح محققان صوفیه نفس رحمانی میخوانند همچنانچه نفس انسان بخاری لطیفست
که ماده این همه حروف و کلمات میشود و هر یک معنی جدا میدهد همچنین نفس رحمانی نیز بخاری
لطیفست که ماده وجود کائنات میشود و همچنانچه کثرت این حروف در وحدت این ماده
بخاری خلل نمی آرد کثرت این کائنات نیز در وحدت اصلی این نفس رحمانی خلل نتواند آورد
ولکن بباید دانست که این مرتبه را بخار گفتن جهت تمثیل و تصویر معنیست نه آنکه در حقیقت
بخارست که بخار محیط بدان می باید که هوا باشد تا صورت تحصن پذیرد و این مرتبه عالی از
کدورات جسمانی منزهست از برای همین فرموده که ما فوقه هوا و ما تحته هوا این بود
ظاهر این حدیث و آنچه بفهم حکیمان نزدیک تواند شد چه این حدیث مبارک را طبقات معانی
ارجمندست که موقوف اصول بسیارست وضیق وقت آیت از بیان آن

یک

یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد   والله اعلم بالصواب وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

شخصی [illegible] از حضرت علیه این سؤال کرده
خواسته [illegible] کرده و جواب او را
چند سطر [illegible] نوشته [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم رب سهل وتمم قال النبی صلعم ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس و دیگر
مفسر ما بقی انزل القرآن علی سبعة احرف معنی هر دو حدیث خالی از غموضی نیست اگر مراد از سبعه
احرف قراءة سبعه است چنانچه مذهب مفسرانست خود ظاهرست و اگر مراد همین حروف مصطلحه است
برا این تقدیر مشکل میشود چون قرآن مرکب از هفت حرف نیست بلکه از مجموع حروف مرکبست
و آن هفت کدامست و دیگر مدعا ازین حروف آنست که کتاب قولی بلکه فعلی نیز بحکم الم ذلک
الکتاب عبارتست از الم این نیز محتاج توضیح و تبیین است متوقع که بعبارات رائقه لایقه
مزاد غواشی غیر پیوده بیرا از لواحق عجیبه اجوبه اسوله مسطوره را چون غره در وسط تحریر کشند لله
من عند الله آنست که مثاب و ماجور گردند و ما ذلک علی الله بعزیز تم جواب اسوله مذکوره
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه نتوکل بعد از سپاس و ستایش و صلوة برگزیده عالم
آمرزش و آلایش باید دانست که رسیدن فهم بلطائف و اشارات انبیا و دقایق رموز
ایشان سلام الله علیهم اجمعین موقوف بسی علومست بعد از آنکه شخصی بقوت ذهن و حدت
ذکا مخصوص باشد و از شواغل عادی و رسوم تقلیدی فارغ و صافی تا این مقدمات و علوم نزد
او حاضر نباشد توقع ادراک آن لطائف ازو نتوان داشت ولکن حضرت رسالت پناه ختمی
صلوات الله وسلامه علیه بحکم فرموده اوتیت جوامع الکلم در طی عبارات دقایق اشارات
ایشان وجوه ظاهرست اگر شخصی از سر تنزل بمدارک مسترشدان زیرک باشد فهم ایشان

توانند سایند ٭ ده پایه پست کرده ام آهنگ قول خویش تا بو که لذتش بر آن تو در شود غرض که
چندی از وجوه ظاهرهٔ این سخنان که بعد از تنزل بسیار بدین حشو و پندارند که بیان مقاصد آن
سخنان کرده شد بلکه شمهٔ از شمایم بوستان معانیش در مجلدات بیان آن صورة نبندد ٭
ورقی باز کردم ازین خش بهر سر نوی آن سخن توبنت اما بیان سخن اول موقوف معنی قلبست
و آن عبارت از جزوی از اجزا شخصست که مخصوص باشد در میان اجزا بکمال اعتدال پرتوی
از الطاف بیامن آن اعتدال که عبارة از ظل وحدت حقیقی است از روزنهٔ آن جز بسایر اجزا
شخص منعکس کرده و او مستعد تحقق بسایر کمالات وجودی تواند شد پس قلب عبارة از صورت
که مناسب معنی تواند بود بر وجه اتم با ظهوری که مطابق ظاهر باشد حذو النعل بالنعل چنانچه درین
سخن اشارتی بدان معنی باشد که ٭ رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر چون این مقدمه مقرر گشت بباید دانست که قرآن
عبارت از جمعیت کلام حقیقت همچنین اجزا دارد و در میان آن سین مخصوص بسویهٔ اعتدالست
که مطابقهٔ باطن و ظاهرست چنانچه متامل را اگر منظور باشد روشن و مبین خواهد بود و آن جزو
دیگر قلب قلب واقع شده پس درین حدیث مبارک اشاره به قلب و قلب قلب شد داما بیان
سخن دوم بباید دانست که انزال قرآن عبارتست از جوکه او از بلندی وحدت ذاتی و قدس
اصلی بسوی کثرة فعلی و آمیزش صوری فرعی در پوشیده نماند که مراتب صورة در حروف قرآنی همین
هشت مرتبه است و بیش ازین صورة نمی بندد چنانچه در رسالهٔ مختصر بیان کرده شده اینجا مجال
نگنجست از آنجا تجنس آن صورة بندد داما بیان سخن سوم حال آنکه هر کس که او تنگ آورده درین که
قرآن از اولا نه بر سایر عوالم و حضرات بمافیها نازل نه و مختص است چه جای عالم عقل او را داخل بودن
بما انزل علی محمد که متن محل بحث باشد چه در نص قرآن چند جا روشن گشته از انجمله قوله و لا رطب

ولا

الا ما



ولا یابس الا فی کتاب مبین

م

٢٧٤

١١٣٧

[illegible]

قال من اراد [illegible] الحدیث [illegible]

[illegible] اللهم [illegible] من فضلک الواسع [illegible]

[illegible] و فضلک الواسع [illegible]

[illegible] فضلک [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] السائلین [illegible]

[illegible] قال الله [illegible]

فاسئل [illegible]

[illegible]